

# شورش‌های دی ۹۶

## دولت پس از انقلاب و جنگ سوریه



[aknon1357.blogspot](http://aknon1357.blogspot)



# شورش‌های دی ۹۶

دولت پس از انقلاب و جنگ سوریه



شورش‌های دی ۹۶، دولت پس از انقلاب و جنگ سوریه



اردیبهشت ۱۳۹۷

قطع چاپ: رقی

[aknon1357.blogspot.com](http://aknon1357.blogspot.com)

## فهرست مطالب

مقدمه	۶
فصل اول	۸
شورش‌های دی‌ماه ۹۶	۸
فرم و محتوای جنبش دی‌ماه ۹۶	۹
دو گرایش متضاد در شورش‌ها وجود داشت؟	۱۴
میان‌پرده‌ی نظری: قانون عام انقلاب‌ها	۱۸
سبزه‌ها، بنفش‌ها و شورش‌های ۹۶	۲۵
زمینه‌های مادی بروز شورش‌های دی‌ماه ۹۶	۳۷
چرا خود سرمایه منهدم نشد؟	۴۵
حزب توده، دست در دست بورژوازی، علیه طبقه	۴۷
«راه رشد غیرسرمایه‌داری» در مصر	۵۳
«سوسیالیسم» عربی	۶۴
میان‌پرده‌ی نظری: امپریالیسم در بالاترین سطح انتزاع	۶۹
امپریالیسم، تهاجم امپریالیستی آمریکا و مخالفان واشنگتن	۷۵
بحران در به‌اصطلاح «سوسیالیسم» عربی	۸۰
منطق مبارزات گروه‌هایی نظیر حزب‌الله لبنان	۹۰

- نتیجه‌ی «موفق‌ترین» نسخه‌ی به اصطلاح «راه رشد غیرسرمایه‌داری» ..... ۹۱
- استالینیسیم و سیر بورژوازی شدن احزاب «کمونیست» رسمی ..... ۹۴
- فصل دوم** ..... ۱۰۲
- دولت پس از انقلاب** ..... ۱۰۲
- دولت پس از انقلاب، بازآرایی و بُت‌های جدید ..... ۱۰۶
- تهاجم گسترده به شرایط زیست طبقه‌ی کارگر ..... ۱۱۰
- توسعه‌ی سرمایه‌داری و برنامه‌های توسعه ..... ۱۱۳
- ابعاد خیره‌کننده‌ی خصوصی‌سازی‌ها ..... ۱۲۰
- مقاومت طبقه‌ی کارگر در برابر توسعه‌ی سرمایه‌داری ..... ۱۲۶
- میان‌پرده‌ی نظری: ملاحظات در مورد طبقه‌ی کارگر ..... ۱۳۱
- دولت سرمایه‌داری در ایران و «طنز» امتیازهایش ..... ۱۳۶
- شرایط عینی بروز شورش‌های سال ۹۶ ..... ۱۴۰
- ضرورت پروژه‌های سامان‌بخش برای مبارزات طبقه‌ی کارگر ..... ۱۴۸
- فصل سوم** ..... ۱۵۲
- جنگ سوریه** ..... ۱۵۲
- از خیزش‌های توده‌ای در مصر و تونس تا جنگ سوریه ..... ۱۵۸
- مخالفان سوری و طرح تهاجم امپریالیستی ..... ۱۶۸
- آمریکا و ستون‌های قدرت‌اش در خاورمیانه ..... ۱۷۳
- سیاست خارجی آمریکا و اسطوره‌ی شورشیان «میان‌ه‌رو» ..... ۱۸۰
- روایای تحقق مدل لیبی در سوریه ..... ۱۸۲

- سوریه و اپوزیسیون ایرانی ..... ۱۸۶
- زمینه‌های عینی بحران سوریه ..... ۱۸۸
- لایه‌های متوسطِ مدرنِ جای‌گرفته در شرایط عینی ..... ۱۹۰
- تاریخ سوریه، مبارزات و تباهی‌های ناشی از استالینیسم ..... ۱۹۴
- سیطره‌ی حزب بعث، مسأله فلسطین و توسعه‌ی سرمایه‌داری ..... ۱۹۷
- از بعثیسم ریاضت‌طلبانه تا بعثیسم نئولیبرال ..... ۲۰۳
- فرقه‌گرایی در مقام یک ابزار ایدئولوژیک سرمایه‌داری ..... ۲۰۸
- کار به ظهور داعش نیز کشید! ..... ۲۱۱
- روژاوا وارد می‌شود ..... ۲۱۶
- ترکیه، آمریکا و حزب اتحاد دموکراتیک کردهای سوریه ..... ۲۲۴
- داخل و خارج در جنگ «داخلی» سوریه ..... ۲۳۲
- چه سیاستی در سوریه می‌توانست کمونیستی باشد؟ ..... ۲۳۴

## مقدمه

شورش‌های دی ماه ۱۳۹۶ تنها ۷ ماه پس از دوازدهمین دوره‌ی انتخابات ریاست جمهوری بر پیشخوان جامعه‌ی ایران ظاهر شد. این شورش‌ها به سرعت ده‌ها شهر ایران را فرا گرفت. محتوا و مطالبات این شورش‌ها چه بود؟ نیروهایش کدام بودند و چگونه رهبری می‌شد؟ مهم‌تر از این، محتوا و مطالبات شورش‌ها در قالب چه شکلی صورت‌بندی شد؟ چه روحی بر اعتراضات دی‌ماه ۹۶ حاکم بود و افق و چشم‌انداز این اعتراضات چه بود؟ سوای این‌ها و سوای تمام پرسش‌هایی که به مولفه‌ی ذهنی این شورش‌ها مربوط می‌شود، شورش‌ها در کدام شرایط عینی شکل می‌گرفتند؟ چه شرایط عینی و کدام مولفه‌های اجتماعی-تاریخی در ایران وجود داشت که فضا را برای شکل‌گیری این شورش‌ها مهیا کرده بود؟

ما در کتاب حاضر سعی کرده‌ایم به این پرسش‌ها پاسخ دهیم. تلاش برای پاسخ به این پرسش‌ها ضرورتاً ما را به وادی‌هایی وارد ساخت که بدون ورود به آن‌ها امکان یافتن پاسخ‌ها وجود نداشت. بدین ترتیب بود که تلاش شد به‌منظور درک این شورش‌ها و زمینه‌های مادی آن‌ها، دولت ایران پس از انقلاب ۵۷ و سیاست‌های کلان آن، درک شود. ضروری بود که جنبش طبقه‌ی کارگر، مبارزات و پروژه‌های آن در مقطع انقلاب و پس از آن، تحولات اجتماعی کلان پس از انقلاب و سیر توسعه‌ی روابط سرمایه‌داری در این دوره‌ها به بحث گذاشته و بررسی شود.

از این گذشته این شورش‌ها در بستری از تحولات جهانی صورت می‌گرفت و واکنشی که برخی از دولت‌های خارجی سریعاً به آن نشان دادند، ثابت می‌کرد که بحث ناتمام خواهد ماند، مگر این که جنگ سوریه که از سال ۲۰۱۱ تاکنون در جریان است نیز برای درک برخی از مولفه‌های شورش دی ماه ۱۳۹۶ به بحث گذاشته شود. بنابراین، ما از خیابان‌های

مشهد و تویسرکان و تهران و سایر شهرهای ایران، سری به دمشق و درعا و حلب و کوبانی رفته زدیم، تا فهم‌مان از تمام جوانب این شورش‌ها تکمیل شود.

در سیر پیموده‌شده برای درک این رویداد، به‌ناگزیر مفاهیمی نظیر امپریالیسم، استالینیسم، راه رشد «غیرسرمایه‌داری»، جایگاه دولت و طبقه‌ی سرمایه‌دار، جنبش طبقه‌ی کارگر، سیر پیشروی یک انقلاب و غیره مطرح می‌شد که مجبور بودیم بر آن‌ها درنگی کرده و سعی کنیم آن‌ها را به فهم درآوریم. و البته همه‌ی این‌ها صورت گرفت تا «درک انضمامی» از «وضعیت و شرایط انضمامی‌ای» که سعی می‌کردیم، بررسی‌اش کنیم، حاصل شود. کتاب حاضر سعی کرده است، واقعیتِ مشخص موردبحث خود را به عنوان «کلیتی غنی از روابط و تعینات بسیار» درک کند. سعی شده در پرتو موضوعات بحث‌شده، ایران امروز تا آن‌جا که این مجال مختصر اجازه می‌دهد و تا آن‌جا که به موضوع مشخص شورش‌های دی ماه ۹۶ مربوط می‌شود، به فهم درآید. علاوه بر این‌ها، و مهم‌تر از همه، سعی شده تا آن‌جا که میسر است تحلیل به تبیین راهبردها و سیاست‌های رهایی‌بخش، گره بخورد. امیدواریم که در این راه موفق بوده باشیم و اگر ضعف‌ها و کاستی‌هایی وجود داشته باشد، که قطعاً وجود خواهد داشت، امیدواریم به مرور قادر به رفع آن‌ها باشیم.<sup>۱</sup>

## مجله‌ی تحلیلی اکنون

اردیبهشت ۱۳۹۷؛ مه ۲۰۱۸

---

<sup>۱</sup> یک نکته‌ی کوچک که باید عنوان شود این است که به دلیل طولانی بودن فهرست منابع، از ذکر آن‌ها در انتهای متن خودداری کرده‌ایم، اما در متن هر جا ضروری تشخیص داده شده، منابع ذکر یا به برخی نوشته‌ها ارجاع داده شده است. در هر صورت، منابع در مجله‌ی تحلیلی اکنون موجود است.

## فصل اول

### شورش‌های دی ماه ۹۶

شورش‌های سال ۱۳۹۶ ایران که از هفتم دی‌ماه ۱۳۹۶ (۲۸ دسامبر ۲۰۱۷) از مشهد آغاز شد، توسط طیف‌های وسیعی از محافل و جریان‌های سیاسی و همچنین افرادی که خود را «چپ» می‌خواندند، با آغوش باز و با هشتگ‌هایی در فضای مجازی، همچون «قیام فرودستان»، «تظاهرات سراسری»، «شورش گرسنگان»، «نان، کار و آزادی»، و «زنده باد انقلاب»، مورد استقبال قرار گرفت. آنان دست در دست نیروهای سرنگونی‌طلب (یا به بیان بهتر سرنگونی‌پرست داخل‌نشین و فرنگ‌نشین)، «روزهای خوش انقلاب» را نوید دادند که از پس «مرات‌ها و زجرکشیدن‌های این روزهای قیام» طلوع خواهد کرد. از بازماندگان خاندان مخلوع پهلوی گرفته تا گانگسترهای مزدور مجاهدین خلق، از غرب‌پرستان «دموکراسی‌خواه» مسلح به کیبوردهایی که فضای مجازی را دم به دم بمباران می‌کردند می‌خواستند به طرفه‌العینی دلالت‌های موجود در توثیقات خود را بر واقعیت تحمیل کنند گرفته تا رئیس‌جمهور آمریکا که همزمان با صرف صبحانه‌اش در کاخ سفید افعال «مبارزه» برای شورشیان در توئیتر صرف می‌کرد و حمایت خود را نثار آن‌ها می‌ساخت؛ از آمدنیوز و «اپوزیسیون میلیونی» ری‌استارت که واضحاً سر در آخور سرویس‌های جاسوسی اسرائیل و عربستان و آمریکا و غیره و ذالک داشتند گرفته تا کانال‌های تلگرامی به ظاهر «چپ»؛ و

بالاخره از تشکل‌هایی که نام «کارگر»، «کارگری» یا «کارگران» را بر پیشانی داشتند (نظیر اتحادیه آزاد «کارگران») گرفته تا ائتلاف ملی سوریه (یا ائتلاف الوطنی لقوی الثوره و المعارضه السوریه) که خود را بزرگ‌ترین گروه اپوزیسیون این کشور می‌داند و حتی تعدادی از کشورهای جهان از سال ۲۰۱۲ آن را به عنوان «نماینده‌ی مشروع» مردم سوریه به رسمیت شناخته‌اند، اما در عمل آن قدر زبون شده که در حال حاضر هیچ کس را در سوریه (حتی در پناه‌گاه‌های امپریالیستی معروف به «مناطق امن» در ادلب و کردستان سوریه) نمایندگی نمی‌کند؛ همه و همه سر تعظیم در محراب «شورش فرودستان» ایران فرود آوردند. هیچ خدا یا بُتی این‌چنین در بین این طیف‌های متنوع پرستش نشده بود که «فرودستان» ایران شد! «فرودستان» ایران، چنان متاعی بر سر هر بازار شده بود که طلا در برابر جلا و درخشندگی‌اش رنگ می‌باخت. دوره‌ی شک‌گرایی هم گذشته بود و «چپ‌گرایان» سرنگونی پرست و سرنگونی پرستان جدیداً «چپ‌گرا» همه و همه عاشق یقین شده بودند: ایران پُر از نفس‌های مطمئن شده بود و از قضا این انفاس مطمئن، عمدتاً جملگی سکولار یا حتی بی‌خدا بودند و دین‌ستیزی‌شان را مکرراً به شعار یا در عمل به رخ می‌کشیدند!

## فرم و محتوای جنبش دی‌ماه ۹۶

اگر اوضاع جهان به همین منوال باشد، در «تاریخ» این شورش‌ها خواهند نوشت که علم‌الهدی امام جمعه‌ی مشهد، دار و دسته‌ی رئیسی نامزد شکست‌خورده‌ی دوازدهمین دوره‌ی انتخابات ریاست‌جمهوری و متولی آستان قدس رضوی، مال‌باختگان موسسات مالی و اعتباری ورشکسته و سپرده‌گذاران پدیده‌ی شاندیز، اولی‌ها برای تحت فشار قراردادن دولت روحانی و دومی‌ها برای جبران خسارت‌های متحمل شده و عودت سپرده‌هایشان، دست به تجمع‌ی با مطالبات معیشتی در مشهد زدند که حتی چند ساعت نیز معیشتی باقی نماند و به سرعت پایه‌های حکومت جمهوری اسلامی را در شهرهای خُرد و درشت ایران نشانه گرفت و خواستار سرنگونی شد! نام‌هایی که به این شورش اطلاق شد و با تَرند شدن در توئیتر همزمان سعی کرد در مانورهای سریع به تَرندی در واقعیت تبدیل شود، از «قیام انقلابی

فروستان» گرفته تا «شورش حاشیه علیه متن» و حتی تا «انقلاب اجتماعی»، همه از بین روسفیدترین نام‌های تاریخ بشریت انتخاب شد. قضایا طوری پیش رفت که انتخاب این اسامی روسفید توسط طیف وسیعی از «روشن‌فکران»، «نظریه‌پردازان»، «فیلسوف‌های» استاتوس‌باز و سیاست‌مدارانِ هارِ امپریالیسم اصلاً عجیب نبود. روسپاهان چرا به گنجینه‌ی الفاظِ روسفید دست دراز کرده بودند؟ در لایه‌های زیرین واقعیت چه نیرویی حرکت خود را شتابان کرده بود که سطح فوقانی واقعیت این چنین به تکاپو و جنبش افتاده بود و هر آن می‌خواست بنا به فرمان آن نیرو شکاف بخورد و فروپاشد؟ کدام دست نامرئی از آستین شورشیان بیرون زده بود؟ کدام روح بر شورش حاکم بود؟ افق **#نظواهرات\_سراسری** چه بود؟ ثنویتی در کار بود که بنا بر آن دو روح متفاوت سعی می‌کردند در واقعیتِ شورش‌ها حلول کنند، مثل ثنویتی که عده‌ای قائل به آن بودند و بنا به «نظر» آن‌ها یک سر آن می‌تواند به «انقلاب اجتماعی» و سر دیگر آن به «ورطه‌ی هولناک جنگ داخلی» ختم شود؛ یا این که نه، روح شورش‌ها اسیر توحید و یگانگی بود و هیچ تناقضی در چشم‌انداز این جنبش در کار نبود؟ آیا شورش اخیر، ورود «جزئی جدید» به کلیت جامعه بود که یک سر آن می‌توانست «سرریز اعتلای مبارزه طبقاتی» و سر دیگر آن «تبدیل شدن تهران به دمشق و مشهد به حلب و رشت به ادلب» باشد؛ یا این که نه، بار دیگر با صورت‌بندی متفاوتی از یک تهاجم امپریالیستی روبرو بودیم که با ترکیب متفاوتی از نیروهایی که کف خیابان بودند چنان برخی را ذوق‌زده کرده بود که ندانسته مبهوت نیرنگ و شعبده‌بازی یک طرح و نقشه امپریالیستی جدید شده بودند؟ بالاخره ملغمه‌ای از شعارها و حرکات اعتراضی، و ملغمه‌ای از مطالبات و کنش‌ها، که از دست و دهان معترضین بیرون می‌آمد در چه فرمی قوام می‌گرفت و محتوا، هرچه که بود، لباس فرمی مترقی به تن کرده بود یا این که نه، یونیفورم ارتجاعی بورژوایی-امپریالیستی بر قامت خود پوشانده بود؟

روح این شورش، امپریالیستی بود و افق و چشم‌اندازش یک جامعه‌ی بورژوایی پروغرب، قمری از اقمارِ آمریکا؛ آمریکایی که در بیش از یک دهه‌ی گذشته هارتر و وحشی‌تر شده و البته هنوز کرانه‌های زیادی از وحشی‌گریِ درنوردیده‌نشده را پیش رو دارد که ورود یا عدم‌ورودش به آن کرانه‌ها را تنها گذر ایام مشخص خواهد کرد. این جنبش برخی شعارها و

مطالبات معیشتی را در دستور کار قرار داده بود، اما حتی برای یک لحظه نیز، این شعارها و مطالبات در افق و چشم‌اندازی پرولتاریایی مطرح نشده بود و فرمی طبقاتی-کارگری به خود نگرفته بود.

اوج شعارها و مطالبات معیشتی این بود: «یه اختلاس کم بشه؛ مشکل ما حل میشه!» این شعار و شعارهای معیشتی مشابه، رجوع به یک اسطوره‌ی بورژوازی قدیمی بود که مشکلات جامعه‌ی سرمایه‌داری در ایران را نه از خود سرمایه‌داری، بلکه از «ناکارآمدی» سرمایه‌داری آن می‌داند؛ و البته این اسطوره در سرمایه‌داری هر کشوری نیز بیش و کم موجود است که گاهی یک پروژه‌ی سرمایه‌دارانه، «راه‌حل» مشکلات جامعه را ریشه‌کنی «فساد» و «ناکارآمدی» عنوان می‌کند! شو‌من و بورژوازی رئیس‌جمهور شده در ینگه‌ی دنیا، بخشی از موفقیت کمپین انتخاباتی خود را مدیون رجوع دمدام به همین اسطوره بود. این اسطوره‌ی بورژوازی، تمام مشکلات لاینحل جامعه‌ی بورژوازی را ناشی از «اختلاس»، «فساد»، «رشوه» و «ارتشاء» می‌داند و نیل به یک جامعه‌ی سرمایه‌داری «پاک» را به‌عنوان هدف خود اعلام می‌کند. از اصل غارت سیستم و هر روزه‌ی طبقه‌ی کارگر از طریق استخراج ارزش اضافی و بیرون کشیدن کار پرداخت‌نشده‌ی غیر، انتزاع می‌شود تا فرع ساخت و پاخت‌ها و فسادهای بوروکراتیکی که در هر جامعه‌ای کمابیش وجود دارد، به عنوان ریشه مشکلات جا زده شود؛ سرمایه‌ی ابلیس تطهیر می‌شود و بر تن چند بوروکرات کوتوله‌ی فاسد، لباس ابلیس پوشانده می‌شود.

هیچ «نظریه‌ای» به اندازه «نظریه‌ی ناکارآمدی» در بین طیف‌های راست و چپ و میانه‌ی بورژوازی ایران «تنوریزه» نشده است؛ هیچ جریان بورژوازی‌ای وجود ندارد که جریان رقیب خود را «ناکارآمد» و «فساد» خطاب نکرده باشد. جریانات سرنگونی‌پرست قریب ۴۰ سال است که دولت ایران را با آب و تاب دادن به عناوینی همچون «حکومت آخوندی»، «حکومت ملایان»، «حکومت قرون وسطایی» و «اساساً و ذاتاً ناکارآمد» خطاب می‌کنند. حمله به نمادهای مذهبی در شورش اخیر، جلوه‌ای از این بمباران «نظری» ۴۰ ساله بود. حتی دو جریان عمده و کلان بورژوازی در داخل نیز در هر انتخاباتی بر طبل «ناکارآمدی» و «فساد» رقیب می‌کوبند تا بدین ترتیب بخشی از آرای جامعه را جذب کنند. نقطه‌ی عزیمت

شورش اخیر، «مبارزه» با همین «فساد» و «ناکارآمدی» بود و در هیچ لحظه‌ای، هیچ نشانه‌ای از خود بروز نداد که این امکان برای آن وجود دارد که بتواند به ورای «نظریه‌ی ناکارآمدی» گریزی زده و از موضعی پرولتری به نقد و تغییر جامعه مشغول شود. اما **روندی** که این شورش در آن قرار گرفت، سرنوشت‌اش را اسفناک‌تر کرد.

اگر حتی **صورت‌بندی مطالبات و شعارهای معیشتی** در فرم و قالبی بورژوازی صورت گرفته بود، وضعیت بدتر شد و به طرفه‌العینی این صورت‌بندی بورژوازی، **شکل و سیاقی امپریالیستی** نیز پیدا کرد: هنوز شعار «مرگ بر گرانی» و «نه به اختلاس» در مشهد منعقد نشده بود که «نه غزه و نه لبنان» و «سوریه را رها کن» و «ایران شده فلسطین» وارد صحنه شد و آن را به تسخیر خود درآورد. این دسته از شعارها که **روح جنبش** را نشان می‌دادند، «استدلال» پشت‌شان این بود که دولت، «پول‌های سرشار ما» را در سوریه و لبنان و فلسطین و عراق و یمن خرج می‌کند و «چراغ روا به خانه» را به «همسایه» می‌بخشد. جریان‌ات سرنگونی‌طلب و بورژوازی فراری و ساکن در غرب دهه‌هاست که این «استدلال» را باد کرده‌اند و از آن حبابی بسیار بزرگ ساخته‌اند. این «دید» (یا بیان صحیح‌تر کوری) کودن‌منشانه که «دخال و بذل و بخشش» به سوریه و لبنان و غیره و ذالک عامل تمامی «بدبختی‌ها» و «مشکلات» است آن‌چنان فراگیر شده بود که در حادثه‌ی دل‌خراش زلزله‌ی کرمانشاه، وقتی بخشی از اقشار پُرمدعای متوسط می‌خواست پتوهای کهنه یا چندرغاز کمک‌های نقدی خود را برای مردم آسیب‌دیده بفرستند، آن را به هلال احمر تحویل نمی‌داد و خود سوار بر خودروی شخصی‌اش می‌شد و آن‌چنان ترافیکی در محورهای مواصلاتی درست می‌کرد که کار امداد و نجات، دشوار می‌شد. آن‌ها می‌ترسیدند که «کمک‌هایشان» دزیده و به دیرالزور و بوکمال ارسال شود؛ اینان اما به خیابان آمده بودند تا زمینه‌های «ترس‌شان» را برای همیشه از بین ببرند و «چراغ‌های بخشیده‌شده به همسایه» را به «خانه» برگردانند.

دولت آمریکا که از اوایل قرن بیست و یکم، نابودی دولت‌های به اصطلاح «خودسر» در خاورمیانه را به بهای نابودی تمدن در کشورهای هدف دنبال کرده است، خیلی زود این روح

خبیثه را در شورش‌های خیابانی ایران تشخیص داد و به مدد تقویت آن برخاست. البته به طور قطع مشخص نشد که از چه زمانی کاخ سیاه در ینگه‌ی دنیا برنامه‌ریزی برای شکل‌گیری و تولد این روح خبیثه را آغاز کرده است. آمریکا تهاجم امپریالیستی خود به ایران را در قریب به ۴۰ سال گذشته با چهار نام «مبارزه با سلاح‌های کشتار جمعی»، «دفاع از حقوق بشر»، «صلح و ثبات در خاورمیانه» و «مبارزه با تروریسم» به پیش برده بود. اینک دولت ترامپ می‌گفت، توافق هسته‌ای تنها به صورت «ناقص» به یکی از این‌ها، یعنی «مبارزه با سلاح‌های کشتار جمعی» می‌پردازد و باید استراتژی‌ای دنبال شود که با «کلید رفتارهای سوء ایران» برخورد شود. استراتژی ترامپ باید به گفته‌ی او «فعالیت‌های ثبات‌زدای ایران در منطقه»، «برنامه‌ی موشکی» و «سایر رفتارهای سوء» ایران را دربر می‌گرفت. از این حیث، دولت آمریکای همیشه حاضر در صحنه، خیلی زود بر غلظت حضور خود افزود و ترامپ در روزهای شورش دی‌ماه ۹۶ گفت که «مردم ایران» از این که پول‌هایشان در «تروریسم» و «فعالیت‌های بی‌ثبات‌کننده در خاورمیانه» خرج می‌شود، ناراضی‌اند. برای استراتژی جدید ترامپ، شاهد از غیب رسیده بود! شعارها از دهان شورشیان بیرون نیامده، توسط نیکی هیلی سفیر هندی‌الاصل آمریکا در سازمان ملل ترجمه و در جلسه‌ی شورای امنیت سازمان ملل با موضوع ناآرامی‌های ایران، بازگو شد.

هلمه‌ای دیوانه‌وار در ریاض و ابوظبی و منامه و تل‌آویو و بالاخره در بین مخالفان سوری حاضر در استانبول و به صورت صامت‌تر در اربیل به هوا برخاسته بود. اینان تا حد زیادی از روسای جمهوری پیشین آمریکا گلایه داشتند که چرا فکر می‌کنند باید حتماً از بغداد، دمشق و بالاخره با واسطه به تهران بروند! چرا نشود مستقیم به تهران رفت؟! از خود می‌پرسیدند چرا در دوران بوش باید گفته می‌شد: «راه تهران از بغداد می‌گذرد» و در دوران اوباما گفته می‌شد: «راه تهران از دمشق می‌گذرد»؟ همه‌ی این‌ها گمان کردند که بزرگراه مستقیم و بی‌واسطه‌ی تهاجم امپریالیستی به تهران ساخته شده است و بدین ترتیب بود که توئیت‌های به زبان عربی به‌منظور حمایت از نیروهای کف خیابان، از توئیت‌های فارسی پیشی گرفت.

## دو گرایش متضاد در شورش‌ها وجود داشت؟

محتوای معیشتی شورش‌ها که بر **ذهنیت بورژوایی** «ناکارآمدی دولت دینی» مبتنی شده بود و **شکلی بورژوایی** به خود گرفته بود، نه تنها گرایشی مبنی بر گسست از این ذهنیت و متمایل شدن به سمت یک دید پرولتری-سوسیالیستی از خود نشان نداد، بلکه **روح امپریالیستی** نیز در آن حلول کرد و این جنبش به یک **جنبش بورژوا-امپریالیستی** تبدیل شد. آیا ثنویت در کار بود و این شورش اسیر یک تناقض بین «انقلاب اجتماعی» و «ورطه‌ی هولناک جنگ داخلی» بود؟<sup>۱</sup> آیا در یک کران می‌توانست «اعتلای مبارزه طبقاتی به سوسیالیسم» از آن سرریز کرده یا در کران دیگر، «نابودی تمدن» و «تبدیل تهران به دمشق و مشهد به حلب و رشت به ادلب» از آن «شُرّه» کند؟! نه خیر؛ حتی در یک لحظه نیز این شورش‌ها گرایشی مبنی بر سوق یافتن به شق اول از خود بروز نداد؛ روح و گرایش بورژوایی-امپریالیستی حی و حاضر بود اما **نشانه‌ای** از گرایش پرولتری-سوسیالیستی موجود نبود.

افق این جنبش، یک جامعه‌ی بورژوایی-پروغرب و **ابزار** آن نیل به چنین جامعه‌ای، **وحدت اپوزیسیون و کمک خواستن تلویحی یا تصریحی از آمریکا** بود. آمدنیوز رسانه-ابزاری که به‌عنوان صدا-خط‌دهنده شورشیان مطرح شد، جلوه‌ای از این وحدت اپوزیسیون بود: از «نان، کار، آزادی» گرفته تا بیانیه‌ی اتحادیه‌ی آزاد «کارگران» ایران؛ از «رضا شاه روح شاد» گرفته تا «ولیعهد کجایی؛ به داد ما بیایی»؛ از بنی‌صدر گرفته تا ری‌استارت و مجاهدین؛ از کدیور گرفته تا نسرين ستوده؛ همه و همه در آمدنیوز صدایی داشتند و آمدنیوز صدایشان بود. تعداد اعضای کانال تلگرامی آمدنیوز به صورت تصاعدی بالا می‌رفت و همزمان با دروغ‌پردازی خبر «تصرف» این نهاد و آن نهاد و حتی این شهر و بخشی از آن شهر و فرار این مقام دولتی و آن مقام دولتی، منتشر می‌شد! این

<sup>۱</sup> وب‌سایت تدارک کمونیستی در بیانیه‌ی خود در مورد شورش‌ها با عنوان «به سوی انقلاب اجتماعی یا به ورطه‌ی جنگ داخلی» قائل به این ثنویت یا «تضاد آشتی‌ناپذیر» بود. مطلبی در مجله‌ی هفته با عنوان «کلیت و تروما-مولفه‌ای نوین»، نیز اساس «تحلیل» خود را بر همین ثنویت استوار کرد.

رسانه-ابزار به دروغ‌پردازی دست می‌زد تا دروغ‌های امروز را به واقعیت‌های فردا تبدیل کند. از هر چیز، هر شعار، هر ابزار و هر روشی که دولت جمهوری اسلامی را تضعیف کند، استقبال می‌شد! خشونت‌هایی که بدین ترتیب بر پیشخوان جامعه ظاهر شد، نه جلوه‌ای از «قهر زودرس علیه قدرت نظامی و پلیس»، بلکه پیاده‌سازی یا فرو غلتیدن در یک طرح و نقشه‌ی امپریالیستی بود.

این که برخی از «چپ‌های فرهیخته»، آمدنیوز را «ریقو» دانستند که نمی‌تواند چنین حدی از تأثیرگذاری را داشته باشد؛ حاکی از نادیده گرفتن وضعیت تباه‌کننده و در عین حال طنزآمیزی بود که بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری در آن گرفتارند: مگر کسانی چون ترامپ تا همین چند سال پیش «ریقو» در نظر گرفته نمی‌شدند؛ در نتیجه‌ی چه وضعیتی، این «ریقو» رئیس‌جمهور آمریکا شد؟! و چرا آمدنیوز نتواند خود را تا مقام رهبری جنبشی که خود را «رهبری‌نشده» و «مرکزیت‌گریز» تعریف می‌کند، بالا بکشد؟! اگر در وضعیت نه چندان طنزآمیز سال ۱۳۸۳، شومنی به نام اهورا پیروز خالقی یزدی، معروف به هخا، توانسته بود چند هزار نفر را در برخی از شهرهای ایران با استفاده از کانال ماهواره‌ای فکسنی رنگارنگ، به خیابان بکشانند، چرا آمدنیوز نتواند با دلارها و امکانات سعودی-اسرائیلی و در عصری که میلیون‌ها ایرانی تلفن هوشمند دائماً متصل به اینترنت دارند، لیدر باشد؟! هخا که حتی به درستی به زبان فارسی مسلط نبود، می‌خواست در ۱۰ مهر ۱۳۸۳ «با فروندها هواپیما به ایران بیاید و جمهوری اسلامی را نابود کند»؛ چندین هزار نفر با فراخوان وی در آن روز به خیابان آمدند. اما این بار قضیه پیچیده‌تر بود!

اگر بناست مترقی بودن یک جنبش بر اساس برخی **خواسته‌ها و مطالبات آن** سنجیده شود، چپ باید تقریباً در تمام جنبش‌های موجود در جهان و در ایران با کله غرق شود! وجود یک یا چند محتوای معیشتی در یک جنبش دلیلی بر حقانیت آن نیست؛ باید به این موضوع نگاه کرد که مطالبات در **چه شکلی** صورت‌بندی می‌شود، جنبش چه شکلی به خود می‌گیرد، محتوا کدام فرم بر تن می‌کند، کدام گرایش چونان خصیصه‌ی مسلط جنبش عمل می‌کند و چه افق و چشم‌اندازی، ملغمه‌ای از مطالبات و شعارهای متفاوت یا حتی ظاهراً متناقض را وحدت می‌بخشد. از این جنبه که به شورش ۹۶ نگاه کنیم، نه تنها

جنبه‌های مترقی در آن نمی‌بینیم بلکه از کریم‌المنظری روح خبیث آن، به وحشت می‌افتیم. آنان که در سوریه افق یک جامعه‌ی سرمایه‌داریِ پروغربِ «غیررانتی» «کارآمد» را دنبال کردند، سر از بادیه‌ی بمبافکن‌ها و مسلسل‌های تهاجمِ امپریالیستی درآوردند؛ در این جغرافیا چرا این افق رو به «شهر و باغ و آبادی» باشد؟!

اگر روح این جنبش امپریالیستی و افق آن یک جامعه‌ی بورژوازیِ پروغربِ «کارآمد» بود، آیا تمام آن‌ها که در خیابان بودند، همه مزدور آمریکا یا بورژوا بودند؟ واضح است که این‌طور نبود، اما برای این‌که آن‌ها در طرحی امپریالیستی بگنجد، لازم نبود که این‌طور هم باشد. خصیصه‌ی مسلط این شورش، افقی که در مقابل آن قرار داشت و نیرویی ذهنی که موتور محرکه‌اش شده بود و آن را به پیش می‌برد، همگی امپریالیستی بود و در سیاست سرمایه‌داریِ هار و وحشی‌شده‌ی آمریکا می‌گنجید. واضح است که در این جمع بسیار بودند کسانی که با حُسن نیت آمده بودند و زندگی بهتری را برای خود و همسایگانشان آرزو می‌کردند. قاطبه‌ی آن‌ها از اقشار فرودست جامعه بودند و خاستگاه برخی طبقه‌ی کارگر (در معنای صرفاً اقتصادی آن و به معنای عدم تملک ابزار تولید و امرار معاش از طریق فروش نیروی کار) بود. اما این ترکیب جامعه‌شناسانه و خاستگاه‌شناسانه از نیروهای موجود در خیابان چیزی را عوض نمی‌کرد. خاستگاه شورشیان از هر طبقه‌ای که بود، جنبش آن‌ها در یک **صورت‌بندی پرولتاری** پیش نمی‌رفت. درست است که عده‌ی زیادی با حُسن نیت آمده بودند، اما این نخستین بار نیست که راه جهنم با حُسن نیت سنگ‌فروش شده است. آنان با هر نیتی که آمده بودند، نقشی در این طرح بورژوا-امپریالیستی ایفا می‌کردند و به بخشی از آن تبدیل می‌شدند. هیچ حُسن نیتی نمی‌توانست از این منطق بگسلد مگر این‌که این طرح را ابتدا به تمامی افشاء کند، صف‌بندی‌ها را تبیین نماید و برای ساختن جامعه‌ی نو، طرح تازه‌ای را که یکی خصلت‌های آن ضدامپریالیستی بودن یا دشمنی پیگیر و سرسختانه با اردوی مهاجم غربی ماجرا است، پیش نهد و بر سر آن مبارزه کند.

عده‌ای همه چیز را به مفهومی به نام «غریزه‌ی کارگری» متصل می‌کنند و بر این گمان‌اند که نیروهای وابسته به طبقه‌ی کارگر هیچ‌گاه در جنبشی بورژوازی وارد نمی‌شوند. این گمانی باطل است و اگر قرار بود صحت داشته باشد، عمر سرمایه‌داری در جهان مدت‌ها

پیش به پایان رسیده بود! حضور بخش‌ها یا نیروهایی با خاستگاه کارگری در یک جنبش به خودی خود قداست یا خطاناپذیری آن جنبش را به همراه ندارد. از این گذشته، طبقه صرفاً و به سادگی یک جایگاه یا موقعیت طبقاتی نیست؛ صرفاً جایگاهی نیست که بیانگر رابطه‌ی فرد با ابزار تولید باشد؛ بلکه در عین حال فرآیندی است که در نتیجه‌ی اشکال به لحاظ تاریخی مشخصی از مبارزه، کشمکش و تعارض، در بستر تاریخی مشخصی شکل می‌گیرد، خود را تعریف و بازتعریف می‌کند و در برابر سایر طبقات، «زبان» خود، گفتمان خود، برنامه‌های سیاسی خود، سازمان‌های خود و در نهایت بدیل عام خود را عَلم می‌کند. آن چیزی که در روابط اجتماعی تولید وجود دارد، آن اشتراکاتی که نسبت افراد با ابزار تولید را نشان می‌دهد، بالقوگی‌های طبقه است، بالقوگی‌هایی که خواه ناخواه به مبارزه‌ی طبقاتی دامن می‌زنند و شرایط را برای ظهور **طبقه** (در مقام طبقه بالفعل) آماده می‌کنند. اگر طبقه در حالت بالقوه‌ی خود (در رابطه‌ای که کارگران با ابزار تولید دارند و آن در اختیار نداشتن آن ابزارهاست) **عَلت و موجد مبارزه‌ی طبقاتی** است، طبقه در حالت بالفعل‌اش، در حالتی که واقعاً **طبقه** است و به‌عنوان **طبقه** عمل می‌کند، **نتیجه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی** است. طبقه‌ای که صرفاً در روابط اجتماعی تولید جای دارد، **عَلت مبارزه‌ی طبقاتی** است؛ در حالی که **طبقه‌ی طبقه‌شده، طبقه‌ی** عامل و سازنده‌ی تاریخ، نتیجه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی است.

طبقه‌ی در خود، طبقه‌ای که در نتیجه‌ی «وضعیت مشترک و منافع مشترک» در برابر سرمایه قابل شناسایی است، صرفاً نقطه‌ی شروع نظری فرآیند طبقه است. این که طبقه‌ی در خود، این که بالقوگی‌های موجود در مناسبات اجتماعی تولید، تا کجا می‌تواند طبقه را **طبقه** کند به روند مبارزات، به ایدئولوژی‌های طبقاتی، به پروژه‌های سیاسی، به کنش‌ها و واکنش‌های متقابل سایر طبقات، به سازمان‌ها، رهبران آن‌ها و میزان پیگیر بودن و سازش‌ناپذیری آن‌ها، به روشنفکران ارگانیک طبقه، به درس گرفتن از شکست‌ها و تبدیل جنبش به یک خودآموز قوی و در یک کلام به مبارزات انسان‌های واقعی در شرایط واقعی‌شان بستگی دارد. فرآیند طبقه شدن، فرآیند عمل در مقام طبقه در نقطه‌های زمانی خاصی بروز عینی دارد: طبقه در نتیجه‌ی مبارزات طبقاتی در مقاطع خاصی به‌عنوان یک نیروی اجتماعی، به‌عنوان یک **طبقه** قَد عَلم می‌کند و در مقابل سایر طبقات، از ارزش‌های

خود، از گفتمان‌های خود، از پروژه‌های سیاسی خود و در آخرین کرانه‌های طبقه‌شدگی از بدیل اجتماعی خود که باید جایگزین سرمایه‌داری شود، سخن می‌گوید و با نیروی مادی خود، جنگ را تا آخرین آستانه‌هایش به پیش می‌برد.

کسانی که در نتیجه‌ی بروز این شورش، از ورود «یک مولفه‌ی جدید» به ساخت اجتماعی ایران حرف می‌زنند، «مولفه‌ای» که بنا به نظر آن‌ها «دیگر همیشه حاضر است»، از چه سخن می‌گویند؟! اگر حرف بر سر طبقه‌ی در خود است، که از ابتدای شکل‌گیری سرمایه‌داری در ایران چنین مولفه‌ای حضور داشته است؛ و اگر بر سر این است که این شورش آغازی عملی بر فرآیند **طبقه شدن** طبقه در دوران معاصر است، چنین چیزی یک‌سره باطل است. هیچ گرایشی از حرکت بدین سو شاهد نبودیم و محتوا هرچه که بود در ظرفی بورژوا-امپریالیستی ریخته شد. اتفاقاً طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند به مثابه طبقه عمل کند مگر این که نسبت خود را با روح امپریالیستی و افق بورژوایی این شورش مشخص سازد و آن را طرد نماید. این که بخش‌های بزرگی از لایه‌های متوسط «مدرن» جامعه نسبت به این شورش بی‌تفاوت بودند و بخش‌هایی از اقل‌شمار فرودست و احياناً بخش‌هایی با خاستگاه کارگری در آن حضور داشتند، دلیلی بر مترقی بودن آن نیست؛ باید دید که این بخش‌ها حول کدام روح و افق متشکل می‌شدند. این چیزی است که بسیاری در چپ به آن نگاه نکردند و چشم خود را بر آن بستند!

### میان‌برده‌ی نظری: قانون عام انقلاب‌ها

آیا ما انتظار یک شورش پرولتری ناب داشته‌ایم و چون چنین چیزی در عمل روی نداده است، و تقریباً قطعی است که در اوان یک جنبش انقلابی، چنین شورش پرولتری نابی هیچ‌گاه رو نخواهد داد، به دلیل یا به «بهانه‌ی» این «غیرناب» بودن و وجود یک‌سری «نواقص»، شورش ۹۶ را «تخطئه» کرده‌ایم؟! نه؛ ما چنین انتظاری نداشته‌ایم و مسأله نیز «غیرناب» بودن و وجود یک‌سری «نواقص» نیست. مسأله این است که این شورش هیچ

گرایش یا حتی نشانه‌ی انقلابی‌ای از خود بروز نمی‌دهد. بیا باید اندکی در دینامیسم انقلابات درنگ کنیم تا دید عمیق‌تری از این شورش مشخص پیدا کنیم.

انقلاب‌ها همگی به مثابه نیمه‌انقلاب آغاز می‌شوند: موش‌کور انقلاب، زورمند اما در عین حال، «ساده‌لوح چون کودکان» سر از خاک بیرون می‌آورد و انقلابیون، گاه نیمه‌آگاه و گاه آگاه دست به کار دیگرگونه‌سازی می‌شوند تا خود را و جامعه را بسازند. انقلاب همچون آتش‌فشان در یک شرایط تاریخی-اجتماعی مشخص فوران می‌کند، اما به هیچ‌وجه در پیشانی آن نوشته است که به کدامین سو خواهد رفت. انقلاب نه تابع «جبر تاریخی» و «قوانین کور تاریخی»، بلکه خود تاریخ‌ساز است؛ توده‌ها به میدان که می‌آیند نه تنها سعی می‌کنند جامعه‌ای نو بسازند، بلکه همزمان خود را به محک‌بوته‌ی تاریخ می‌گذارند و حوادث به آن‌ها گاه درس‌هایی به شدت روحیه‌بخش و گاه به شدت گران می‌دهد. با پیروزی نخستین، اعتماد به نفس توده‌ها سر به فلک می‌گذارد، حوادث برگشت‌ناپذیر به نظر می‌رسند، رهبرانی با امید فراوان انتخاب می‌شوند و وقتی مشخص می‌شود که این رهبران تجلی‌آمال، آرزوها و اهداف انقلاب نیستند، مبارزه تجدید می‌شود، از رهبران سلب اعتماد می‌شود و نزاعی نو بر سر اهداف اولیه درمی‌گیرد. با موجی از سرکوب، اقصاری در درون خود فرو می‌روند، امید خود به قدرت‌رهایی‌بخش اراده‌ی طبقات تحت‌ستم را از دست می‌دهند و انزوا پیشه می‌کنند؛ اما اقشار دیگر از پای نمی‌نشینند و با تجهیز هرچه بیشتر خود، دور تازه‌ای از مبارزه را رقم می‌زنند.

تنها رهبران، قوانین و نهادهای برآمده از انقلاب نیستند که از توده‌ها و به ویژه توده‌های طبقه‌ی کارگر عقب می‌مانند و هر بار باید مبارزه‌ای صورت گیرد تا این قوانین و نهادها به مسیر انقلاب برگردند و توده‌ها رهبران واقعی خویش را هم بسازند و هم بیابند؛ الفاظ نیز از محتوا؛ و عبارات از مضامین عقب می‌مانند. اگر به‌عنوان مثال، ابتدا گمان می‌رفت که دموکراسی و پارلمان، راه رسیدن به خواسته‌های انقلاب و تحقق محتوا است، اکنون برای کسانی که انقلاب‌شان هنوز تمام نشده است، رهبران دموکراسی و پارلمان، خائن به آرمان‌ها و ایثارهای توده‌های انقلابی به نظر می‌رسند. الفاظ، عبارات و اشکال جدیدی وارد صحنه می‌شوند که ظرفیت و کفایت بیان مضامین و محتوا را داشته باشند. توده‌ها هرچه بیشتر

خواسته‌های انقلاب را در قالب الفاطی نظیر سوسیالیسم بیان می‌کنند و الفاظ اولیه، همچون فُحش، همچون ابزار ضدانقلاب، ظاهر می‌شوند. الفاظ به یک‌باره بر قلب توده‌های انقلابی نازل نمی‌شوند، بلکه به مرور و بنا به تجربه‌ی انقلابی توسط آن‌ها به کار گرفته می‌شوند و در دستان آن‌ها به سلاحی تمام‌عیار تبدیل می‌شوند. آن چه زمانی ابزار نظریه‌پردازی و تحلیل به نظر می‌رسید، در انقلاب به عامل تشکُل و پیش‌روی توده‌ها تبدیل می‌شود.

در دیالکتیک انقلاب و استمرار، انقلابیون و ضدانقلابیون، دمدام بازتعریف می‌شوند؛ ائتلاف‌های قدیمی از هم گسسته می‌شوند و مؤتلفان قدیم، دشمن و ضدانقلاب خطاب می‌شوند. جبهه‌های انقلاب و ضدانقلاب، نه چیزی پیشاپیش تثبیت شده، بلکه دمدام تعریف و بازتعریف می‌شوند. به تعبیر لنین، «مسخره است که تصور کنیم سپاهی در نقطه‌ای آرایش جنگی به خود می‌گیرد و اعلام می‌کند: ما هوادار سوسیالیسم هستیم! و سپاه دیگری در جایی دیگر قد برافرازد و بگوید: ما هوادار امپریالیسم هستیم! و سپس انقلاب اجتماعی روی دهد!» سازمان‌ها حتی با نام‌ها و اسامی یکسان، به ابزار مبارزه بر سر اهدافی سراپا متفاوت تبدیل می‌شوند: شوراها تحت رهبری منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها به ابزاری برای سازش با بورژوازی و ترمز انقلاب تبدیل می‌شوند، اما در دستان بلشویک‌ها، ابزار تحقق اراده‌ی طبقه‌ی کارگر می‌شوند. حزب حتی با بخش عمده‌ای از آگاهی پیشین‌اش تصفیه حساب می‌کند و خود را باز می‌سازد تا با پخته شدن در کوران حوادث انقلابی بتواند خود را آماده‌ی رهبری سازد. گاهاً مبارزاتِ «خودانگیخته‌ی» توده‌ها حزب را غافل‌گیر کرده و به خود می‌آورد و برای عقب نماندن از سیر تحولات به آن فرمان دست جنابندن می‌دهند. گاهاً سرمستی توده‌ها و تمایل آن‌ها برای یک‌سره کردن کار در اوضاع و شرایطی نارس، حزب را بر آن می‌دارد تا در مقام مأمور آتش‌نشانی در صحنه ظاهر شود و آتش عمل توده‌ها را موقتاً مهار سازد تا این آتش با فرا رسیدن شرایط مساعدتر، ساختمان بورژوازی جامعه را بسوزاند و خانه‌ی نوسازِ سوسیالیستی را گرم نگه دارد.

همزمان با انقلاب، کلِ عمارتِ بورژوازی جامعه در بحرانی عمیق فرو می‌رود؛ حاکمان دیگر به سیاق سابق نمی‌توانند بر محکومان حکم برانند و کلیه‌ی ابعادِ سیادت بورژوازی، کمتر یا بیشتر، به لرزه می‌افتد. با این همه انقلاب، همچون روندی اندام‌وار که تابع

قانون‌مندی آهنین از پیش مشخصی باشد، راه نمی‌پیماید. اگر چنین قانون‌مندی خودکار و خودپویی در کار می‌بود، انقلاب و ایثار انقلابی یک‌سره زائد می‌نمود و سیر «طبیعی» تحولات، خود به جامعه‌ای آزادانه و عادلانه منجر می‌شد. انقلاب همچون ساعتی خودکار عمل نمی‌کند. بحرانی عمیق جامعه‌ی بورژوازی را فرا می‌گیرد، اما ایدئولوژی طبقه‌ی کارگر از بحرانی که جامعه‌ی بورژوازی را فراگرفته، عقب می‌ماند و ضرب‌آهنگ این بحران در ساعات اولیه‌ی انقلاب از تحول ذهنی پرولتاریا جلوتر است و آگاهی عمومی عمق‌گنبدگی دم و دستگاه بورژوازی جامعه را به تمامی درک نمی‌کند. ساعت انقلاب اگر بخواهد بنا به اراده‌ی طبقه‌ی کارگر بگردد، باید با تعریف پروژه‌های جدید و تشکلیابی پرولتاریا حول این پروژه‌ها، ثانیه‌ها و دقیق مبارزه‌ی انقلابی، به تصرف ایده‌ی پرولتری جامعه درآید. پرولتاریا در سپیده‌دم یا حتی در نیمروز انقلاب، هنوز خود را از زیر خروار کثافت و لجن جامعه‌ی بورژوازی بیرون نکشیده است و آگاهی خود را با منافع اش، که به ناگزیر همان منافع کلی و عام جامعه است، تطبیق نداده است. برای این که انقلاب به پیش رود، پرولتاریا باید حزب ارگانیک خود را ساخته باشد یا نسبت به ساختن آن با سرعت هرچه بیشتری اقدام کند.

پرولتاریا، سال‌ها، دهه‌ها و حتی قرن‌ها زیر سیطره‌ی ایدئولوژی بورژوازی زیسته است و به این دلیل است که در ساعات اولیه‌ی انقلاب، تحول ذهنی پرولتاریا از ضرب‌آهنگ بحران عمیق جامعه‌ی بورژوازی عقب‌تر است. این عقب بودن باعث می‌شود تا خواسته‌های انقلابی پرولتاریا، در نهادهایی که از دل انقلاب بیرون آمده‌اند و حتی بسیاری از آن‌ها با مبارزات طبقه‌ی کارگر ساخته شده‌اند، انعکاس سیاسی کافی نداشته باشد و لذا پرولتاریا مجبور است تا مبارزه‌ی پی‌گیر را با همین نهادها و نمایندگانی که خود پیشتر انتخاب کرده است، از سر گیرد. پس علاوه بر عقب بودن تحول ذهنی پرولتاریا نسبت به ضرب‌آهنگ بحران عینی جامعه‌ی بورژوازی، انعکاس سیاسی خواسته‌های انقلابی در نهادهایی که از دل انقلاب بیرون آمده‌اند نیز از تحول ذهنی پرولتاریا عقب‌تر است. از این منظر، حزب ارگانیک پرولتاریا، برای رهبری مبارزات انقلابی این طبقه و وحدت‌بخشی به این مبارزات، ضروری‌تر جلوه می‌کند. بورژوازی از پیش، به کمک پارلمان‌اش، به کمک دستگاه‌های دولتی‌اش، به کمک پلیس و ارتش‌اش، به کمک انجمن‌های صنفی و اتاق‌های بازرگانی‌اش، به کمک احزاب و

اتحادیه‌هایش و در نهایت به کمک متحدان خارجی‌اش، این وحدت را آن‌گونه که برای سیادت‌اش بر جامعه (چه از طریق هژمونی و چه از طریق سرکوبِ لخت و عریان) مناسب باشد، به دست آورده است، و در دوران انقلاب که سیادت‌اش بیش از همیشه سست‌تر و لرزان‌تر می‌شود، سعی می‌کند تا با ترمیم زخم‌های خود، وحدت خود را تا آن‌جا که ممکن است دوباره بازیابد و سرکوب انقلاب را تدارک ببیند.

جریان‌ات بورژوایی که در شرایط پیشین وحدتِ طبقه‌ی سرمایه‌دار، سهمی آن‌چنان که خود «لایق» می‌داند نداشته‌اند و به نوعی جریان بورژوازیِ «حاشیه‌نشین» بوده‌اند نیز به صحنه می‌آیند تا با حفظ مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری، خود را در دوران جدید رهبرِ عمارت بورژوایی جامعه سازند. اینان ایدئولوژی به اصطلاح «فراطبقاتی» خود را پیش می‌نهند و با پیشنهادِ یک‌سری امتیازات به طبقات فرودست، «همکاری» بین‌طبقاتی را ترویج می‌کنند و سعی می‌کنند تا لایه‌های وسیعی از قشرهای میانی و فرودست و حتی طبقه‌ی کارگر را به دنبال خود کنند. در حالی که طبقه‌ی کارگر نتواند وحدت طبقاتی خود را در عمل سیاسی‌اش به اثبات رساند، این جریان‌ات از اقبال عمومی نیز برخوردار خواهند شد. با این حال، در انقلاب بحرانی عمیق جامعه‌ی بورژوایی را فرا گرفته و با حلوا کردن‌های این جریان‌ات، دهن احدی از اقشار فرودست شیرین نمی‌شود. این بحران، همزمان بحران سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود رابطه‌ی سرمایه است و در اندک زمانی هر نسخه‌ی سرمایه‌دارانه‌ای را دود می‌کند و به هوا می‌فرستد. این جریان‌ات که حتی ممکن است در ساعات اولیه‌ی انقلاب به قدرت نیز برسند، با پیش‌روی بحران انقلابی، حاکمیت‌شان با بحران مواجه می‌شود و دوباره نزاعی بر سر تعریف و بازتعریف پروژه‌ها در می‌گیرد. طبقه‌ی کارگر متشکل‌تر می‌شود؛ ولی آیا تشکل‌اش تا آن حد کیفیت دارد که برای استقرار پروژه‌های سوسیالیستی کفایت کند؟! بورژوازی سرکوب نهایی انقلاب را تدارک می‌بیند؛ ولی آیا تناسب قوا، پیاده‌سازی چنین سرکوبی را امکان‌پذیر می‌سازد؟! پاسخ این سوالات که می‌توان به آن‌ها موارد بی‌شماری افزود و همگی، معادل یک سوال واحد هستند (این که آیا طبقه‌ی کارگر آمادگی کسب قدرت را دارد؟)، «سرنوشت» انقلاب را تعیین می‌کند.

\*\*\*

در شورش سال ۱۳۹۶ در ایران شاهد هیچ نشانه‌ای از **ترقی اشکال و الفاظ** نبودیم: در این شورش، نه **دیالکتیکِ ترقی**، بلکه **دیالکتیکِ تباهی اشکال و الفاظ** مسلط بود. **شکل بورژوازی** پرداختن به مشکلات معیشتی (صورت‌بندی مشکلات در قالب «ناکارآمدی و فساد دولت در ایران») با **شکل امپریالیستی** پرداختن به مسائل خاورمیانه (صورت‌بندی مسائل منطقه‌ای در قالب دشمن‌پنداریِ غزه و سوریه و لبنان) گره می‌خورد و این چرخه با عناصر دیگری نظیر سکولاریسم و ناسیونالیسم تباه‌تر می‌گشت. نگاهی که با یافتن یکی دو قرینه، که به راحتی می‌توان در هر حرکت اجتماعی آن‌ها را یافت، این شورش را در بستر و متن یک تحول انقلابی «تحلیل» می‌کند، کاری نمی‌کند جز این که با یک تجرید میان‌تهی از خصیصه‌های مسلط وضعیت، قرینه‌های بی‌معنا، همه‌جا حاضر و بعضاً تصادفی را تا مقام روح و گرایش اصلی وضعیت بالا می‌برد و بدین ترتیب «تحلیل واقعیت» به کشتن بافت‌های زنده‌ی واقعیت و در یک کلام ذبح واقعیت تبدیل می‌شود. در این‌گونه «تحلیل»، چیزی که باید در نظر گرفته شود، رها می‌شود و موارد کوچک و جزئی‌ای که برای درک گرایش‌ات اصلی واقعیت باید از کنار آن‌ها گذشت، پر و بال می‌گیرد و به عنوان حقیقت جا زده می‌شود! خشونت شورش اخیر، جلوه‌ای از «قهر زودرس» علیه پلیس و دولت و بخشی از دینامیسم یک حرکت انقلابی کلاسیک نبود، بلکه پیاده‌سازی نعل به نعل یک طرح امپریالیستی مبنی بر براندازیِ ضربتی به اصطلاح «دولت‌های خودسر» بود. این طرح براندازیِ ضربتی، در صورتی که موفقیت‌آمیز از آب درمی‌آید به «تغییر رژیم» منجر می‌شد، چیزی که آمریکا مدت‌هاست آن را در قبال جمهوری اسلامی دنبال می‌کند، و در صورتی که موفقیت‌آمیز از آب در نمی‌آید در برخی از حالت‌های خود می‌توانست به لیبی‌یابی شدن یا سوریه‌ای شدن ایران تبدیل شود. این که بسیاری از افراد حاضر در صحنه از اقصای فرودست جامعه بودند، حُسن نیت داشتند و بسیاری از آن‌ها جوانانی بودند که از بیکاری و بی‌پولی و فقر و تبعیض و اختلاف طبقاتی وحشتناک به ستوه آمده بودند، این واقعیت را مُلغی نمی‌کند که اعتراضات آن‌ها در یک قالب بورژوا-امپریالیستی صورت‌بندی شده بود.

حتی در متن یک تحول انقلابی نیز بعضاً حالاتی پیش می‌آید که میلیون‌ها نفر از اقصای فرودستِ حاضر در خیابان با دست خود مسیر تحول انقلابی را منحرف می‌کنند، چه برسد به

وضعیت شورش اخیر در ایران که از اساس جزئی از یک تحول انقلابی نبود! همگان به یاد دارند که در سوم ژوئیه ۲۰۱۳ که محمد مُرسی توسط کودتای عبدالفتاح السیسی از قدرت برکنار شد، بیش از ۱۴ میلیون نفر در خیابان بودند. حضور میلیون‌ها تن از اقشار فرودست در خیابان جزئی از واقعیت است اما به خودی خود به این معنا نیست که این میلیون‌ها نفر، حامل حقیقتی رهایی‌بخش هستند. بسیاری در چپ به مُرسی این نگاه سطحی را داشتند که وی به دنبال ایجاد یک «فاشیسم اسلامی» است. سیسی، شرّ حاد، مُرسی، شرّ مزمن را بازداشت کرد و کودتا بدین ترتیب، تحول انقلابی را به قهقراه بُرد. طیف چپ جنبش انقلابی، در این جریان مرتکب اشتباهی مرگبار شد و از جنبش تمرّد حمایت و در تظاهرات منجر به کودتا شرکت کرد. ارتش به نام مردم و به کام ساختارِ هنوز مسلط سرمایه‌داری دست به کودتا زد تا انقلاب را خفه و دیالکتیکِ ترقی را خاتمه دهد. در آن مقطع، توهمات کنار نرفته بود و تاریخ به توده‌ها درس سخت و گرانی داد! سازمانی وجود نداشت که در آن شرایط، آگاهی انقلابی خود را به کار گیرد، صبورانه شرایط را توضیح دهد، شرّ حاد و مزمنی که جامعه‌ی مصر گرفتارش بود را تبیین کند و از توده‌ها بخواهد تا نیروی خود را برای آینده حفظ کنند. «سوسیالیست‌های انقلابی» و کسانی که خود را مارکسیست می‌پنداشتند به جای توضیح صبورانه و موضع‌گیری سریع، در توهم توده‌ها که تحت شرایط وخیم اجتماعی-اقتصادی بودند، شریک شدند. ارتش مصر تا آن زمان با رهبری آمریکا، «بی‌طرفی» خود را در انقلاب تقریباً حفظ کرده بود تا بتواند در آینده به کل آن را براندازد. از حمدین صباحی ناصریست تا محمد البرادعی لیبرال، از کودتای ارتش حمایت کردند و کمال ابوعیطه رهبر فدراسیون اتحادیه‌های کارگری مستقل مصر، به اولین وزیر کار دولت پس از کودتا تبدیل شد! او در دولت کودتا به عنوان وزیر راهی ساختمانی شد که ۶ سال پیش از آن در سال ۲۰۰۷، تحصن‌هایی کارگری را در مقابل آن رهبری کرده بود! حتی طی یک تحول انقلابی نیز ممکن است مقاطعی پیش بیاید که پروژه‌ای دست‌راستی و ضدانقلابی، روح حاکم بر حرکت مردم حاضر در خیابان باشد؛ چه برسد به وضعیتی که ما از ۷ دی‌ماه ۹۶ به بعد با آن روبرو بودیم که اصلاً در قالب یک جنبش انقلابی، قابل تحلیل نیست.

مسئله پرولتری ناب بودن یا ناب نبودن شورش ۹۶ نیست؛ واضح است که چنین ناب بودنی نه مورد انتظار است و نه جنبشی وجود داشته یا وجود خواهد داشت که در اوان پیدایش‌اش، واجد این ناب‌بودگی باشد. مسئله این است که دوگانگی یا تناقضی که عده‌ای گمان می‌کنند این شورش دچار آن است، آزمون واقعیت را تاب نمی‌آورد. در این‌جا مسئله صرفاً صدق و کذب تجربی است: تنها زمانی می‌توانیم قائل به این دوگانگی باشیم که فکت‌های اصلی و در نتیجه خود واقعیت را رد کنیم و نادیده بگیریم. «تحلیلی» که نقطه‌ی شروع‌اش انکار واقعیت باشد و با اشاره به فرودست بودن بخش‌هایی از افراد موجود در خیابان بخواهد حکم دوگانه بودن افق این جنبش را صادر کند، در ادامه و با فعالیت هرچه بیشتر دیالکتیک تباهی حاکم بر این جنبش، خود اسیر این تباهی می‌شود و حتی ممکن است در آن غرق شود. **دیالکتیک تباهی، اشکال و الفاظی** که این شورش خود را در قالب آن صورت‌بندی می‌کند، نه تنها مترقی‌تر نشد، بلکه بر ارتجاعی بودن این اشکال و الفاظ نیز افزوده شد؛ تا همین جای کار «مرگ بر گرانی» جای خود را به «ولعیهد کجایی» و «نه غزه؛ نه لبنان» داد؛ این تباهی می‌تواند تا کرانه‌های خطرناک‌تری نیز پیش برود.

### سبزه‌ها، بنفش‌ها و شورش‌های ۹۶

چرا اصلاح‌طلبان به عنوان یکی از دو جناح کلان بورژوازی ایران، به صف شورش‌های سال ۹۶ نپیوستند؟ عده‌ای از آن‌ها کناری ایستادند، عده‌ی سرکوب سریع این شورش‌ها را خواستار شدند و عده‌ای نیز صرفاً آن را «توطئه‌ای اصول‌گرایانه» نامیدند که ابتدا به ساکن برای تضعیف دولت روحانی ساخته و پرداخته شده و بعد عنان کار از دست «دسیسه‌چینان» خارج شده است. برای برخی در چپ که روح امپریالیستی این شورش را نفی می‌کنند، عدم حضور اصلاح‌طلبان در صفوف آن، همچون «حُجَّتِی خدشه‌ناپذیر»، قلمداد می‌شود. آنان روح یک تهاجم امپریالیستی را در جنبش سبز می‌پذیرند، اما به دلیل غیبت اصلاح‌طلبان در شورش ۹۶ مُنکِرِ خصیصه‌ی امپریالیستی مورد اخیر می‌شوند. آنان با این شیوه‌ی نگاه به مسئله، در واقع عنوان می‌کنند که تهاجم امپریالیستی تنها می‌تواند بر یکی از جناح‌های کلان بورژوازی در کشور هدف مبتنی باشد، و در صورتی که جناح کلانی از بورژوازی به

عنوان مجری طرح امپریالیستی در میدان حاضر نباشد، طرح و نقشه‌ی امپریالیستی نمی‌تواند وجود داشته باشد! این «استدلال»، هم با تاریخ و هم با نظریه در تناقض است.

دو مورد اخیر از طرح و نقشه‌ی امپریالیستی در خاورمیانه و شمال آفریقا، یعنی مورد سوریه و مورد لیبی، در حالی صورت گرفت که جناحی کلانی از بورژوازی داخلی، در نوک پیکان آن ظاهر نشده بود. البته گرایشات بورژوایی غیرکلان و «حاشیه‌نشین»، نظیر اخوان المسلمین در سوریه و سلطنت‌طلبان و بورژوازی تبعیدی ایرانی در شورش‌های دی‌ماه ۹۶، به عنوان حامیان این طرح‌ها در صحنه بودند و نقش ایفاء کردند. به‌عنوان یک نمونه تاریخی نباید فراموش کرد که در سال‌های نه‌چندان دور، اعتصابات کارگری و اتحادیه‌های کارگری‌ای در شیلی (در دوره‌ی کودتا علیه دولت سالوادور آلنده) وجود داشته که مستقیماً از سازمان سیاه سی.‌آی.‌ای پول می‌گرفته و در مقام مزدور عمل می‌کرده است. به‌عنوان مثالی متأخر، تهاجم امپریالیستی‌ای که در اوکراین از اواخر سال ۲۰۱۳ شکل گرفت و در عرض چند ماه به برکناری ویکتور یانوکوویچ و آن به اصطلاح «انقلاب» منجر شد، تنها نمادهاش تجمع در میدان استقلال کی‌یف یا بورژواهایی نظیر پترو پروشنکو نبود، بلکه فراخوان به اعتصاب سراسری نیز بود.

از حیث نظری نیز امپریالیسم نمی‌تواند تهاجم خود را صرفاً به این دلیل که جناح‌های کلان بورژوازی در کشور هدف، دارای اجماع کلی هستند و فعلاً مسأله‌ی آن‌چنان بغرنجی بین آن‌ها وجود ندارد که به خاطرش با هم بجنگند یا این که عملاً آن کشور فاقد چندین جناح کلان بورژوایی است، متوقف کند! امپریالیسم می‌تواند برای پیشبرد پروژه‌های خود روی حمایت و میدان‌داری جریان‌ات بورژوایی کوچک و «حاشیه‌نشین»، اقشار متوسط «ناراضی» و حتی اقشار فرودست به ستوه آمده از فشارهای معیشتی و تبعیض و اختلاف طبقاتی، حساب باز کند. جنبش‌هایی که نیروهای خود را از لایه‌های فرودست جامعه می‌گیرند نیز ممکن است در یک طرح و نقشه‌ی امپریالیستی بگنجنند و حتی ندانسته به پیشبرد آن طرح کمک کنند. این که «انقلابات» رنگی عمدتاً نیروی خود را از یک جناح کلان بورژوایی می‌گیرند، دلیل و گواهی بر یگانگی اشکال تهاجمات امپریالیستی نیست.

روح تهاجم امپریالیستی می‌تواند در انواع متفاوتی از شورش‌ها و جنبش‌ها، که پایگاه‌های طبقاتی و مطالبات متفاوتی دارند، حلول کند.

با این همه، چرا شورش سال ۹۶ به نسخه‌ی دوم جنبش سبز تبدیل نشد؟ چرا اصلاح‌طلبان و رهبران جنبش سبز در مقام رهبران شورش اخیر ظاهر نشدند و رهبری عملی آن، در میان طیف متنوعی از سرنگونی‌پرستان خارج‌نشین توزیع شد تا طیف وسیعی از ناظرین، گمراه شده و این شورش را «رهبری‌نشده» و «حزب‌ناگرا» بنامند؟ طیف وسیعی از اپوزیسیون که پیش از این برای ما از این «راز بزرگ» پرده برمی‌داشت که جمهوری اسلامی بالاخره بر اثر «نزاع درونی»، «جنگ بر سر قدرت»، «گرایشات آشتی‌ناپذیر پروغرب بورژوازی و پروشرق قدرت‌مندترین بخش حاکمیت»، «نزاع بین سنت و مدرنیته»، «تناقض اسلام سیاسی و سرمایه‌داری» یا عناوینی از این دست، دچار استحاله یا فروپاشی خواهد شد، به کلی افاضات (بخوانید اضافات) قبلی خود را از یاد بُرد و به این گزاره دم‌دستی رسید که «اصول‌گرا و اصلاح‌طلب، سر و ته یک کرباس‌اند» یا «هر دو جناح یکی هستند و مدتی است که دلیلی بر دو جناح بودن آن‌ها وجود ندارد!» اینان بدون این که مسئولیت «تحلیل‌ها» و «استدلالات» قبلی خود را که مبنای تمام اظهارات‌شان در سالیان و دهه‌های گذشته بوده است، بپذیرند، بهتر از آفتاب‌پرست رنگ عوض کرده و تغییر قیافه دادند!

دلیل عدم حضور اصلاح‌طلبان در شورش ۹۶ این بود که بین دو جناح کلان بورژوازی در ایران، **اجماع کلی** به وجود آمده بود و دوره **بحران هژمونی** جای خود را به دوره **بازیابی هژمونی** داده بود. این دو جناح، سازوکارهای حل اختلاف موجود در دل جمهوری اسلامی را پذیرفته بودند و بر سر یک سری استراتژی کلان توافق حاصل کرده بودند. اما این وضعیت بازیابی هژمونی، که این بار نیز به صورت ذاتی **مشروط، ناپایدار و مقطعی** خواهد بود، چگونه حاصل شد؟

بعد از انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶، با تعریف پروژه‌ی اصلاحات و دنبال کردن این پروژه، اجماع بین جناح‌های کلان بورژوازی رفته رفته به شدت تضعیف شد. پروژه‌ی اصلاحات، می‌خواست ساختار دولت را به نحوی تغییر دهد که در ساختار جدید، اصلاح‌طلبان بخش غالب و هژمون سرمایه‌داری ایران و دولت‌اش باشند. این پروژه، طیف وسیعی از نیروها از

پروغرب‌های سینه‌چاک «رویای آمریکایی» گرفته تا تکنوکرات‌های شیفته‌ی «توسعه‌ی صنعتی»، اصلاح‌طلبان «میانه‌رو»، «فعالان» لیبرال عاشق جامعه‌ی مدنی، ناسیونالیست‌های مبهوت «آبهت» ایران باستان، «انقلاب‌مخملی‌چی‌های» حرفه‌ای، «فعالان» قومیتی شیفته‌ی «حق تعیین سرنوشت»، جنبش دانشجویی «آزادی‌خواه» و بالاخره «چپ‌های» جای گرفته در اقشار متوسط را در دل خود جای داده بود. این گروه‌ها هرچند تعاریف یکسانی از پروژه‌ی اصلاحات نداشتند اما در بزنگاه‌های تاریخی به عنوان یک جبهه‌ی واحد عمل می‌کردند. پروژه‌ی اصلاحات که در رویدادهایی نظیر ۱۸ تیر ۷۸ و تحصن مجلس ششم، زنگ خطر را برای دیگر جناح کلان بورژوازی به صدا درآورده بود، با مقاومت شدید آن جناح روبرو شد و از دیگر سو، بخش بزرگی از بدنه‌ی اصلاحات، رهبران این جریان را متهم کردند که به پروژه‌ی اصلاح‌طلبی وفادار نبوده‌اند و این پروژه را تا آخرین کرانه‌هایش دنبال نکرده‌اند.

با انتخاب محمود احمدی نژاد در سال ۸۴ نه تنها اجماع بین جناح‌های کلان بورژوازی، بازیابی نشد بلکه نزاع‌ها و تعارضات درون طبقاتی بین این دو جناح تشدید شد. در این شرایط و در حالی که دیگر خبری از اجماع بین دو جناح کلان بورژوازی نبود، اصلاح‌طلبان در سال ۸۸ شکاف درون بورژوازی و در عین حال پروژه‌ی اصلاحات را تا آخرین کرانه‌هایش پیش بردند. اهداف پروژه‌ی اصلاحات از یک طرف محقق نشده بود و از طرف دیگر متولیان این پروژه هنوز شکست خود را نپذیرفته بودند. در چنین فضایی، جنبش سبز متولد شد. وضعیتی که به ظهور جنبش سبز منجر شد، **وضعیت بحران هژمونی و فقدان اجماع بین جناح‌های کلان بورژوازی ایران** بود. در شرایط بحران هژمونی یک گروه از بورژوازی، با پروژه‌ی سیاسی جدیدی وارد میدان می‌شود، سعی می‌کند دستگاه‌های دولتی را آن‌چنان تغییر دهد که این دستگاه‌ها «مین‌بعد» این پروژه را بر صدر بنشانند؛ با ایدئولوژی‌سازی سعی می‌کند حول رهبری خود بسیج اجتماعی انجام داده و یک بلوک قدرت جدید تشکیل دهد که خود نیروی هژمون‌اش باشد. «جامعه‌ی مدنی» و «اصلاحات سیاسی» که به کلیدواژه‌های جریان اصلاحات تبدیل شده بود، از ابتدا چنین هدفی را در سر می‌پروراند. در سال ۸۸ این پروژه که هنوز شکست خود را نپذیرفته بود، مسیر جنگ آخر را برگزید و تمام

توش و توان خود را به صحنه آورد؛ پروژه‌ی اصلاحات، لباس جنبش سبز بر تن کرده و سعی کرد با شکل بسیج اجتماعی «انقلابِ» رنگی، طبقه‌ی متوسط را حول خود سامان دهد، با این نیرو پروژه‌ی سیاسی خود، که در سیاست خارجی پروغرب و در سیاست داخلی لیبرال بود را به پیش برد و دستگاه‌های حکومتی «مزاحم» مثل شورای نگهبان و ولایت فقیه (یا حتی چیزهایی که ما نمی‌دانیم) را آن‌چنان تغییر دهد که این جناح از بورژوازی برای دوره‌ای طولانی در جامعه‌ی ایران هژمونی داشته باشد. این پروژه که توسط جناحی از بورژوازی ایران دنبال می‌شد، تماماً در دل طرح امپریالیستی آمریکا قرار می‌گرفت و با آن منطبق بود. (این که این انطباق، بنا به توافقات صورت گرفته‌ی پشت پرده بین این جناح بورژوازی و واشنگتن بود یا نه چنین توافقی در کار نبود و این جناح بورژوازی بنا به آگاهی و منافع خود به این عمل دست زد، بر ما پوشیده است).

اما آیا دولت روحانی با پروژه‌ی سیاسی سال ۸۸ به میدان آمد و در عمل آن پروژه را دنبال کرد؟ در واقع، آیا بنفش ادامه‌ی منطقی سبز بود؟ در ۸۸ یک بحران هژمونیک به وجود آمد. این بحران هژمونیک را طبقه‌ی کارگر خلق نکرد، بلکه جناحی از بورژوازی آن را ایجاد کرد تا پروژه‌ی سیاسی خود را مسلط کند. این جناح از بورژوازی در بسیج اجتماعی، «موفق» عمل کرد و «طبقه‌ی» متوسط (به تعبیر دقیق تر قشرها و لایه‌های متوسط) را پشت سر خود آورد، اما نیرویی که این جناح بسیج کرده بود، همچون کالاهای مصرفی که این نیروها از آن تنفر داشتند (نظیر «کالاهای چینی»)، ضرورتاً «بُنجل» از آب درآمدند. این نیروها در شرایط ایران و در شرایطی که جناح مسلط بورژوازی و دولت مستقر داشت، نمی‌توانستند فشار کافی را برای تغییر دستگاه‌های حکومتی و عروج پروژه‌ی سیاسی جدید وارد کنند. آن‌ها می‌خواستند در ایران با استفاده از یک سری مناسک، «انقلاب» رنگی کنند و «جمهوری ایرانی» را مستقر سازند. اما در آن شرایط ضرورتاً این مناسک نمی‌توانست «دستاوردی» داشته باشد.

بخشی از افراد و نیروهایی که نزدیک به رأس هرم جنبش سبز بودند نیز وقتی این جنبش به صخره‌ی سخت حکومت برخورد کرد، ترجیح دادند یا سکوت پیشه کنند یا عطای پروژه را به لقایش ببخشند. این افراد بعدها که خواستند در دولت روحانی قبال وزارت

پپوشند، مدام مجلسیان را به تاریخ خروج‌شان از جنبش سبز ارجاع می‌دادند و عنوان می‌کردند که بعد از خطبه‌ی رهبر ایران در ۲۹ خرداد ۸۸، پایشان را از جنبش بیرون کشیده‌اند؛ در واقع آن‌ها اعلام می‌کردند که تنها یک هفته برای پروژه‌ی پروغری‌شان اهمیت قائل بوده‌اند! البته نیروهایی، هم از بورژوازی و هم از لایه‌ها و قشرهای متوسط، بودند که سرسختانه و تا آخرین آستانه‌ها نه تنها «ایمان» خود به پروژه‌ی ارتجاعی‌شان را از دست ندادند، بلکه برای پیاده شدن آن نیز تلاش کردند.

پیاده نظام جنبش سبز هنگامی که پیشوایشان در خطبه‌های نماز جمعه‌ی ۲۶ تیر ۸۸ در مقام خطیب ظاهر شد، شعار «مرگ بر روسیه» و «مرگ بر چین» سر دادند، در روز قدس، «نه غزه، نه لبنان‌شان» را سرودند، «از استقلال و آزادی و جمهوری ایرانی» گفتند و به «مرگ بر اصل ولایت فقیه» رسیدند. این موارد همگی با همراهی رهبران‌شان (حال چه خاموش و چه گویا) صورت می‌گرفت. آمریکا که به جنبش سبز امیدوار شده بود و شرایط را برای پیشبرد تهاجم امپریالیستی‌اش مهی‌اتر می‌دید، با همراهی چین و روسیه، در حالی که تهران با کمک برزیل و ترکیه خود را آماده‌ی توافق بر سر «مسأله‌ی هسته‌ای» می‌کرد، قطعنامه‌ی ۱۹۲۹ را در شورای امنیت تصویب کرد؛ فرمان «محاصره کنید، محاصره کنید» از واشنگتن و پایتخت‌های اروپایی به گوش می‌رسید و حلقه‌ی تحریم، با اعمال تحریم‌های یک‌جانبه و چندجانبه آمریکا و اروپا روز به روز تنگ‌تر می‌شد.

بالاخره در ۲۵ بهمن ۱۳۸۹ و در حالی که جنبش سبز مدت‌ها خاموش بود، سبزه‌ها آخرین زور خود را زدند و برای چیزی که «همبستگی با مردم مصر و تونس» خوانده می‌شد، راهی خیابان‌ها شدند. تنها سه روز از سرنگونی دولت مبارک گذشته بود و دقیقاً در همان روز بحرینی‌ها نیز به خیابان ریخته بودند. «جنبش سبز» می‌خواست خود را به «بهار عربی» پیوند بزند اما نه تنها نتوانست این کار را انجام دهد، بلکه رهبران آن در نتیجه‌ی آخرین حرکت به حصر افتادند. در سال ۲۰۱۲ با تحریم بانک مرکزی و صادرات نفت ایران، حلقه‌ی تحریم تا آخرین آستانه‌های ممکن فشرده شد. هدف مشخص بود: فلج کردن اقتصاد ایران، دامن زدن به اعتراضات معیشتی و پیوند زدن این اعتراضات به جنبش سبز و افق پروغرب آن.

با این همه، تحریم‌های آمریکا نتوانست به فلج کردن اقتصاد ایران منجر شود و از سوی دیگر نیز دینامیسم درونی جمهوری اسلامی باز به کمک این دولت آمد. در انتخابات ۹۲، جمهوری اسلامی توانست سبزه‌های ۸۸ را در **افقی متفاوت**، در خود جذب کند. بنفشی<sup>۱</sup> که اینان را جذب کرد ادامه‌ی منطقی جنبش سبز نبود و آن پروژه را در ساحت سیاسی دنبال نکرد. علاوه بر این، جمهوری اسلامی با بازیابی هژمونی، ایجاد نوعی اجماع کلی و هماهنگی کلان بین جناح‌های مختلف بورژوازی، از سویی به برجام رسید و از سوی دیگر، همزمان با طرف غربی مذاکرات هسته‌ای، در منطقه جنگید و تسلیم طرح‌های آنان برای یمن، سوریه و عراق نشد! توانایی به پیش بردن همزمان مذاکره و جنگ، و در واقع همان «ترکیب ظریف-سلیمانی» (که برخی به اشتباه گمان می‌کردند که تناقض و دوگانه‌ی درون جمهوری اسلامی است که آن را به سمت فروپاشی سوق می‌دهد) از توانی حکایت داشت که در داخل کشور بخش کثیری از جامعه را با خود همراه کرد، تحریم‌ها را کاهش داد، تولید و فروش نفت را افزایش داد، بخشی از بازارهای از دست رفته را مجدداً به تملک جمهوری اسلامی درآورد و از سر دیگر، تا این‌جا کار، در منطقه به سطحی از نفوذ دست یافت که بتوان ادعا کرد، کمتر تصمیم مهمی در منطقه بدون موافقت جمهوری اسلامی، امکان عملی شدن داشت. اگر این اجماع کلی شکل نمی‌گرفت و بازیابی هژمونی بین جناح‌های کلان بورژوازی ایران کلید نمی‌خورد، شک نکنید که لایه‌ها و اقسام متوسط -باز همچون ۸۸- با نهایت توان در صفوف شورش دی‌ماه ۱۳۹۶ ظاهر می‌شدند. گرچه هر اجماع کلانی در هر دولت بورژوازی در نهایت اجماعی **موقتی و مشروط** است، اما باید گفت که در ایران همچنان این اجماع کلی بین دو جناح بورژوازی وجود دارد. «ظریف-سلیمانی» یا «دیپلمات‌ها-مستشاران نظامی» در شرایط فعلی نه دوگانه‌ی آنتاگونیستی جمهوری اسلامی، نه تضادی آشتی‌ناپذیر در دل جمهوری اسلامی، بلکه ترکیب مناسبی برای پیش برد امورات دولت هستند. این پویایی و توان جمهوری اسلامی است که توانسته است ابزار متفاوتی را در جعبه‌ابزار قدرت خود، گرد هم آورد. البته هر جعبه‌ابزاری محدودیت‌های خود را خواهد داشت

<sup>۱</sup> بنفش نماد انتخاباتی، حسن روحانی در سال ۱۳۹۲ بود.

و با شدت گرفتن تهاجم امپریالیستی آمریکا، از کار افتادن بخشی از این جعبه‌ابزار، یکی از امکان‌ها و احتمالات موجود است.<sup>۱</sup>

آیا دولت بنفش، پروژه‌ی سبز را در عمل دنبال کرد؟ این که دولت روحانی، سوریه و به اصطلاح «مقاومت» را «وجه‌المصالحه» نزدیکی به غرب خواهد کرد، از زمان برنده شدن وی در انتخابات ۹۲ در بلندگوهای اپوزیسیون شنیده می‌شد. وقتی طرفین توافق هسته‌ای در ۲ آوریل ۲۰۱۵ در لوزان بر سر چارچوب برجام، به توافق مقدماتی دست یافتند، طیف وسیعی از اپوزیسیون و ناظرین، «دنباله‌ی ضروری» توافق به دست آمده را «مهار نیروهای مقاومت»، «کاپیتولاسیون قسطی»، «دست شستن از سوریه و دولت اسد و وجه‌المصالحه قرار دادن آن» یا عناوینی از این دست دانستند. آنان صراحتاً یا تلویحاً توافق هسته‌ای را که حتی در آن زمان به دست نیامده بود، مقدمه‌ی استحاله‌ی جمهوری اسلامی و تبدیل شدن آن به یک «دولت در مدار آمریکا»، قلمداد کردند. رنگ عوض کردن‌های فعلی برخی از آن‌ها که حالا مدعی‌اند «هر دو جناح یکی هستند و مدتی است که دلیلی بر دو جناح بودن آن‌ها وجود ندارد» یا «جمهوری اسلامی به وادی پراگماتسم پ نهاده» را صرفاً نبینید؛ آن روز، هلهله‌ای برای کشف «مسیر استحاله»، «تسلیم تمام عیار و پذیرفتن خفت»، از طرف عده‌ی بسیاری، و «دل‌نگرانی برای رها کردن قریب‌الوقوع و ضروری محور مقاومت» توسط عده‌ی خیلی به راه افتاده بود. از مجاهدین خلق و سایر جریان‌ات پروغرب گرفته تا روضه‌خوان‌های نقاب «چپ» بر صورت‌زده‌ی شیفته‌ی ولادیمیر پوتین، هر یک به نحوی و با نیت خاص خود در این توهم شریک بودند، که برجام «مقدمه‌ی ضروری قرار گرفتن

<sup>۱</sup> همان‌طور که گفتیم هر اجماع کلانی بین جناح‌های بورژوازی، موقتی و مشروط است. در ایران نیز مشخص نیست این اجماع کلان تا چه زمانی می‌تواند دوام بیاورد. قابل‌پیش‌بینی نیست که مثلاً آیا خروج آمریکا از برجام و افزایش فشارها بر دولت جمهوری اسلامی می‌تواند زمینه‌ی تضعیف این اجماع را به‌وجود آورد یا خیر. تنها می‌توان گفت که در زمان فعلی (اردیبهشت ۱۳۹۷) این اجماع کلان همچنان وجود دارد و طرفین ترجیح‌شان این است که حل اختلافات خود را از طریق سازوکارهای حل اختلاف تعبیه‌شده در ساختارهای قدرت جمهوری اسلامی دنبال کنند و راهی هشتاد و هشتی را برای سيطرة‌ی پروژه‌ی خود بر کل دولت سرمایه‌داری، انتخاب نکنند.

جمهوری اسلامی در مدار غرب» است؛ اولی با سوت و کف از این «تحلیل» خود استقبال می‌کرد، و دومی با خشم و غضب که «جمهوری اسلامی هم بالاخره تسلیم را پذیرفت»!  
در واقعیت چه روی داد؟ بنفش‌ها که با پروژه‌های سبزها روی کار نیامده بودند، در عمل نیز وقتی در دولت یازدهم و سپس دوازدهم، مستقر شدند، پروژه‌های سال ۸۸ را دنبال نکردند. دولت روحانی، در کنار تأکید بر «توسعه‌ی روابط با اروپا»، از حرکت ایران و چین، و ایران و روسیه به سمت یک «رابطه‌ی راهبردی» سخن گفت و در این راستا گام نیز برداشت: از تلاش فزون‌تر برای پیوستن به سازمان شانگهای گرفته تا دیدارهای بی‌سابقه با روسای جمهور چین و روسیه؛ از عضو موسس بودن در بانک سرمایه‌گذاری زیربنایی آسیا (که قرار است «آلترناتیو چینی بانک جهانی» باشد) گرفته تا برداشتن گام‌هایی برای حذف دلار از مبادلات ایران و روسیه؛ از همکاری عمیق با روسیه در سوریه گرفته تا اظهار آمادگی روحانی برای «مشارکت در طرح مهم جاده‌ی ابریشم»؛ از برنامه‌ها برای خرید تسلیحات روسی و چینی گرفته تا برنامه‌ریزی برای ساختن دو نیروگاه هسته‌ای دیگر توسط روس‌اتم و همکاری نزدیک با اتحادیه‌ی اقتصادی اوراسیا؛ همه‌ی این‌ها تلاش‌هایی بود که در هر چیزی می‌گنجید جز تبدیل شدن به یکی از اقمار آمریکا.

گرچه روابط راهبردی به مرور شکل می‌گیرند و این دولت نیز از حرکت به سمت این روابط، و نه شکل گرفتن آن‌ها در حال حاضر، سخن می‌گوید، اما تا همین‌جا نیز کار به جایی رسید که محسن رضایی می‌گفت «سیاست خارجی ایران بعد از ۲۰۰ سال در حال پیدا کردن مسیر خود است» و ولایتی از احتمال «پیوستن روسیه و چین به محور مقاومت» سخن می‌گفت. در این شرایط آیا دولت روحانی همان پروژه‌های جنبش سبز را دنبال می‌کرد یا می‌کند؟ واضح است که جواب منفی است. پیگیری آن پروژه نیاز به چالش مستقیم سازوکارهای حکومتی، بسیج اجتماعی و در کل، تمام آن مولفه‌هایی دارد که جنبش سبز در سال ۸۸ از آن‌ها استفاده کرد و با این وجود نتوانست کاری از پیش ببرد. در این شرایط، اگر دولت روحانی می‌خواست آن پروژه را دنبال کند باید آن مولفه‌ها را حتی با شدت و قدرت بیشتری احضار می‌کرد. اگر به مورد سوریه که عده‌ی زیادی معتقد بودند «وجه‌المصلحه مسأله‌ی هسته‌ای و نزدیکی به غرب» قرار خواهد گرفت نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که این

دولت نه تنها حمایت‌هایش از دولت سوریه را کاهش نداد، بلکه برعکس آن را به بالاترین حد رساند. طعنه‌آمیز این بود که خود کسانی که قرار بود به اصطلاح «وجه‌المصالحه» قرار گیرند (حزب الله لبنان و دولت بشار اسد) از ابتدا از توافقی که می‌خواست «مقدمه‌ی ضروری وجه‌المصالحه قرار گرفتن آن‌ها» باشد (یعنی توافق هسته‌ای)، با آغوش باز استقبال کردند! در کنار این، طنزآمیز است که عده‌ای حتی اکنون گمان می‌کنند که قرار بوده در قبال برخی «مشوق‌های اقتصادی»، دولت جمهوری اسلامی از «حمایت از اسد دست بردارد»، «در کنار توسعه‌ی اقتصادی ناشی از برجام کمی از توسعه‌ی برنامه‌ی نظامی خود بکاهد و با رقبای منطقه‌ای‌اش از در سازش دربیاید»؛ اما بعدها که توافق حاصل شده، «نه تنها خلف وعده کرده بلکه همه‌ی مسیر را خلاف وعده‌ها پیموده است»! چنین طنزپردازانی اگر اندکی به مغز خود فشار بیاورند، جنگ منطقه‌ای همزمان با مذاکرات هسته‌ای که دولت جمهوری اسلامی در آن مشارکت داشت، را به یاد خواهند آورد و شاید خودشان نیز خنده‌شان بگیرد!

سواى این‌ها، ما با نوعی «تحلیل» روبرو هستیم که حتی دورافتاده‌ترین نقاط و پرت‌ترین فکت‌های تضادى و کم‌اهمیت را «واکاوی» می‌کند تا نشانه‌ای مبنی بر «استحاله‌ی» جمهوری اسلامی بیاید: چنین «تحلیلی» که در هر شرایط تاریخی - چه در شرایط برهم خوردن هژمونی و چه در شرایط «عادی» یا در شرایط بازسازی هژمونی - نشانه‌های «استحاله‌ی» جمهوری اسلامی و «کنار گذاشتن تمام متحدان منطقه‌ای‌اش» را می‌بیند، گرفتار نوعی دترمینیسم گفتمانی است. این «تحلیل» گمان می‌کند همراهی جمهوری اسلامی با برخی دولت‌ها یا گروه‌ها در خاورمیانه، صرفاً و صرفاً نتیجه‌ی مستقیم یک گفتمان «انقلابی-اسلامی» است: این گفتمان است که از نظر آن‌ها در مقام «عاملی تعیین‌کننده»، سیر حرکت جمهوری اسلامی را رقم می‌زند. لذا هنگامی که کسانی در انتخابات‌ها روی کار می‌آیند که ممکن است «قیافه‌شان به این گفتمان‌ها نخورد»، آن‌ها بنا به جایگاهی که در آن نشسته‌اند، آغاز این استحاله را نوید می‌دهند یا (تعداد معدودی از آنها) نسبت به آن هشدار می‌دهند: گویی فرآیند بازتولید روابط سرمایه‌داری در ایران، نه متحدی در منطقه می‌خواهد، نه نفوذ منطقه‌ای می‌خواهد، نه بازارهای منطقه‌ای می‌خواهد، نه طرح‌های توسعه‌ای درازمدت که واجد جنبه‌های ژئوپلیتیک اساسی باشند (نظیر جاده‌ی ابریشم جدید)

می‌خواهد، نه قدرتِ سیاسی روزافزون می‌خواهد، و نه زور، که به قول مارکس «خود [در عین حال] یک قدرت اقتصادی است» می‌خواهد. رابطه‌ی دولت با فرآیند بازتولید سرمایه‌داری که حاوی مولفه‌های سیاسی (از جمله منطقه‌ای و جهانی)، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی است، در «تحلیل» آن‌ها قطع است: دولت «دستگاهی بر فراز جامعه است» که به صورت مستقیم و یک‌طرفه انباشت سرمایه را تعیین می‌کند و گفتمان دولت به صورت مستقیم و یک‌طرفه سیاست‌های آن را تعیین می‌کند. ایده‌ی گفتمان است که جهان را می‌سازد؛ «در ابتدا کلمه بود... و همه چیز به واسطه‌ی او آفریده شد». چیزی که بر سرش قرار گرفته بود و مارکس آن را بر پاهایش قرار داده بود، دوباره بر سر به زمین می‌ایستد، آن‌هم به صورت مکانیکی و یک‌طرفه: کلمه (گفتمان) همه چیز را تعیین می‌کند و هیچ چیز را یارای اثرگذاری بر کلمه نیست... آمین!

در این گونه «تحلیل‌ها»، گویی دولت و سرمایه دو «نهادِ مجزا از هم‌اند» که اولی را بوروکرات‌ها و دومی را سرمایه‌دارها نمایندگی می‌کنند و این «دو نهاد کاملاً شکل گرفته و مجزا»، بر اساس کنش بوروکرات‌ها و سرمایه‌دارها وارد «رابطه‌ی خارجی» با هم می‌شوند: زمانی زور بوروکرات‌ها می‌چربد و بورژواها پروژه‌ی «تزدیکی به غرب» را کنار می‌گذارند و زمانی، بورژواها، بوروکرات‌ها را به زمین می‌زنند و این پروژه «بدون رقیب» به پیش می‌رود. چنین «تحلیلی» از درک هر واقعیتی در شرایط حاضر عاجز خواهد بود.

\*\*\*

واقعیت این است که عده‌ی زیادی از سبزه‌های سابق در دولت بنفش مستقر شدند، اما این امر باعث نشد که دولت بنفش به «دولت مستقرِ جنبش سبز» تبدیل شود. آنان برای قرار گرفتن در دولت روحانی، بنفش شدند و پروژه‌ی بنفش را پذیرفتند و از قضا یکی از سوبه‌های مهم پروژه‌ی بنفش، اذعان به اشتباه بودن «مسیر سبز» بود! آنان پذیرفتند که باید از تقویت نفوذ و قدرت دولت بورژوایی ایران در منطقه دفاع و پشتیبانی کرده و در این راه وظیفه‌ای بر عهده گیرند؛ آنان پذیرفتند که سازوکارهای حل اختلاف در جمهوری اسلامی شورای نگهبان و رهبری و غیره است و باید به این سازوکارها تمکین کنند؛ آنان پذیرفتند که صرفاً و صرفاً نباید به سودهای اقتصادی مقطعی نظر داشته باشند و باید در کنار آن از

مولفه‌های قدرتی که جمهوری اسلامی در منطقه طی دهه‌ها به دست آورده حفاظت کنند تا بدین ترتیب سرمایه‌داری ایران در برابر تلاطمات و تخصصات، قدرت مانور بیشتری داشته باشد؛ آنان پایان و شکست لشکرکشی خیابانی برای پیگیری پروژه‌ی سبز را پذیرفتند؛ و بدین‌گونه بود که اجماع کلی فعلی که بی‌شک (مثل هر اجماع دیگری بین جناح‌های کلان سرمایه‌داری) مشروط و موقتی است، اما نمی‌توان زمان دوام آن را پیش‌بینی کرد، رقم خورد. این اجماع کلان، پایه‌ای برای بازبایی هژمونی میان جناح‌های کلان بورژوازی در جمهوری اسلامی شد و این بازبایی هژمونی بود که اجازه نداد، بخش عظیمی از پایگاه جنبش سبز در صفوف شورش اخیر حضور یابد.

مسئله آن چنان که برخی به سادگی می‌گویند این نبود که سبزه‌ها از به اصطلاح «پاپتی‌ها»، «دمپایی‌پوش‌ها» و «کفش‌ملی‌پوش‌های» شورش اخیر نفرت دارند و نخوت آن‌ها اجازه نمی‌دهد تا با این اقشار فرودست، قاطی شوند. برعکس، فراموش نکرده‌ایم که این سبزه‌ها هر کاری کرده بودند که در ۸۸ این اقشار را با خود همراه کنند و بعدها نیز آمریکا سعی کرده بود با تنگ کردن حلقه تحریم‌ها، اینان را به صف مبارزات سبز، اضافه کند. بلکه مسئله این است که اجماع کلی بین دو جناح کلان بورژوازی باعث شده بود تا بخش عظیمی از بدنه‌ی سبز دیگر پروژه‌ی جنبش سبز را دنبال نکند. اگر این اجماع کلی حاصل نشده بود، این اقشار نیز در صفوف شورش اخیر حاضر می‌شدند و در کنار شعار «نه غزه، نه لبنان»، بانگ رفع حصر نیز به آسمان بلند می‌شد. غیبت سبزه‌ها اصلاً به این معنا نیست که روح شورش سال ۹۶ امپریالیستی نبود؛ این روح می‌تواند بر جنبش‌ها و شورش‌هایی با محتوای کاملاً متفاوت نفوذ کرده و مهر خود را بر آنها حک کند. پیش از این به تفصیل در این‌باره صحبت کرده‌ایم و دیگر مجال تکرار نیست.

پیش از شورش اخیر، در جریان «مبارزات» انتخاباتی دوازدهمین دوره ریاست جمهوری، پروژه‌ای بورژوازی بخش عظیمی از لایه‌های متوسط «مدرن» و پروغرب را جذب خود کرده بود. آنان بار دیگر همچون سال ۱۳۹۲ مجذوب پروژه‌ی بورژوازی روحانی شده بودند و این بار «ترس از رئیسی» که «قساوت» وی بر سر هر کوی و برزن داد زده می‌شد، این جذابیت را برای طیف‌هایی بیشتر نیز کرده بود. در واقع، بخش‌هایی از لایه‌ها و اقشار متوسط

«مدرن» که تا خرتناق سرنگونی طلب و سرنگونی‌پرست هستند این بار نیز با کله در شورش دی‌ماه ۹۶ فرو رفتند، از آن حمایت کردند و کسانی حتی بخشی از رهبری عملی و موضعی آن را بر عهده گرفتند؛ اما بخش‌هایی از این لایه‌ها و اقشار که بین گرایش به اصلاح‌طلبان و سرنگونی‌طلبی نوسان می‌کنند، چون پیش از این «مسحور» پروژه‌ی بورژوازی اصلاح‌طلبان و اعتدال‌گرایان شده بودند، عمدتاً از حضور در شورش‌ها سرباز زدند و مسیر استحاله را انتخاب نکردند. اگر اجماعی کلی بین دو جناح کلان بورژوازی در کار نمی‌بود و اصلاح‌طلبان، خود همچون سال ۸۸ مسیر سرنگونی‌طلبی را انتخاب می‌کردند، شک نکنید که طیف‌های نوسان‌گر لایه‌ها و اقشار متوسط «مدرن» نیز همین راه را انتخاب می‌کردند.

### زمینه‌های مادی بروز شورش‌های دی‌ماه ۹۶

اما شورش اخیر، سوای هر شکلی که به خود گرفت، بر کدام زمینه‌های مادی بروز کرد؟ بر زمین شرایط اجتماعی-تاریخی ایران چه بذری کاشته بود که این شورش به مثابه یکی از محصولات آن سر برآورد؟ کدام شرایط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و تاریخی خاص در ایران وجود داشت که باعث شد حتی در اعتراضات اقشار فرودست جامعه، روحی امپریالیستی نفوذ کند و شورش‌ها، افقی بورژوازی-پروغرب به خود بگیرند؟ ما در ادامه‌ی این فصل و در فصل دوم سعی می‌کنیم به این سوال مهم پاسخ دهیم. پاسخ به این سوال میسر نیست مگر این که به عقب بگردیم و تاریخ اجتماعی پس از انقلاب ۵۷ را مرور کنیم.

\*\*\*

اعتراضات مردمی سال ۱۳۵۷ در شهریور آن سال با سد محکم حکومت نظامی مواجه شده بود؛ ارتشبد غلامعلی اویسی در ۱۷ شهریور ۵۷ به عنوان فرماندار نظامی تهران، میدان ژاله را به حمام خون تبدیل کرد. در حالی که می‌رفت تا شور و شغف انقلابی جای خود را به یأس و سرخوردگی ناشی از سیطره‌ی حکومت نظامی بدهد، این طبقه‌ی کارگر بود که وارد صحنه شد و با اعتصابات گسترده، خونی تازه در رگ‌های مبارزات انقلابی جاری ساخت. طبقه‌ی کارگر، به‌عنوان **طبقه**، دیر به صف مبارزات توده‌ای اضافه شده بود اما حضورش آن چنان قدرتمند و تأثیرگذار بود که کمر دولت بورژوازی شاهنشاهی را در هم شکست.

اعتصابات که طیف وسیعی از صنایع را دربر گرفته بود در صنعت نفت بیش از هر جای دیگر به دولت پهلوی فشار آورد. حکومت نظامی بدین ترتیب و تحت تأثیر ورود پرقدرت و باصلابت این **مولفهی جدید**، یعنی طبقه‌ی کارگر، بود که دود شد و به هوا رفت!

تاکتیک سرکوب وحشیانه‌ی انقلاب با ابزار حکومت نظامی شکست خورده بود؛ تاکتیک بعدی دولت بورژوازی و حامیان غربی‌اش در مقابل رود خروشان‌ی که دیالکتیک ترقی را پیش گرفته بود و توفنده در پیشخوان تاریخ ظاهر شده بود، چه بود؟ یا به بیان دقیق‌تر برای سرکوب انقلاب، از مجموعه‌ی تاکتیک‌های ممکن چه تاکتیکی در نهایت مسلط و انتخاب شد؟ ژنرال هایزر به عنوان فرستاده‌ی نظامی کارتر رئیس‌جمهور وقت آمریکا به تهران آمد تا ارتش را به حمایت از بختیار و «بی‌طرفی» ظاهری و شاه را به خروج از کشور ترغیب کند. در پشت صحنه هرچه که اتفاق افتاد، از طرف سران ارتش و شاه اکراه وجود داشت یا نداشت، نتیجه این شد که طرح هایزر مورد پذیرش قرار گرفت. با این تاکتیک، آمریکا می‌خواست ارتش با این «بی‌طرفی» ظاهری در مقامی قرار گیرد که بتواند در لحظه‌ی مقتضی و پس از فروکش کردن نسبی به‌اصطلاح «هیجانات انقلاب»، کلیت حرکت انقلابی را سرنگون کرده و براندازد. در این طرح، امتیازاتی نظیر بازگشت به قانون اساسی مشروطه، «آزادی مطبوعات»، «آزادی احزاب» و غیره نیز در قالب دولت بختیار یا دولت بازرگان می‌توانست به توده‌های به‌پاخاسته داده شود؛ اما مهم این بود که شرایطی فراهم شود که دولت بورژوازی ایران از اتحاد با امپریالیسم آمریکا، خارج نشود. (ارتش ۳۴ سال بعد در مصر، یعنی کشوری که ارتش آن ظاهراً در جریان سرنگونی مبارک، «بی‌طرفی» خود را حفظ کرده بود، در نهایت دو سال پس از «اسقاط نظام مبارک» (در سال ۲۰۱۳) توانست جنبش انقلابی را سرنگون کند.)

با این حال، انقلاب تن به برنامه‌ریزی واشنگتن و امرای ارتش ایران نداد؛ ارتش دچار دوپارگی شد و دولت بختیار با قیام انقلابی سرنگون شد. جریان‌ی بورژوازی که در دولت شاهنشاهی خود را حاشیه‌نشین می‌پنداشت (مهدی بازرگان بارزترین نمونه این بخش بود)، با این شکل از انقلاب مخالف بود؛ «نظریه‌ی» آن‌ها مدت‌ها این بود که «شاه سلطنت کند و نه حکومت». با این حال، این بخش خود را موقتاً با تندباد حوادث انقلابی وفق داد و بعد از

انقلاب در دولت موقت خود را منسجم و متشکل نمود. همزمان با این که دیالکتیکِ ترقی انقلاب به پیش می‌رفت، گرایش‌های بورژوازی سعی می‌کردند خود را متشکل نموده و پروژه‌ی سیاسی خود را در نبرد با سایر پروژه‌ها پیروز سازند. اطلاق صفت بورژوازی به این گرایش‌ها هیچ ربطی به پایگاه طبقاتیِ عناصری که تشکیل دهنده آن هستند ندارد؛ این صفت اشاره به **پروژه‌ی سیاسی** این گرایش‌ها و **افق و چشم‌انداز** این پروژه‌ها دارد.

گاهی در دیالکتیک ترقی انقلابات، بحران انقلابی آن‌چنان بالا می‌گیرد که بورژوازی نمی‌تواند ناجی خود باشد و **گرایش‌های بورژوازی که نیروی مادی خود را از قشرها و لایه‌های متوسط** می‌گیرند وارد صحنه می‌شوند تا روابط سرمایه‌دارانه را که مورد تهدید قرار گرفته است، نجات دهند. حزب جمهوری اسلامی، نماینده‌ی چنین گرایش بورژوازی‌ای بود: این حزب آماده بود تا پروژه‌ی بورژوازی خود را همزمان بر طبقه‌ی کارگر و نهضت آزادی‌چی‌ها و ملی‌مذهبی‌ها مسلط گرداند. در شرایط بحران انقلابی، تشکیلات و دم و دستگاه جناح لیبرال بورژوازی (بازرگان و یارانش)، فاقد عناصر ایدئولوژیک و توانایی مادی لازم برای سرکوب طبقه‌ی کارگر و در عین حال، به دست گرفتن رهبری اجتماعی بود و به همین علت با پیش رفتن این بحران، خود باید سرکوب می‌شد تا دیگر گرایش بورژوازی، مناسبات سرمایه‌دارانه را از ورطه‌ی نابودی نجات دهد.

در بهمن ۵۷ اعتصابات عظیم ۴ ماهه، کمر دولت بورژوازی پهلوی را شکسته بود؛ آن دسته از گرایش‌های بورژوازی که در نخستین موج‌های دیالکتیک انقلاب و استمرار، همچنان در اردوگاه انقلاب می‌گنجیدند و بازتعریف انقلابی صف انقلاب و ضدانقلاب توسط طبقه‌ی کارگر، هنوز آن‌ها را به بیرون از این اردوگاه پرتاب نکرده بود، سعی کردند سکان هدایت این اعتصابات را در دست گیرند تا مانع از شکل‌گیری چنین بازتعریفی در آینده و در کل مانع از ترقی انقلاب در مراحل آتی شوند. آنان برای در دست گرفتن رهبری این اعتصابات از هیچ اقدامی فروگذار نکردند. محمدجواد خاتمی، نماینده‌ی اول کارگران اعتصابی نفت، چند روز پیش از سرنگونی دولت پهلوی، در اعتراض به «شکل تازه‌ی سرکوب و اختناق زیر لوای مذهب» و «مداخله‌های خودسرانه‌ی فرستاده‌ی آیت‌اله خمینی در اعتصاب نفتگران» در نامه‌ای خطاب «به کارکنان مبارز صنایع نفت و به همه‌ی مبارزان راه آزادی» استعفا داده

بود. باری دولت پهلوی درهم شکسته شد و فاز نخست انقلاب به نتیجه رسید. اما فرآیند انقلابی طبقه‌ی کارگر به هیچ وجه خاتمه نیافته بود و تازه روندی آغاز شده بود که این طبقه می‌خواست راه خود را از گرایشات بورژوازی جدا کند و صف انقلاب/ ضدانقلاب را طبق معیارهای جدید و شرایط جدید، بازتعریف کند.

در ماه‌های منتهی به انقلاب، با اعتصاب کارگران تقریباً تمام واحدهای صنعتی در کشور تعطیل شده بود. مهدی بازرگان حتی پیش از قیام انقلابی ۲۱ و ۲۲ بهمن گفته بود که با استقرار دولت موقت، اعتصاب کارگران باید خاتمه پذیرد. آیت‌الله خمینی در روز ۲۵ بهمن ۵۷ «دستور» داد که کارگران از روز شنبه ۲۸ بهمن به سر کار خود برگردند و به اعتصاب‌ها خاتمه دهند. بازتعریف عملی صفوف انقلاب و ضدانقلاب به همین سرعت شروع شد. این فرمان، گوش شنوایی در بین کارگران مبارز پیدا نکرد و روزنامه کیهان ۳۰ بهمن ۵۷ این موضوع را تیتیر کرد که «مشکلات سیاسی، صنعت نفت را مختل کرده است». کیهان می‌نویسد که کارگران نفت خواهان این هستند که خودشان روسای خود را انتخاب کنند. کمیته‌های اعتصاب که به وسیله‌ی کارگران پیش از براندازی دولت پهلوی تشکیل شده بود، به سرعت به شوراها تبدیل می‌شد؛ شوراهایی که کنترل واحدهای صنعتی و مدیریت آن را بر عهده می‌گرفتند و رابطه‌ی سرمایه را در کف کارخانه‌ها به چالش می‌طلبدند. علی‌رغم «فرمان» آیت‌الله خمینی و علی‌رغم تهدیدهای متعاقب آن، مبارزات کارگری در ماه‌های پس از پیروزی انقلاب شدت گرفت. در واقع، حوادث انقلابی باعث شده بود تا در آگاهی کارگران دگرگونی‌ها و تحولات عمیقی ایجاد شود. کارگران در جریان مبارزه تنها شرایط را تغییر نداده بودند، بلکه در عین خود را نیز تغییر داده و برای دوران جدیدی از مبارزات، ساخته و پرداخته شده بودند.

خانه‌ی کارگر به محل تجمع نمایندگان شوراهای کارگری و هماهنگی بین آن‌ها تبدیل شده بود. در محیط کارخانه شوراها، عنان کار را در دست گرفتند. شورای انقلاب که حالا دیگر نه تنها اراده‌ی انقلابی طبقه‌ی کارگر را نمایندگی نمی‌کرد بلکه بزرگ‌ترین مانع بر سر راه تحقق این اراده بود، به پیشنهاد دولت موقت لایحه‌ای را در ۲۴ خرداد ۱۳۵۸ تصویب کرد که بنا بر آن، دولت مدیریت تعداد زیادی از بنگاه‌های بخش دولتی و خصوصی را بر

عهده می‌گرفت: هدف این بود که مدیریت عملی کارخانه‌ها از دست طبقه‌ی کارگر خارج شود. این قانون، «لایحه قانونی مربوط به تعیین مدیر یا مدیران موقت برای سرپرستی واحدهای تولیدی و صنعتی و تجاری و کشاورزی و خدماتی اعم از بخش عمومی و خصوصی» نام داشت. دولت بورژوازی که حتی هنوز قوام نیافته بود، وظیفه‌ی حفاظت از رابطه‌ی سرمایه را برای خود تعریف کرده بود.

در ۴ دی‌ماه ۱۳۵۸ قانون دیگری به تصویب شورای انقلاب رسید که نام «قانون حفاظت و توسعه‌ی صنایع ایران» را بر پیشانی داشت. این قانون از ۵۱ سرمایه‌دار نزدیک به رژیم پهلوی خلع‌ید می‌کرد و ابزار تولید تحت تملک آن‌ها را به مالکیت دولت درمی‌آورد. همچنین کارخانجاتی که بدهی آن‌ها بیش از دارایی‌شان بود نیز به دولت واگذار می‌شد. این قانون، بزرگ‌ترین گام حقوقی دولت برای نجات رابطه‌ی سرمایه در کارخانه‌ها بود. سرمایه‌دارانی که از آن‌ها، از حیث حقوقی، خلع‌ید می‌شد، پیشتر توسط طبقه‌ی کارگر، به صورت واقعی، خلع‌ید شده بودند و بسیاری از آن‌ها به خارج از کشور گریخته بودند. به جز این ۵۱ سرمایه‌دار، بسیاری از سرمایه‌داران دیگر نیز سرنوشت مشابهی داشتند و حتی ابزار تولید متعلق به شرکت‌های بخش دولتی نیز به تصرف واقعی طبقه‌ی کارگر درآمده بود. نام واقعی این قانون، قانون حفاظت و توسعه‌ی سرمایه در ایران بود! این قانون زمینه‌ی حقوقی خلع‌ید از طبقه‌ی کارگر را فراهم می‌ساخت. خلع‌ید واقعی از پرولتاریا، محتاج سرکوب بود؛ سرکوبی که پیش از تدوین این قانون جریان داشت و پس از تدوین آن، شدت بسیار بیشتری به خود می‌گرفت. این قانون در کنار خلع‌ید از طبقه‌ی کارگر، بر «احتراز از دولت‌سالاری و تشویق و حمایت از فعالیت‌های غیردولتی و ابتکار در بخش خصوصی» تأکید می‌کرد تا به سرمایه‌دارانی که گرایشات بورژوازی پس از ۲۲ بهمن ۵۷ نمایندگی‌شان می‌کردند، اطمینان دهد که شمشیرها تنها علیه طبقه‌ی کارگر از نیام بیرون آمده است! دولت موقت در سال ۵۸ برای این سرمایه‌داران نه تنها تهدیدی و تحدیدی نبود، بلکه از پول «بیت‌المال» ۸۵ میلیارد ریال نیز به صنایع اعتبار داد که خود را در شرایط بحرانی سرپا نگه دارند که از این میان، ۲۵ میلیارد ریال آن به بخش خصوصی رسید. این میزان اعتبار، به پول آن زمان، پول کمی نبود.

این قانون به تنهایی نمی‌توانست خیزش انقلابی طبقه‌ی کارگر را خاموش کند. تظاهرات کارگران بیکار در اصفهان و بندرانزلی، با گلوله پاسخ داده شد. کمیته‌های اعتصاب پس از انقلاب توسط دولت تازه تأسیس به رسمیت شناخته نشدند و نمایندگان کارگران به زندان افتادند. حتی به کارگران مبارز، انگ ساواکی نیز زده شد. کارگران اعتصابی، پیش از انقلاب، «مبارز دلیر و سرسخت» نامیده می‌شدند، اما پس از انقلاب، سرکوب، اخراج و بازداشت می‌شدند. دولت پس از ۲۲ بهمن ۵۷ حتی یک روز هم دولت «مقاومت در برابر سرمایه» نبود؛ بلکه برعکس دولت سرمایه و تنها عنصری بود که می‌توانست منجی سرمایه باشد.

گرایش‌های بورژوازی نتوانسته بودند از تبدیل کمیته‌های اعتصاب به شوراهای کارگری مانع‌ت کنند. در این شرایط راهی جز سرکوب این شوراهای برای ایادی سرمایه باقی نمانده بود. حرکت برای انحلال شوراهای و تصرف خانه‌ی کارگر عملاً از اواسط سال ۵۸ آغاز شد. در آن زمان، گروهی از کارگران به عنوان «کارگران مسلمان» وارد خانه‌ی کارگر شدند و دفتر خود را در آنجا مستقر کردند. این افراد که از کسانی چون علیرضا محجوب، علی ربیعی و غیره تشکیل می‌شدند، در واقع عامل حزب جمهوری اسلامی برای سرکوب شوراهای از طریق ایجاد شوراهای اسلامی کار بودند. این افراد موجی از اخراج، بازخرید و بازنشسته کردن کارگران مبارز را از طریق انگ‌زنی‌ها و فرآیندهای تصفیه رقم زدند. کار سرکوب طبقه‌ی کارگر تا آنجا بالا گرفت که در ۲۳ تیر ۱۳۵۹، شورای انقلاب «دستورالعمل پاکسازی در واحدهای تولیدی- صنعتی- خدماتی و کشاورزی» را تصویب کرد؛ سرکوب‌های خشن و واقعی که مدتی بود، شروع شده بود تبدیل به قانون می‌شد تا سر سرمایه «بی‌گزند» بماند! انجمن‌های اسلامی کار و شوراهای اسلامی در کارخانه‌ها تشکیل می‌شدند. جناح لیبرال به هیچ وجه در چنان قدرت ایدئولوژیکی و مادی‌ای نداشت که بتواند از پس انجام «کار شاق حفاظت از سرمایه» برآید. این حزب جمهوری اسلامی بود که با استفاده از نیروهای مادی و ایدئولوژیک خود، «رسالت» حفظ سرمایه را برای خود تعریف کرد و از پس انجام‌اش نیز برآمد. انجمن‌های اسلامی کار و شوراهای اسلامی، پاسخی از طرف حزب جمهوری اسلامی به ناتوانی لیبرال‌ها در بازگرداندن «نظم» بورژوازی به کارخانه‌ها بود. در نهایت، با آغاز جنگ، کارخانه‌ها با تشکیل دفاتر بسیج، حالت نظامی به خود گرفتند. وضعیت به جایی رسید

که علیرضا محجوب و دیگران در اواخر سال ۵۹ با حمله‌ی مسلحانه به خانه‌ی کارگر، تصرف کامل آن را در دست گرفتند.

بحران انقلابی و دیالکتیکِ ترقی انقلاب تا آن حد پیش‌رفته بود که حزب جمهوری اسلامی نمی‌توانست ضد‌آمریکایی نباشد؛ دولت تازه‌تأسیس تحت مبارزات توده‌ها و نمایش اراده‌ی آن‌ها، دیگر نمی‌توانست متحد و هم‌پیمان آمریکا در منطقه باشد. از این حیث، تصرف سفارت آمریکا توسط «دانشجویان پیرو خط امام»، آخرین میخ بر تابوت اتحاد ایران و آمریکا، آخرین میخ بر تابوت رویاهای جناح لیبرال و همزمان آخرین میخ بر تابوت طرح هایزر- کارتر بود که شاید تا پیش از آن واشنگتن هنوز روزنه‌ی امیدی برای موفقیت آن متصور بود. این تصرف توسط کسانی صورت گرفت که پیش از این و تنها ۳ روز پس از پیروزی انقلاب (در ۲۵ بهمن ۵۷)، ناجی سفارت آمریکا شده بودند! در آن روز گروهی از چریک‌های فدایی خلق سفارت آمریکا را به تصرف خود درآورده بودند که آیت‌الله خمینی به سرعت «دستور» داده بود که آن‌ها را از سفارت بیرون کنند. قریب ۹ ماه بعد در ۱۳ آبان ۵۸، ناجیان سابق سفارت آمریکا به تصرف‌کنندگان آن تبدیل شدند. دیالکتیکِ ترقی انقلاب کاری کرده بود که جایی برای دودوزه‌بازی و لاس زدن جناح لیبرال با آمریکا باقی نمانده بود.

با این حال، این دیالکتیک تا آن‌جا پیش نرفت که جایی برای رابطه‌ی سرمایه باقی نماند؛ لذا جناحی بورژوایی که ادعای ضدیت با آمریکا را داشت، همزمان علم سرکوب طبقه‌ی کارگر و سرکوب پیشروی انقلاب را بر دوش گرفت. بدین ترتیب با تثبیت قدرت این جناح (حزب جمهوری اسلامی) دوران تازه‌ای از توسعه‌ی روابط سرمایه‌داری در ایران رقم خورد. تثبیت جمهوری اسلامی، **تثبیت وجودِ طنابِ سرمایه بر گردن طبقه‌ی کارگر** بود. در ادامه خواهیم دید که چگونه پس از این تثبیت، دولت بورژوایی طناب را تحت ضروریات رابطه‌ی سرمایه هرچه بیشتر کشید و طبقه‌ی کارگر را تحت فشارهای فزاینده‌تری قرار داد.

انقلابِ طبقه‌ی کارگر اگرچه سرکوب شد اما مُهر خود را بر بسیاری از خصایص دولت بورژوایی جدید حک کرد: پایان اتحاد با آمریکا رقم خورده بود و سرمایه در ایران همچنان به

عنوان بخشی از سرمایه‌داری جهانی باقی می‌ماند اما دیگر یکی از اقطار آمریکا نبود. بسیاری در «چپ» گمان می‌کردند که چنین چیزی امکان نخواهد داشت: «چون سرمایه‌داری ایران یک سرمایه‌داری وابسته است و نمی‌تواند در شرایط استقلال از آمریکا دوام آورد». این «نظر» از همان ابتدا نیز مردود بود اما حالا که سالیان سال از آن وقایع گذشته است، تاریخ جمهوری اسلامی و دوام و پویایی آن خود بزرگ‌ترین گواه بر رد این «نظریه» است.

سرکوب و همزمان ترس از طبقه‌ی کارگر انعکاس‌های خود را بر دولت جمهوری اسلامی، هم در **سطح قانون‌گذاری** و هم در **سطح گفت‌وگویی** نشان داد. در قانون‌گذاری بر روابط سرمایه‌دارانه لعاب زده شد و در قالب اصولی نظیر اصل ۴۴ قانون اساسی، حاکمیت رابطه‌ی سرمایه با گسترش نفوذ دولت سرمایه‌داری در اقتصاد، پوشانده شد. چند دهه زمان لازم بود تا بورژوازی بنا به مقتضیات سرمایه با بازتفسیر این اصل، آن را به «ضد» خود مبدل کرده و برای انجام پروژه‌های سیاسی و اقتصادی خود، نظیر خصوصی‌سازی‌های گسترده، زمینه‌ی قانونی فراهم سازد. دهه‌ها بعد که خطر خیزش انقلابی طبقه‌ی کارگر برای سرمایه رفع شده بود، موسی غنی‌نژاد می‌توانست در سال ۱۳۹۱ به راحتی آب خوردن و با بلاهتی کم‌نظیر بگوید که جمهوری اسلامی پس از انقلاب، «تحت تأثیر حزب توده»، «راه رشد غیرسرمایه‌داری» را انتخاب کرد و «جای پای این نظریه [راه رشد غیرسرمایه‌داری] را در موارد صدر اصل ۴۴ قانون اساسی به خوبی می‌توان مشاهده کرد!»

باری، در **سطح گفت‌وگویی** نیز تأکید بر مستضعفین جایگاه «مستحکمی» به دست آورد. همزمان با این که بورژوازی و دولت‌اش سرکوب طبقه‌ی کارگر را به بالاترین حدود خود می‌رساندند، مبارزات طبقه‌ی کارگر، تأثیر خود را به شیوه‌ای کاملاً مسخ‌شده بر نهادهای دولت و گفتمان آن، بر جای می‌گذاشت. این سرکوب‌ها تا آن‌جا بالا گرفت که تا همین امروز نیز ایجاد تشکل‌های مستقل کارگری در ایران غیرقانونی است.

از حیث **ایدئولوژیک**، اسلام تمام «سرمایه‌ی» خود را در طول تاریخ به صحنه آورد تا سرمایه را نجات دهد. بحران انقلابی همه‌ی ایدئولوژی‌های بورژوایی دیگر را نقش بر آب کرده بود، اما این ایدئولوژی خود را با پارهای عناصر ناسیونالیستی تلفیق نمود تا در مقام

آخرین منجی رابطه‌ی سرمایه عمل کند. «امر آسمانی» به مدد امر زمینی سرمایه می‌شتافت. این مددجویی و مددسانی نیز ضرورتاً عناصر فرهنگی (یا مذهبی) خود را وارد دولت سرمایه در ایران کرد. ده‌ها سال بعد، افشار و لایه‌های متوسطِ مدرن از طریق ضدیت با این عناصر فرهنگی و در تلاش برای آزادی پوشش، آزادی شُربِ خَمَر و غیره بود که وارد صحنه می‌شدند و پس از طی یکی دو حلقه از آمریکا و غرب مدد می‌خواستند و هر بار نیز اعتراضات آن‌ها به یک طرح امپریالیستی گره می‌خورد. اما این عناصر فرهنگی نیز خود میزانی از پویایی را تاب می‌آورد و باز بودن «باب اجتهاد» به آن کمک می‌کرد تا رفته رفته از سخت‌گیری‌های فرهنگی‌اش کاسته شود. در کنار این، نکته‌ی مهم‌تر آن بود که این ابعاد ایدئولوژیک خود در منطقه‌ی خاورمیانه مولفه‌ی قدرت بودند و باعث می‌شدند تا جایگاه دولت بورژوازی ایران در منطقه مستحکم‌تر شود. در مقایسه با توانی که «اسلام ناب محمدی»، و نه «اسلام آمریکایی»، به دولت جمهوری اسلامی می‌داد، پان‌ایرانیسم و «ابهت ایران باستان» دولت پهلوی هیچ بود.

### چرا خود سرمایه منهدم نشد؟

چرا دیالکتیکِ ترقی انقلاب تا آن‌جا پیش نرفت که خود سرمایه در ایران به دست طبقه‌ی کارگر منهدم شده و جایی برای رابطه‌ی سرمایه باقی نماند؟ جنبش انقلابی طبقه‌ی کارگر نتوانست به ایجاد ارگان‌های حکومت کارگری دست بزند. شوراهای عمدتاً در کف کارخانه‌ها رابطه‌ی سرمایه را به چالش کشیدند و حکومت سرمایه در بیرون از کارخانه و در کل جامعه با ایجاد ارگان‌های حکومت طبقه‌ی کارگر، به چالش کشیده نشد. شوراهای در انقلاب ایران با شوراهای در انقلاب ۱۹۱۷ تفاوت داشتند: شوراهای در ایران بیشتر به کمیته‌های کارخانه شباهت داشتند و مسأله‌ی اصلی‌شان کنترل کارگری و مدیریت کارگری بر تولید بود؛ برعکس، شوراهای در روسیه علاوه بر عهده گرفتن وظایف در این حوزه، به عنوان ارگان‌های حکومتی-نیابتی طبقه‌ی کارگر عمل کردند: قشون تشکیل می‌دادند، دادگاه برگزار می‌کردند، در مسائلی تصمیم می‌گرفتند و عمل می‌کردند که «ذاتاً مسائل دولت» بودند و در مقابل دولت موقتِ لووف-کرنسکی، ارگان‌های دولت کارگری بودند. مبارزات طبقه‌ی کارگر در

روسیه تا سطح شوراهای کمیته‌ای اجرایی نمایندگان شوراهای و حتی کنگره شوراهای تمام روسیه، ادامه می‌یافت و این نهادها را برای کنار زدن «دموکراسی خواهان» و سازش‌طلبان سوسیال رولوسیونر و منشویک و تصرف قدرت توسط طبقه‌ی کارگر و حزب‌اش آماده می‌کرد.

اما در ایران، شورای انقلاب مستقیماً از بالا و توسط آیت‌اله خمینی تشکیل شد. این شورا که ارگان‌های دولتی خود را داشت، نه تنها بیانگر اراده‌ی شوراهای کارگری نبود بلکه همزمان سعی می‌کرد از تحقق اراده‌ی شوراهای کارگری ممانعت به عمل آورد. مبارزات طبقه‌ی کارگر تا آن حد پیش نرفت که شورایی نظیر شورای انقلاب از دل شوراهای کارگری تشکیل شود، ارگان دولتی-نیابتی شوراهای کارگری باشد و همچون دولت کارگری در مقابل ارگان‌های دولت بورژوازی عمل کند. شورای انقلاب تعیین‌شده از بالا و دولت موقت هریک برای سیطره‌ی پروژه‌ی بورژوازی خود به رقابت با هم پرداختند و در این میان حزب جمهوری اسلامی و شورای انقلاب بود که توانست به قدرت فائده تبدیل شود.

طبقه‌ی کارگر نتوانست خود را به حزب ارگانیک‌اش مسلح کند تا از این طریق بتواند سازمان‌های حکومتی خود را تشکیل دهد. لایه‌هایی از طبقه‌ی کارگر به یکی از احزاب موجود، سازمان چریک‌های فدایی خلق، تمایل نشان دادند، اما این حزب که از بدو تشکیل‌اش سازمانی جدا از طبقه بود، نه تنها نتوانست خود را به نظریه، پروژه، استراتژی و تاکتیک‌های پرولتری مسلح کند، بلکه از آن چنان تشتت نظری و عملی‌ای برخوردار بود که یا از مبارزات انقلابی در جریان طبقه‌ی کارگر عقب ماند و یا بخش بزرگی از توان خود را در ماجراجویی‌های بی‌حاصل از دست داد و دست آخر نیز رهبری آن (سازمان چریک‌های فدایی خلق - اکثریت) در یکی از گرایش‌های بورژوازی موجود، حل و هضم شد. آنان در سال‌های پس از انقلاب، حتی در سطح نظری نیز توان تحلیل وقایع را نداشتند و در بهترین حالت، سرمایه‌داری ایران را یک «سرمایه‌داری وابسته» تعریف می‌کردند که اگر بخواهد خصلت سرمایه‌دارانه‌ی خود را حفظ کند، لاجرم باید طبقه‌ی حاکمه‌اش، «بورژوازی کمپرادور» باشد. روی دیگر این «تحلیل» و ادامه‌ی منطقی آن این بود که اگر مثلاً «عنان دولت تازه‌تأسیس در اختیار خرده‌بورژوازی مخالف آمریکا باشد، امکان در هم‌شکستن

سرمایه‌داری در ایران و حرکت به سمت سوسیالیسم وجود دارد». این «تحلیل» از یک سو نادیده می‌گرفت که پس از اصلاحات ارضی در سال ۱۳۴۱، دوره‌ای از توسعه‌ی شتابان سرمایه‌داری در ایران با همکاری و مشارکت دولت بورژوازی پهلوی، سرمایه‌های خارجی و سرمایه‌های داخلی بخش خصوصی صورت گرفته و با این نادیده‌انگاری همچنان بر طبل دوگانه‌ی بورژوازی کمپرادور/بورژوازی ملی و «ناممکن بودن توسعه» از طریق «حاکمیت سرمایه‌داری وابسته» می‌کوبید؛ از سوی دیگر به این نگاه نمی‌کرد که دولت‌مردان در دولت تازه تأسیس چه پروژه‌ای را به پیش می‌برند و افق و روح کردارهای آن‌ها چیست؛ افق، روح و گرایش بورژوازی پروژه‌ی سیاسی این دولت‌مداران نادیده گرفته می‌شد و روی پایگاه خرده‌بورژوازی آن‌ها حساب می‌شد؛ عمل آن‌ها، سوسیالیسم‌ستیزی و پروولت‌رستیزی آن‌ها، فراموش می‌شد و انتزاع پوچی همچون خرده‌بورژوا بودن آن‌ها تقدس می‌یافت.

### حزب توده، دست در دست بورژوازی، علیه طبقه

در این میان حزب توده در منحنی‌ترین و بورژوازی‌ترین شکل تاریخی‌اش به «استقبال» انقلاب رفت. این حزب، مبنای عمل خود را نه مبارزات انقلابی و در جریان طبقه‌ی کارگر و راهبری و تقویت این مبارزات، بلکه اتحاد استراتژیک با جناحی از جمهوری اسلامی، جناحی که حزب آن را «خط امام» خطاب می‌کرد، قرار داد. در حالی که طبقه‌ی کارگر برای تداوم انقلاب و انقلابی کردن آن دسته از عناصر اجتماعی که دست‌نخورده باقی مانده بودند و استمرار خود را با نظام کهن حفظ کرده بودند، صف خود را از گرایش‌های بورژوازی جدا می‌کرد، حزب توده در اسفند ۵۷، پلنوم شانزدهم کمیته‌ی مرکزی خود را برگزار کرد و استراتژی تشکیل «جبهه‌ی متحد خلق» را اعلام نمود. طبقه‌ی کارگر یا بنا به اعتماد به نفس و آگاهی طبقاتی انقلابی، یا تحت فشاری که گرایش‌های بورژوازی برای انضباط‌بخشی به آن تحت نظمی بورژوازی وارد می‌ساختند، مسیر خود را از «جبهه‌ی متحد خلق» که شاه را سرنگون کرده بود، جدا می‌ساخت و حزب توده بیرون گود ایستاده بود و تازه می‌خواست این «جبهه‌ی متحد خلق» را تحت رهبری «خط امام» ایجاد کند! نتیجه‌ی این استراتژی حزبی چیزی جز تضعیف مبارزات طبقه‌ی کارگر و در عین حال تقویت یکی از گرایش‌های بورژوازی

نمی‌توانست باشد. این نتیجه، چیزی نیست که پس از وقوع رویدادها یا اصطلاحاً پس از گذشت زمان و «حل معما» به آن پی برده باشیم؛ بلکه از همان آغاز تنها چیزی بود که می‌توانست از گرایش بورژوازی استراتژی حزب توده ناشی شود. این نتیجه‌ی بورژوازی، منطق عمل بورژوازی حزب توده بود.

حزب توده در آن زمان نسخه‌ی احزاب ناسیونالیست-بورژوازی بود که مسیر توسعه‌ی سرمایه‌داری در کشورهای تازه‌استقلال‌یافته و آزادشده از قید و بند استعمار یا «تحت‌الحماگی»، را با ایجاد اتحاد با شوروی و در عین حال، سرکوب مبارزات طبقه‌ی کارگر و کشتار کمونیست‌ها، تلفیق کرده بودند یا چنین راهی را پیشنهاد می‌دادند. این مسیر توسعه‌ی سرمایه‌داری توسط شوروی و احزاب تحت حمایت آن، «راه رشد غیرسرمایه‌داری» نامیده می‌شد و کشورهای که در این سبک از توسعه سرمایه‌داری قرار می‌گرفتند، همچون سوریه، مصر (در دوره‌ی جمال عبدالناصر)، هند، لیبی، موزامبیک، اتیوپی، یمن جنوبی و غیره، «کشورهای در مسیر سوسیالیسم» خطاب می‌شدند! خطای این رویکرد، آن نبود که دیدی «آخرالزمانی» به سوسیالیسم داشت و گمان می‌کرد که هند مثلاً تا هزاران سال دیگر سوسیالیستی می‌شود؛ بلکه این بود که حتی برای یک لحظه در تاریخ نیز رویکردی سوسیالیستی نبود؛ بر صورت بزک‌شده‌ی گرایش بورژوازی و توسعه‌ی سرمایه‌داری در کشورهای تازه‌استقلال‌یافته، نقابی «سوسیالیستی» زده می‌شد و به راستی چه اسمی در تاریخ به اندازه‌ی سوسیالیسم توسط گرایش‌های سازش‌طلبانه‌ی رفورمیستی یا گرایش‌های بورژوا-ناسیونالیست-دولت‌گرایانه دستمالی شده است؟! شوروی ۷ سال پس از انقلاب ایران و پنج سال پیش از فروپاشی خودش، (در سال ۱۹۸۶) ادعا می‌کرد که تنها یک‌سوم کشورهای قاره آفریقا «گرایش سوسیالیستی» دارند و در قالب «راه رشد غیرسرمایه‌داری» می‌گنجند!

حزب توده در مقطع انقلاب ۵۷ بر این گمان بود که «وحدت در مبارزه‌ی ضدامپریالیستی» از طریق ایجاد «جبهه‌ی متحد خلق» باعث می‌شود تا در اثر «ضرورت‌ها و قانون‌مندی‌های دنیای دوقطبی»، دولت تازه تأسیس جمهوری اسلامی به «اتحاد» با شوروی روی آورد، «راه رشد غیرسرمایه‌داری» را به عنوان مسیر توسعه پیاده‌سازی کند و در

زمره‌ی «کشورهای در راه سوسیالیسم» قرار گیرد. از دید حزب، با انقلاب «استقلال سیاسی از امپریالیسم» به دست آمده است و برای «حفظ این استقلال»، راهی جز این وجود ندارد که «استقلال اقتصادی و نظامی» نیز حاصل شود و این‌ها حاصل نمی‌شود مگر این که راه «اتحاد با شوروی» و «راه رشد غرسرمایه‌داری» انتخاب شود. لذا برای «نیل به سوسیالیسم»، لازم نیست به قدرت طبقه‌ی کارگر و مبارزات انقلابی آن اتکاء شود؛ کافی است از «جناح مترقی جمهوری اسلامی»، «خط امام»، «حمایت استراتژیک» صورت گیرد و این جناح در «سیر مبارزات خود» و در «جریان تحقق‌بخشی به هدف استقلال سیاسی خود از امپریالیسم» ناگزیر است که «منطقاً در مقابل سرمایه‌مقاومت کرده» و «مسیر سوسیالیسم» را انتخاب کند.

از دید حزب توده و سپس اکثریت سازمان چریک‌های فدایی خلق، «خرده‌بورژوازی مترقی» تحت هژمونی شوروی در دنیای دو قطبی و در کشورهایی که «در مرحله‌ی انقلاب دموکراتیک» قرار دارند، «جامعه را به سمت سوسیالیسم» می‌برند و پرولتاریا کاری ندارد جز این که صرفاً «کفش‌های این خرده‌بورژوازی را جُفت کند!» «زمانی که اتحاد با شوروی تضمین شد، حرکت به سمت سوسیالیسم تضمین است!» «تا زمانی که متحد آمریکا نیستید، مقاومت در برابر سرمایه‌تضمین است!» این بود گرایش بورژوایی منحطی که اسم سوسیالیسم را لجن‌مال می‌کرد و هیچ اسمی نیز آن قدر اعظم نیست که فوراً و بی‌واسطه بتواند در مقابل لجن‌مال شدن خود بایستد! «دموکرات‌های انقلابی» و «خرده‌بورژوازی مترقی» در جریان یک «ضرورت آهنین» که از «ضدیت با غرب و آمریکا» برمی‌خیزد، جامعه را به سمت «سوسیالیسم» پیش می‌برند و پرولتاریا راهی جز «اتحاد استراتژیک» با این شیوه‌ی «سوسیالیزه شدن» ندارد! از نظر توده‌ایسم، «مبارزه با غرب همزمان مبارزه با گرایش‌های سرمایه‌دارانه‌ی داخلی هم هست»: این اصل موضوعه، «اتوماسیون برقراری سوسیالیسم در کشورهای مخالف سرکردگی آمریکا» است؛ «دولت‌های بورژوایی مخالف با آمریکا، مجبورند فشارهای خارجی (از طرف امپریالیسم) و داخلی (از طرف گرایش‌های سرمایه‌دارانه‌ی داخلی) را تجربه کنند و تحت ضرورت‌های این مخالفت مجبورند که در نهایت بین اتحاد با آمریکا و پذیرش سرکردگی آن یا سوسیالیسم، یکی را انتخاب کنند».

این به اصطلاح «راه اتوماتیک نیل به سوسیالیسم» است. اگر در رفورمیسم، گمان بر این است که «اصلاحات تدریجی در قالب پارلمانتاریسم»، «مصادق تمام‌عیار مقاومت در برابر سرمایه» است و در نهایت «به صورت اتوماتیک» به «سوسیالیسم» ختم می‌شود؛ در توده‌ایسم، «ضدیت با آمریکا» نخ تسییحی است که «مقاومت در برابر سرمایه» از آن می‌گذرد و در نهایت به «سوسیالیسم» ختم می‌شود. این هر دو روش، دو روش خیانت به سوسیالیسم و لجن‌مال کردن آن بود. در هر دو، وادادگی به سرمایه، **تسلیم شدن** در برابر آن و اتخاذ یک گرایش بورژوایی، «مقاومت در برابر سرمایه» نام می‌گرفت و خط‌مشی‌ای که تا مغز استخوان بورژوایی بود، «سوسیالیستی» خطاب می‌شد. روح بورژوایی این دو روش از ابتدا قابل تشخیص بود و چیزی نبود که شناسایی آن منوط به پدیدار شدن نتایج تراژیک این دو روش باشد.

حزب توده، اتحاد استراتژیک با «خط امام» را تا سرکوب و تصفیه‌ی نهایی‌اش به دست جمهوری اسلامی ادامه داد و حتی حمله‌ی نیروهای حزب جمهوری اسلامی به دفتر این حزب در خیابان ۱۶ آذر و غارت آن نیز نتوانست مانع از این اتحاد استراتژیک یک‌طرفه یا عشق و پیوند یک‌جانبه شود! وقتی روزنامه‌ی جمهوری اسلامی در آذر ۱۳۶۰، پشتیبانی حزب توده از جمهوری اسلامی را «تاکتیکی» نامید و عنوان کرد که «حزب جمهوری اسلامی و نیروهای خط امام نمی‌توانند با حزب توده همکاری داشته باشند»، کیانوری دیبراول حزب توده در پرسش و پاسخ ۳۰ آذر سال ۶۰ از این که روزنامه جمهوری اسلامی تا این حد هم به «حمایت حزب توده از حزب جمهوری اسلامی»، «اعتراف» کرده، «تشکر» کرد! و در عین حال توضیح داد که حمایت حزب توده از «خط ضدامپریالیستی و مردمی امام خمینی»، نه تاکتیکی که استراتژیک است! درست در حالی که حزب جمهوری اسلامی سرکوب طبقه کارگر را از طریق نابودی تشکل‌های کارگری نظیر شوراها و نجات رابطه‌ی سرمایه را از طریق دولتی‌سازی ابزار تولیدی که کارگران آن را سوسیالیزه کرده‌اند، در صدر دستور کار خود قرار داده است، کیانوری می‌گوید حزب توده در «تأمین استقلال کامل سیاسی، اقتصادی، نظامی، فرهنگی ایران از امپریالیسم، تأمین آزادی‌هایی که در قانون اساسی ایران به رسمیت شناخته شده، برانداختن استثمار فرد از فرد و تأمین عدالت

اجتماعی» با «خط امام» هم‌هدف است و از آن‌جا که کار تحقق این اهداف، «کار ده‌ها سال» است، حزب توده تا «ده‌ها سال» از جریان سیاسی خط امام پشتیبانی می‌کند!

کیانوری تنها چند ماه پیش از بازداشت‌اش، در ۱۲ تیر ۱۳۶۱ باز بر این وحدت‌هدف تأکید کرد و گفت: «وقتی ما گفته‌های امام خمینی و شخصیت‌های برجسته‌ی روحانیت مبارز ایران را درباره‌ی هدف اسلام انقلابی ایران می‌بینیم، صادقانه معتقد می‌شویم که این اهداف در آن سمتی است که ما هم، با یک برداشتِ دیگر فلسفی، اجتماعی، سیاسی و یک جهان‌بینی دیگر، در سمت همان اهداف قدم برمی‌داریم!» این اظهارات سوءتفاهم یا برداشتِ غلط از حزب جمهوری اسلامی نبود، بلکه منطق کاربستِ نسخه‌ی بورژوازی به اصطلاح «راه رشد غیرسرمایه‌داری» در شرایط پس از انقلاب بود. آن به اصطلاح «راه رشد» هرجا که مدعی بودند دنبال شده است، سه خسیصه عمده داشت: نقش بارز دولت در توسعه‌ی سرمایه‌داری، کمونیست‌کشی و سرکوب جنبش مستقل طبقه‌ی کارگر و در نهایت اتحاد با شوروی. طعنه‌آمیز است که رژیم شاه، پس از «انقلاب سفید» دو خسیصه‌ی نخست را داشت و به‌جای خسیصه‌ی سوم، اتحاد با آمریکا نشسته بود!

حزب توده هرچه به موعد کنار گذاشته شدن از آن عشق یک‌سویه‌ی موقت یا به قول خودش آن اتحاد استراتژیک، نزدیک‌تر می‌شد با صراحت بیشتری، «نبرد طبقاتی بسیار جدی‌ای» را در جمهوری اسلامی تشخیص می‌داد. کیانوری در ۶ شهریور ۱۳۶۱ می‌گفت: «دو گرایش طبقاتی کاملاً مشخص: یک گرایش در جهت حفظ نظام اقتصادی کهنه‌ی باقی‌مانده از نظام سرنگون شده‌ی آریامهری، یعنی نظام بزرگ‌مالکی و بزرگ‌سرمایه‌داری، و یک گرایش در جهت تعدیل آن نظام، در جهت تغییرات بنیادی به سود توده‌های محروم و محدود کردن غارتگری سرمایه‌داری، در حاکمیت کنونی ایران وجود دارد!» حزب توده در حالی که کارخانه‌ها به پادگان تبدیل می‌شد، می‌خواست به اجبار نشان دهد که در دل همین حاکمیت فی‌الحال موجود، «بزرگ‌راهی به سمت سوسیالیسم» وجود دارد! آیت‌الله خمینی در شهریور سال ۱۳۶۰ و در حالی که حزب جمهوری اسلامی ناگزیر بود که سرکوب طبقه‌ی کارگر را با رنگ و لعابی از «همدلی با مستضعفان» بیامیزد تا از این طریق همزمان هم هژمونی این حزب تضمین شود و هم طبقه‌ی کارگر سرکوب شود، از لزوم فاصله‌گذاری با

کمونیست‌ها حرف می‌زد، وی می‌گفت: «امروز ما گرفتار دو جریان هستیم: یکی آن جریانی است که اگر به نفع مستضعفین و محرومین سخن گفته شود و از کاخ‌نشین‌ها و غاصبین حقوق صحبتی بشود، می‌گویند این همان کمونیسم است...». کیانوری یک سال بعد از این اظهارات آیت‌الله خمینی و در حالی که دولت سرمایه‌داری تازه‌مستقر با سرکوب طبقه‌ی کارگر، تهاجم پرولتری را به تهاجم به پرولتاریا تبدیل کرده بود، این اظهارات چپ‌ستیزانه و فاصله‌گذارانه با «جریان‌ات چپ» را حمل بر وجود «گرایش به چپ» در جمهوری اسلامی، «تحلیل» می‌کرد! هر دولت سرمایه‌داری برای ایجاد یا حفظ هژمونی‌اش ادعا می‌کند که همزمان دولت «محرومین و مستضعفان» نیز است؛ حزب توده ادعاهایی از این دست را مصداق وجود «گرایش به سوسیالیسم» در جمهوری اسلامی می‌دانست. و باز این هم از توهمی محتوایی نسبت به جمهوری اسلامی ناشی نمی‌شد؛ بلکه خود آیینی تمام‌نمایی از گرایش بورژوازی حزب توده بود.

اما مشکل صرفاً این نبود که گرایش بورژوازی «نظریه‌ی» حزب توده از ابتدا مشخص بود! مشکل حادث‌تر از این بود: نتایج اسفناک و تراژیک رویکرد به اصطلاح «راه رشد غیرسرمایه‌داری» نیز در آن زمان در نقاط مختلف دنیا هویدا شده بود و کوس رسوایی این رویکرد، نواخته شده بود. ما در فصل سوم به مورد مشخص سوریه و حافظ اسد خواهیم پرداخت؛ اما بیابید در اینجا سری به مصر جمال عبدالناصر بزینیم که در آن زمان نتایج به اصطلاح «سوسیالیسم عربی» خود را به تمامی نشان داده بود و از دل ناصریم، انور سادات بیرون آمده بود. بعد از این گریز کوتاه و اثبات این موضوع که نتایج رویکرد حزب توده نیز در آن زمان کاملاً مشخص بود، مجدداً به ایران بازخواهیم گشت و بحث را در مورد دولت پس از انقلاب و زمینه‌های مادی بروز شورش‌های سال ۱۳۹۶ پی خواهیم گرفت (البته بحث مصر که در ادامه آمده خود واجد سوبه‌های مستقل بسیاری است که می‌تواند مفید باشد. ما در این بحث به امپریالیسم هم خواهیم پرداخت و علاوه بر این، تباهی‌ها و ویرانی‌های ناشی از استالینیسم را توضیح خواهیم داد).

### «راه رشد غیرسرمایه‌داری» در مصر

مصر در حالی پا به اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ میلادی می‌گذاشت که در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم، موجی از اعتراضات توده‌ای توده‌ای، به ویژه اعتصاب عمومی، تظاهرات و شورش دهقانی را تجربه می‌کرد. بلوک طبقاتی حاکم که حزب بورژوایی و فد یکی از پایه‌های اصلی آن بود، نمی‌توانست به هیچ وجه در شرایط جنگ طبقاتی‌ای که اکنون دیگر کاملاً عیان شده بود، «سازش» اجتماعی را حفظ کند. طبقه‌ی حاکمه در آن شرایط با یک بحران هژمونی تمام‌عیار روبرو شده بود.

از حیث اقتصادی، توسعه‌ی سرمایه‌داری در مصر در آغاز دهه‌ی ۱۹۵۰ میلادی در بسیاری از بخش‌های اقتصادی به پیش می‌رفت و روابط سرمایه‌دارانه شکل مسلط روابط اجتماعی در بخش‌های وسیعی از جامعه‌ی مصر بود. توسعه‌ی سرمایه‌داری در مصر نتیجه‌ی مستقیم حرکت سرمایه‌ها و الگوهای انباشت در سطح جهانی نبود؛ گرچه توسعه‌ی سرمایه‌داری در مصر از نیروهای این حرکت و ظرفیت‌های این الگوها استفاده می‌کرد. توسعه‌ی سرمایه‌داری همزمان در بستر مبارزات طبقاتی صورت می‌گرفت، از این مبارزات تأثیر می‌پذیرفت و با انعقاد روابط سرمایه‌داری در مصر، سیر آتی این مبارزات را تحت تأثیر قرار می‌داد. (در ایران پس از بهمن ۱۳۵۷ نیز به همین ترتیب؛ حفظ روابط سرمایه‌داری و توسعه‌ی آن نمی‌توانست خود را ایزوله کرده و از مبارزات انقلابی توده‌ها و خصوصاً طبقه‌ی کارگر تأثیر نپذیرد.) در چند دهه‌ی منتهی به سال‌های ۱۹۵۰ میلادی، حزب الوفد مصر خود جزئی از این مبارزات طبقاتی بود، از نیروهای این مبارزات استفاده می‌کرد و حتی طرح بورژوایی خود را تا مقام فلسفه‌ی عمل این مبارزات بالا کشیده بود. در آن شرایط، طرح بورژوایی-ناسیونالیست حزب الوفد، توانسته بود در مقام برنامه‌ی راه مبارزات طبقاتی توده‌ها- که مبارزات ضداستعماری را نیز دربر می‌گرفت- ایفای نقش کند.

برای توضیح بیشتر به طور خلاصه باید گفت، طیف وسیعی از مبارزات و شورش‌های ضداستعماری علیه سلطه‌ی دولت انگلستان، مصر و سودان را در سال ۱۹۱۹ فرا گرفته بود. تظاهرات حالت هرروزه پیدا کرده بود و با پیوستن زنان و حضور آنان در حیطة مبارزات عمومی، شکل خیزش شکست‌ناپذیری را به خود گرفته بود. در فاصله‌ی اوت تا دسامبر

۱۹۱۹، ۲۴ اعتصاب بزرگ در مصر برگزار شد و ۸۴ اعتصاب دیگر نیز طی سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ شکل گرفت. سرکوب و حکومت نظامی ارتش انگلستان نتوانست توده‌ها را به عقب براند و در نتیجه انگلستان در ۱۹۲۲ به استقلال مصر تن داد. در این دوران، این حزب بورژوا-ناسیونالیستِ الوَفِد بود که عمدتاً رهبری خیزش ۱۹۱۹ را بر عهده داشت و لذا چشم‌اندازی کاملاً بورژوایی در انتظارِ زحمت‌کشان به‌پاخواسته بود.

حزب الوَفِد توانسته بود با تثبیت هژمونی خود، به توده‌ها القاء کند که آگاهی این حزب، «یگانه راه نجات» آن‌هاست. اما آگاهی بورژوایی همواره به ناگزیر واجدِ خصلتی تراژیک است: این آگاهی، هنوز نظام کهن را تماماً برینانداخته که با «دشمن جدید یعنی پرولتاریا روبرو می‌شود»؛ در مبارزه با نظام کهن، آگاهی بورژوایی از «آزادی» سخن می‌گوید، اما هنوز به قدرت نرسیده، مجبور است برای در هم شکستنِ مبارزات طبقه‌ی کارگر، «آزادی» مورد ادعای خود را به سرکوب تبدیل کند. نتایجی که از تناقضات فرآیند توسعه‌ی سرمایه‌داری ناشی می‌شود و خود را در استثمار فزاینده‌ی طبقه‌ی کارگر و توده‌های فرودست و فقر و فلاکتِ آن‌ها نشان می‌دهد، دولت بورژوایی را به این نتیجه می‌رساند که کلاً منکرِ آگاهی طبقاتی و تقسیم جامعه به طبقات شود!

همزمان با عیان شدنِ سراب‌بودگیِ وعده‌های بلوک طبقاتی حاکم در مصر پس از جنگ جهانی دوم، مبارزه‌ی طبقاتی شدت گرفته بود. این بلوک، هیچ «راه‌حلی» برای پایان دادن به این جنگ طبقاتی تمام‌عیار نداشت. بحران هژمونی بر سلطه‌ی سیاسی بورژوازی سایه افکنده بود. ائتلاف گذشته‌ی فرودستان با فرادستان، حول پروژه‌ی بورژوایی فرادستان، نه تنها شکست خورده بود، بلکه فرادستان اکنون به دشمنی که باید نابود شود، تبدیل شده بودند. اعتصابات کارگری، شورش‌های دهقانی و تظاهرات، نفس سلطنت مشروطه‌ی حاکم بر مصر را بریده بود. کارگران و اتحادیه‌های کارگری در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم در سه موج اعتراضات اجتماعی گسترده شرکت کردند: از اکتبر ۱۹۴۵ تا ژوئیه‌ی ۱۹۴۶، از سپتامبر ۱۹۴۷ تا مه ۱۹۴۸ و از اواسط ۱۹۵۰ تا ژانویه ۱۹۵۲. تنها در سپتامبر ۱۹۴۷، ۲۶ هزار کارگرِ کارخانه‌ی نساجی مصر (معروف به کارخانه‌ی غزل المحله) در شهر محله الکبری دست به اعتصاب زدند. آنان به شرایط سخت کار، دستمزدهای پایین و اتحادیه‌های

«کارگری» زرد اعتراض داشتند. پاسخ دولت به این اعتراضات، سرکوب، بازداشت و حکومت نظامی بود.

از طرف دیگر، اگرچه نظام سلطنت مشروطه‌ی مصر به پشتوانه‌ی مبارزات طبقاتی توده‌ای، استقلال اسمی خود را به دست آورده بود، اما دولت انگلستان همچنان نفوذ بسیار زیادی بر طبقه‌ی حاکمه‌ی مصر داشت و سلطنت مشروطه، در بهترین حالت، می‌توانست یک نظام شبه‌مستقل باشد. مبارزات ضداستعماری توده‌ها که در راه آن، ایثار و جان‌فشانی بسیاری صورت گرفته بود، نمی‌توانست چنین چیزی را تحمل کند. در چنین حالتی، مسأله این است که مبارزات ضداستعماری توده‌ها را چه کسی رهبری می‌کند؟ این مبارزات حول چه برنامه‌ی سیاسی‌ای سامان می‌یابد و نیروی این مبارزات به سید چه طبقه‌ای واریز می‌شود؟ در مبارزات پس از جنگ جهانی اول (۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲) حزب لیبرال-ناسیونالیست الوفا، قبای رهبری این مبارزات را بر تن کرد. اما اکنون در مبارزات پس از جنگ جهانی دوم که طبقه‌ی کارگر، هم به لحاظ کمی و هم به لحاظ کیفیت مبارزات رشد کرده بود، مبارزات ضداستعماری حول کدام پروژه، بورژوازی یا سوسیالیستی، سامان می‌یافت؟

بحرانی که هژمونی بلوک طبقاتی حاکم را فراگرفته بود، تنها به این‌جا ختم نمی‌شد. مناسبات سرمایه‌داری بر بخش وسیعی از اقتصاد مصر حاکم شده بود؛ اما زمین‌داران بزرگ سودهای خود در بخش کشاورزی را در خرید زمین‌های بیشتر هزینه می‌کردند و این امر به جای این‌که سودهای انباشت شده را صرف توسعه‌ی سرمایه‌داری و «صنعتی‌سازی» هرچه بیشتر کند، صرفاً قیمت زمین‌ها را بالا می‌برد. سرمایه‌دارانه شدن تولید در کشاورزی و انقیاد واقعی و فنی تولیدکنندگان بی‌واسطه به سرمایه به کندی جلو می‌رفت؛ و روند پرولتر شدن دهقانان و تبدیل آنان به کارگران «آزادی» که از هرگونه ابزار تولیدی «آزاد» هستند و به ناگزیر مجبورند نیروی کار خود را در راستای توسعه‌ی سرمایه‌داری، به هر سرمایه‌داری که مایل به کندن پوست آن‌ها باشد بفروشند، چندان رضایت‌بخش جریانات بورژوازی مصر نبود. سالنامه‌های دهه‌ی ۱۹۴۰ فدراسیون صنایع مصر، سرشار از حملات شدید به این واقعیت بود که پول‌ها عوض سرمایه‌گذاری در «صنعتی‌سازی» در معامله‌ی املاک «سرمایه‌گذاری»

می‌شوند. برای توسعه‌ی بیشتر سرمایه‌داری در بخش کشاورزی و همچنین کل اقتصاد مصر، اصلاحات ارضی باید انجام می‌شد و قدرت زمین‌داران بزرگ در هم شکسته می‌شد.

جنبش افسران آزاد به رهبری ژنرال محمد نجیب و سرهنگ جمال عبدالناصر، پاسخی بورژوا-پراگماتیستی به این وضعیت بُغرنج و پیچیده بود. آن‌ها در ۲۳ ژوئیه‌ی ۱۹۵۲ با یک کودتا سلطنت را برانداختند و «شورای فرماندهی انقلاب» قدرت را در دست گرفت. یک سال بعد محمد نجیب رسماً اولین رئیس‌جمهور مصر شد. کودتای نجیب و ناصر، به دلیل شعارهای «ضدامپریالیستی» آن مورد استقبال کارگران قرار گرفت. اما آشکار شدن ماهیت رژیم جدید، تنها به سه هفته زمان نیاز داشت. در ۱۲ و ۱۳ اوت، هزاران تن از کارگران نساجی در کفر الدوار در نزدیکی اسکندریه دست به اعتصاب زدند: آن‌ها تنها خواهان یک اتحادیه‌ی کارگری آزاد و مستقل، برچیده شدن اتحادیه‌های زرد، حذف چند مدیر و برآورده شدن خواسته‌های اقتصادی خود بودند. اما بلوک بورژوازی جدید آمده بود تا نشان دهد از عهده‌ی سرکوب مبارزات طبقاتی برمی‌آید؛ دامنه‌ی مبارزه حول همین خواسته‌های «صنفی» با سازماندهی روزافزون و مسلح شدن به پروژه‌ای سوسیالیستی می‌توانست در آن شرایط مبارزات توده‌ای و ناتوانی بخش عمده‌ای از بورژوازی حاکم، به براندختن کل مناسبات سرمایه‌دارانه منجر شود. گریه را باید دم حجله کشت! ناصر و نجیب این را خوب می‌دانستند! به دستور «شورای فرماندهی انقلاب» ارتش به کفر الدوار حمله برد و مبارزات کارگران را در هم شکست. رهبران کارگران در دادگاه‌های نظامی محاکمه شدند و ظرف کمتر از یک ماه، مصطفی خمیس و محمد البکری، دو تن از رهبران کارگران، در ۷ سپتامبر ۱۹۵۲ در کفر کارخانه به دار آویخته شدند. سرمایه‌داری دولت‌گرایانه‌ی ناصر که بعداً خود را «سوسیالیسم» عربی نامید، ضرب شست خود را این‌گونه نشان داد!

سازمان جنبش دموکراتیک برای آزادی ملی که خود را (همچون حزب توده‌ی ایران) «کمونیست» می‌خواند و بعداً با چند گروه دیگر ادغام شد و حزب کمونیست مصر را تشکیل داد به این دگم و انتزاع میان‌تهی چسبیده بود که مصر در مرحله‌ی انقلاب دموکراتیک ملی قرار دارد. در این استراتژی، که بلای جان بسیاری از احزاب «کمونیست» رسمی در آن دوران شده بود، رهبری حزب کمونیست‌ها و لایه‌های وسیعی از کارگران را در جریانی

بورژوازی ادغام و مضمحل می‌کرد تا در مرحله‌ی نخست، «انقلاب ملی دموکراتیک» و سپس در آینده‌ای مبهم و ناروشن، «انقلاب سوسیالیستی» انجام پذیرد. طنز این انتزاع میان‌تهی، و این استراتژی که به کار بورژوازی می‌آمد تا پرولتاریا، این بود که در مصر نه به «انقلاب ملی دموکراتیک» دست یافت و نه به «سوسیالیسم» موعود! رژیم بیرون آمده از کودتای ژوئیه‌ی ۱۹۵۲، رژیم سرکوب، زندان، اعدام، وضعیت اضطراری، بازداشت‌های بدون محاکمه و افزایش بی‌سابقه‌ی قدرت ارتش بود؛ کمونیست‌ها و کارگران مبارز نیز در صف مقدم سرکوب‌شده‌ها قرار می‌گرفتند و خوش‌خدمتی سازمان‌هایی مثل جنبش دموکراتیک برای آزادی ملی باعث نمی‌شد که بلوک بورژوازی جدید به آن‌ها اعتماد کرده و به آن‌ها همچون دشمن نگاه نکند. (سال‌ها بعد در ایران پس از بهمن ۱۳۵۷ نیز حزب جمهوری اسلامی هیچ‌گاه عشق‌ورزی حزب توده به خود را جدی نگرفت و هیچ‌گاه به آن اعتماد نکرد!) باری، این سازمان مصری نه تنها ترمز مبارزات کارگری را می‌کشید و از پیش‌برد آن جلوگیری می‌کرد، بلکه اعضا و رده‌های پایین خود را نیز به گوشت دم توپ تبدیل می‌کرد.

این سازمان و اعضای اتحادیه‌های کارگری زرد پس از اعدام خمیس و البکری، سوار بر اتوموبیل در محله‌های کارگری اسکندریه و کفر الدوار می‌گشتند و با بلندگو از کارگران می‌خواستند که آرام باشند. سازمانی که می‌بایست تسهیل‌گر تشکّل طبقه، حول پروژه‌های پرولتری باشد، در این‌جا به مانع تشکّل طبقه و عامل تفرق آن تبدیل می‌شد. سازمانی که بناست هم محصول مبارزات طبقه و هم عامل انسجام فزاینده‌ی این مبارزات باشد، در این‌جا به محصول یک انتزاع بورژوازی میان‌تهی و عامل توسعه‌ی فزاینده‌ی سرمایه‌داری تبدیل می‌شد. اما نحوه‌ی مواجهه‌ی این سازمان و (در ادامه) احزاب «کمونیست» بورژوازی با توسعه‌ی فزاینده‌ی سرمایه‌داری در این کشورها پدیده‌ای جدید نبود. رفرمیسم و استالینیسم - دولت‌گرایی احزاب «سوسیال دموکرات» و «کمونیست» پس از دهه‌ی ۱۹۳۰ در بسیاری از کشورها، دردها و مصائب عظیمی را برای طبقه‌ی کارگر به بار آورده بود: آن‌ها با ادغام در گرایش‌های بورژوازی، پروژه‌ی دگرگونی سوسیالیستی جامعه را از دستور کار خارج کرده بودند و به محرک توسعه‌ی سرمایه‌داری در کشورهای خود تبدیل شده بودند و با انتشار آمار مربوط به نرخ مرگ و میر نوزادان، سطح سوادآموزی و میزان احداث جاده‌ها، سد‌ها و پل‌ها، عنوان

می‌کردند که دولت «سوسیال دموکرات» غربی یا «سوسیالیست» «جهان سومی» به اهداف «بزرگی» دست یافته است. طنز تلخ دوباره این‌جا بود که دولت‌های امپریالیست غربی نیز برای اثبات «برتری» سرمایه‌داری به همین آمار و ارقام مراجعه می‌کردند! و در هر مورد نیز «دستاوردها» به شدت مشروط، موقتی و ناپایدار بود و با هر موج بحران اقتصادی حمله به وسایل معاش طبقه‌ی کارگر و سایر لایه‌های فرودست از سرگرفته می‌شد و آنچه که به زور ستانده شده بود با سرنیزه و گاز اشک‌آور پس گرفته می‌شد.

اما پایه‌ی مادی گرایش‌ت رفرمیستی و بورژوا-دولت‌گرایانه در کجا قرار داشت و چرا این گرایش‌ت امکان تفرق طبقه را پیدا می‌کردند؟ این پایه آشکارا در خود هستی اجتماعی پرولتاریا قرار داشت و دارد: پرولتاریا هم یک جزء تشکیل‌دهنده‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری و هم نفی و گورکن آن است. مبارزه‌ی پرولتاریا هم مبارزه در چارچوب‌های سرمایه‌داری و هم مبارزه برای سرنگونی آن است. گرایش‌ت بورژوایی موجود در دل طبقه‌ی کارگر، و مهم‌تر از همه دو گرایش بورژوایی یادشده، همواره بر شق اول تکیه می‌کنند و تمام سعی خود را می‌کنند تا مبارزه‌ی طبقاتی به مبارزه‌ی برای نابودی نظام سرمایه‌داری تبدیل نشود؛ آن‌ها تلاش می‌کنند تا آگاهی بورژوایی را بر آگاهی لایه‌های مختلف طبقه‌ی کارگر مسلط گردانند و مانع انکشاف آگاهی طبقاتی پرولتری شوند. از این حیث، مبارزه‌ی طبقاتی در دل خود طبقه‌ی کارگر نیز ادامه دارد و پرولتاریا برای مسلح کردن خود به پروژه‌ای سوسیالیستی و پوشیدن ردای الغای مناسبات سرمایه‌دارانه ناگزیر است که با گرایش‌ت بورژوایی موجود در دل خود طبقه‌ی کارگر نیز مبارزه کند.

در مصر، سرکوب طبقه‌ای که مبارز بود، اما به دلیل تفرق و عدم جهش کیفی آگاهی طبقاتی نمی‌توانست با سرنگونی سرمایه‌داری، مناسبات جامعه را در دوران پساستعماری سامان‌دهی کند، نمی‌توانست با امتیازدهی به این طبقه توأم نشود. در واقع، دولت سرمایه‌داری هرگاه طبقه‌ی کارگر نتواند در بحران‌های بزرگ سیاسی، کار را یک‌سره کند، در کنار هر چماقی، یک هویج هم قرار می‌دهد! این امتیازدهی علاوه بر این که شرط ضروری برای ایجاد «ثبات» برای انباشت فزاینده‌ی سرمایه بود، تفرق طبقه‌ی کارگر را

بیشتر می‌کرد و لایه‌هایی از آن را به حمایت از هیئت حاکمه وامی‌داشت. (در ایران پس از بهمن ۵۷ نیز سرکوب طبقه کارگر با نوعی امتیازدهی بورژوازی به طبقه کارگر همراه بود تا در نتیجه‌ی آن هم رابطه‌ی سرمایه‌نجات یابد و هم بر تفرق طبقه کارگر افزوده شود.) باری، در مصر، تبلیغات ناسیونالیستی، پان‌عربیستی، استفاده از الفاظ ضداستعماری، بسیج تمام منابع داخلی برای توسعه‌ی سرمایه‌داری با نام «توسعه و پیشرفت»، خلع‌ید از بانک‌ها و شرکت‌های انگلیسی و فرانسوی، همه و همه به کار گرفته شد تا ضمن سرکوب جنبش طبقه، «رضایت» لایه‌های وسیعی از آن خریدار شود و با ایجاد یک «صلح» بین طبقاتی مشروط، موقتی و ناپایدار، شرایط برای توسعه‌ی شتابان سرمایه‌داری در مصر آماده شود.

این که طبقه کارگر در دوران «ثبات» موقتی هژمونی بورژوازی عمدتاً ساکت است و روند شکل‌گیری خود و مبارزه‌ی سوسیالیستی علیه سرمایه‌داری را بسط نمی‌دهد، دلیلی بر این نیست که بورژوازی و ایدئولوژی آن، منافع طبقه کارگر را نمایندگی می‌کنند. وقتی مبارزات توده‌ای طبقه کارگر شکست می‌خورند، موجی از سرخوردگی، انزوا و گوشه‌نشینی طبقه را دربر می‌گیرد و در این جاست که بورژوازی به همراه جریان‌های بورژوازی موجود در دل خود طبقه کارگر (نظیر فرمیست‌ها و استالینیست‌های آن روز مصر) به صحنه می‌آیند تا ایدئولوژی بورژوازی را بر اذهان لایه‌های هرچه بیشتری از طبقه، مسلط گردانند. ناصریم و سرمایه‌داری دولت‌گرایانه‌ی آن در چنین شرایطی توسط رهبران اتحادیه‌های زرد و سازمان‌های بورژوازی استالینیستی، «مترقی» و «رهایی‌بخش» معرفی می‌شد.

پس از سرکوب جنبش طبقه، «شورای فرماندهی انقلاب» در دسامبر ۱۹۵۲، «اصلاحاتی» در قانون کار انجام داد: اخراج کارگران را سخت‌تر کرد و مزایایی جزئی برای آنان قائل شد؛ در عوض اعتصاب ممنوع و اتحادیه‌های کارگری از فعالیت سیاسی منع و در دولت ادغام شدند. در سال بعد ناصر با تشکیل سازمانی به نام هیئت‌التحریر (مجمع آزادی)، احزاب و سازمان‌های سیاسی را ملغی و شعار «اتحاد، انضباط، کار» را به عنوان شعار محوری این سازمان برگزید. «خطر» شورش‌ها و اعتصابات که خواب را از چشمان بلوک طبقاتی پیشین برده بود و تمامی رویاهایشان مبنی بر انباشت توأم با «صلح» را به کابوس

تبدیل کرده بود، این‌گونه «برطرف» شد! فعالیت‌های بعدی دولت ناصر که خود با کنار زدن نجیب، قدرت را عملاً از ۱۹۵۴ در دست گرفت و در ۱۹۵۶ رسماً رئیس‌جمهور مصر شد، نظیر ملی کردن کانال سوئز و درگیری با اسرائیل، محبوبیت توده‌ای وی را افزایش داد. اما همان‌گونه که خواهیم دید این فعالیت‌ها همگی در طرح و برنامه‌ای سرمایه‌دارانه می‌گنجیدند، نه می‌خواستند از این طرح و برنامه فراتر روند، نه گرایشی به فراروی از این طرح و برنامه بورژوازی وجود داشت و نه در عمل، فراتر رفتند!

دولت جدید مصر، وظایف بورژوازی دیگری نیز داشت. سلطنت ساقط‌شده نمی‌توانست مسأله‌ی ارضی را برای انباشت بیشتر سرمایه حل کند؛ این رژیم توان درهم شکستن قدرت زمین‌داران بزرگ را نداشت و تکنوکرات‌های آن تنها در این باره غر می‌زدند. اما دولت جدید، اصلاحات ارضی را در همان سال ۱۹۵۲ در دستور کار خود قرار داد. محمد نجیب می‌گفت: «هدف اصلی اصلاحات ذاتاً این است که گذار از معاملات ارضی به صنعت را محقق سازد. مصری‌ها دیوانه‌ی زمین هستند. این شهوت [به زمین] باید مهار شود؛ سرمایه‌ی انباشت‌شده‌ی آن‌ها باید به سوی بخش صنعتی سرازیر شود.» شهوت و قدرت زمین‌داران بزرگ باید درهم شکسته می‌شد تا هم کشاورزی سرمایه‌دارانه‌تر شود؛ هم کارگران «آزاد» روانه‌ی استعمارخانه‌های «نو» شوند و هم تمام منابع داخلی در راستای توسعه‌ی سرمایه‌داری بسیج شود. این اصلاحات حرکتی در راستای «سوسیالیسم روستایی» یا انتزاعات بی‌معنی‌ای از این دست نبود؛ بلکه ضرورتی بود که رابطه‌ی سرمایه بر دولت سرمایه‌داری تحمیل می‌کرد؛ دولت قبلی از زیر بار آن شانه خالی کرده بود و دولت فعلی آن قدر قدرت داشت که آن ضرورت را تحقق دهد. اصلاحات ارضی در مصر عمدتاً در قالب ایجاد تعاونی‌های کشاورزی شکل گرفت و دهقانانی که به آن‌ها زمین واگذار شده بود، به صورت اجباری در این تعاونی‌ها کار می‌کردند، و تحت نظارت و کنترل شدید سرپرستانی دولتی که حکم بورژوازی بخش کشاورزی را داشتند، بودند. دهقانان، نه بر ابزار تولید، نه بر فرآیند کار و نه بر محصول تولیدشده کنترل داشتند و روابط سرمایه‌داری و انقیاد واقعی تولیدکنندگان بی‌واسطه به سرمایه، بدین‌سان در بخش کشاورزی تکمیل می‌شد. اصلاحات ارضی در آن زمان در برنامه‌ی بسیاری از کشورهای قرار داشت که می‌خواستند با سرعت

هرچه بیشتری توسعه‌ی سرمایه‌داری را به پیش ببرند. این اصلاحات در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم در کشورهای نظیر ژاپن، کره جنوبی و تایوان، تحت حمایت آمریکا یا به دست نیروهای اشغالگر آمریکایی (مثلاً در ژاپن در سال ۱۹۴۷) انجام شده بود و رفته رفته بخش‌های وسیعی از جهان را دربر می‌گرفت. (در ایران نیز ۱۰ سال پس از مصر، تحت حمایت‌های آمریکا، دولت پهلوی اصلاحات ارضی را به اجرا درآورد).

دولت جدید در مصر، در ابتدا کاملاً در کنار بخش خصوصی بورژوازی قرار گرفت و با اعطای وام‌ها و تسهیلات و بهبود زیرساخت‌ها، شرایط را برای انباشتِ آنان فراهم کرد. هدف اصلی اتحادیه‌های «کارگری» نیز از نظر دولت افزایش بهره‌وری بود و تمام سعی خود را به کار گرفت تا این اتحادیه‌ها را در چارچوبی سرمایه‌دارانه، که مشوقِ افزایش بهره‌وری باشد، ادغام کند. افزایش بهره‌وری کلیدواژه‌ی سخنرانی‌های ناصر بود. بعداً در منشور ملی سال ۱۹۶۲ چنین نوشته می‌شد: «اتحادیه‌های کارگری دیگر تنها شریکِ مدیریت در عملیات تولیدی نیستند، آن‌ها باید به پیش‌آهنگِ برجسته‌ی توسعه نیز تبدیل شوند. اتحادیه‌های کارگری می‌توانند مسئولیت‌های عمده‌ی خود را از طریق مساعدتِ جدی در زمینه‌ی افزایش راندمانِ فکری و علمی و بنابراین افزایش بهره‌وری در میان کارگران، به انجام برسانند.» در سراسر دوره‌ی سیادتِ ناصر، این افزایش بهره‌وری، ادغام سازمان‌های کارگری در رابطه‌ی سرمایه و تبدیل آن‌ها به سازمان‌هایی بورژوازی و زرد، و ترویج شدتِ کاری، خواه به نفع سرمایه‌های بخش خصوصی و خواه به نفع سرمایه‌های دولتی، به پیش برده می‌شد و مقاومت‌های کارگران، با سرکوب پاسخ داده می‌شد. طرفداران آن به اصطلاح «راه رشد غیرسرمایه‌داری»، این شیوه‌ی بسط سرمایه‌داری در مصر را «مقاومت در برابر سرمایه» نامیدند و این صرفاً ناشی از وقاحت آن‌ها نبود، بلکه از گرایش بورژوازی آن‌ها ناشی می‌شد.

در دوره‌ی هفت‌ساله‌ی ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۲ مبارزات ضداستعماری نیز در مصر به شدت بالا گرفته بود و مبارزات توده‌ای خواهان پایان نفوذ انگلستان در این کشور بود. دولت جمال عبدالناصر چگونه به خواسته‌های این مبارزات پاسخ داد؟ سلطنتِ مشروطه‌ی تحت حمایت انگلستان در سال ۱۹۵۲ ساقط شد، اما انگلستان - و همچنین فرانسه - همچنان حضور پُررنگی در اقتصاد مصر داشتند. ناصر در سال ۱۹۵۵ در کنفرانس باندونگ اندونزی که اولین

گام مهم به سمت تشکیل جنبش عدم تعهد بود، حضور برجسته‌ای داشت. وی در همان سال، درخواست خرید اسلحه از اتحاد جماهیر شوروی را مطرح کرد و شاید به این خاطر که می‌خواست در فضای جنگ سرد، با بازی با کارت هر یک از طرفین، امتیاز بیشتری از طرف مقابل بگیرد، همزمان به سفیر آمریکا نیز گفت که هنوز کمک نظامی آمریکا را ترجیح می‌دهد. در کل مبارزات ضداستعماری در بخش وسیعی از خاور میانه و شمال آفریقا فضایی به وجود آورد بود که برخی دولت‌ها، مثل دولت ناصر، می‌توانستند با نزدیکی به آن مبارزات، متحدان خارجی و حیطه‌ی نفوذ خارجی قابل توجهی برای خود دست و پا کنند. این امر شرایط ایجادشده در داخل مصر را به نفع بلوک طبقاتی حاکم تثبیت و تقویت می‌کرد و مزیت‌های بزرگی نیز در روابط منطقه‌ای و بین‌المللی به دولت مصر اعطاء می‌کرد. علاوه بر استفاده از مبارزات ضداستعماری و پاسخ به آن‌ها، دولت جدید می‌خواست تمام ظرفیت‌ها و منابع داخلی را در جهت توسعه‌ی شتابان سرمایه‌داری به کار گیرد. این امر، در مصر، علاوه بر برنامه‌ریزی و گسترش کنترل دولت بر اقتصاد، می‌توانست به وادی کنترل منابع داخلی که همچنان تحت سلطه‌ی خارجی‌ها بودند نیز گسترش یابد.

ملی‌سازی کانال سوئز در سال ۱۹۵۶ در چنین شرایطی روی داد. ناصر با این کار هم برای خود حمایت و پایگاه توده‌ای به دست می‌آورد و هم با این نوع پاسخ به مبارزات ضداستعماری، نفوذ خود و دولت مصر را در کشورهای نظیر سوریه، الجزایر و عراق، گسترش می‌داد. با ملی‌سازی کانال سوئز، انگلستان، فرانسه و اسرائیل در اواخر سال ۱۹۵۶ به مصر حمله کردند. آنان قصد داشتند، کانال سوئز را تصرف و دولت ناصر را سرنگون کنند. اما علی‌رغم موفقیت در اهداف نظامی و شکست ارتش مصر، نتیجه‌ی تجاوز این کشورها، شکستی فزاینده برای آن‌ها بود. حمایت بین‌المللی از دولت ناصر به شدت بالا گرفت و تحت فشارهای واشنگتن و مسکو، نیروهای فرانسوی، انگلیسی و اسرائیلی مجبور به ترک خاک مصر شدند. شاید بتوان گفت این حادثه آخرین میخ را بر تابوت «آبرقدرتی» انگلستان وارد کرد و قدرت آن را در خاورمیانه و شمال آفریقا هرچه بیشتر تحلیل بُرد. ناصر که از بحران کانال سوئز پیروز بیرون آمده بود و خود را تا مقام «رهبر جهان عرب» بالا کشیده بود، پس از این جریان رفته رفته به اتحاد جماهیر شوروی نزدیک‌تر شد. وی بلافاصله،

بانک‌ها و شرکت‌های انگلیسی و فرانسوی را ملی‌سازی کرد و دو ماه بعد سایر بانک‌ها و شرکت‌های بیمه نیز ملی شدند.

بورژوازی خصوصی مصر تا قبل از بحران کانال سوئز، از ملی‌سازی‌ها در امان مانده بود و مورد حمایت دولت نیز قرار می‌گرفت. اما این بورژوازی نمی‌توانست پایه‌پای دولت سرمایه‌داری پیش بیاید و واکنش آن به تنش‌ها و تغییر جهت‌گیری دولت در سیاست خارجی، ترس، فرار سرمایه و کاهش سرمایه‌گذاری بود. دولت سرمایه‌داری به وضعیت موجود پاسخی پراگماتیستی می‌داد که ضرب‌آهنگ آن برای بورژوازی خصوصی اخیراً شکل گرفته‌ی مصر، قابل درک نبود. رابطه‌ی سرمایه بعضاً در مواردی که بخش‌های وسیعی از سرمایه نتوانند شرایط بحرانی را تحت کنترل خود درآورند، دولت را وامی‌دارد تا خود در مقام **سرمایه‌ی اجتماعی تشخیص یافته** دست به عمل بزند، شرایط بازتولید اجتماعی سرمایه‌دارانه را تثبیت کند و حتی به بهای سرکوب بخش وسیعی از بورژوازی، در مقام یک دولت سرمایه‌داری «توسعه‌گرا»، برای توسعه‌ی شتابان سرمایه‌داری اقدام کند. دولت خود یک **رابطه‌ی سرمایه است و شرایط کلی رابطه‌ی سرمایه است که بر شکلی تاریخی‌ای که دولت به خود می‌گیرد**، تأثیر می‌گذارد. رابطه‌ی سرمایه، اشکالی را که دولت در وضعیت‌های مشخص تاریخی-اجتماعی می‌تواند به خود بگیرد را مشروط می‌کند. در برخی شرایط، وضعیت رابطه‌ی سرمایه به دلیل بالا گرفتن جنگ طبقاتی آن‌چنان وخیم می‌شود، یا به دلیل نیازهای کل سرمایه‌ی اجتماعی داخلی در رقابت با سرمایه‌های «پیشرفته‌تر» برخی دیگر از کشورها در بازار جهانی، توسعه‌ی شتابان سرمایه‌داری، محتاج چنان برنامه‌ریزی، کنترل دولتی و پیش‌شرط‌های دولت‌گرایانه‌ای می‌شود، که حتی دولت سرمایه‌داری مجبور می‌شود، بدون دست زدن به مناسبات سرمایه‌دارانه، از طیف وسیعی از سرمایه‌داران داخلی خلع‌ید کند. اما حتی در این شرایط نیز یک جریان بورژوایی (یا ائتلافی از جریان‌ات بورژوایی) در دولت عنان توسعه‌ی سرمایه‌دارانه را در دست می‌گیرند و خلع‌ید از طیف وسیعی از سرمایه‌داران بخش خصوصی به این معنا نیست که طبقه‌ی سرمایه‌دار، استیلای طبقاتی خود را از دست داده است. در این شرایط تنها بلوک طبقاتی حاکم است که تغییر کرده است یا این‌که همان بلوک، پیش‌برد الگوی انباشت نوینی را در دستور کار قرار

داده است. این امر نه تنها به معنای پایان سلطه‌ی طبقاتی بورژوازی نیست، بلکه به این دلیل که پرولتاریا نتوانسته است مبارزه‌ی خود را تا سرنگونی سرمایه‌داری به پیش ببرد، به معنای آغاز دوران تازه‌ای از سلطه‌ی طبقاتی بورژوازی است.

### «سوسیالیسم» عربی

وقتی پاسخ طیف وسیعی از بورژوازی خصوصی مصر به تنش‌های اجتماعی و بین‌المللی و به اقدامات دولت، ترس و کاهش سرمایه‌گذاری از آب درآمد، دولت که «توسعه» و «صنعتی‌سازی» شتابان را هدف خود ساخته بود، می‌بایست به منظور بازتولید رابطه‌ی سرمایه، پاسخی برای این وضعیت بیابد. در پیشانی رابطه‌ی سرمایه و حیات سرمایه‌داری در یک کشور نوشته است که دولت باید چه پاسخی به این وضعیت بدهد. تاریخ عرصه‌ی پیشرفت خودکار و اتوماتیک قانون‌مندی‌ها نیست. رابطه‌ی سرمایه تنها پاسخ‌ها را به لحاظ عینی مشروط کرده است و فقط زمانی که «راهکارهای» دولت نتوانست، شرایط «مطلوب» را برای شکل‌گیری موج جدیدی از انباشت سرمایه مهیا کند، دولت می‌فهمد که پاسخ صحیحی به شرایط عینی نداده است. این عاملیت انسانی در شرایط عینی و از پیش به ارث رسیده است که تاریخ را می‌سازد و این امر برای هر نوع عاملیت انسانی، از جمله دولت سرمایه‌داری، صادق است.<sup>۱</sup>

پاسخ دولت ناصر به این وضعیت، ملی‌سازی گسترده‌ی صنایع و اتخاذ سیاست جایگزینی واردات بود. بعد از ملی‌سازی صنایع در مکزیک در سال ۱۹۳۸، ملی‌سازی یا برنامه‌ریزی گسترده‌ی دولت برای توسعه‌ی سرمایه‌داری، در نقاط بسیاری از دنیا، به یک روند مسلط

---

<sup>۱</sup> این بدان معنا نیست که دولت سرمایه‌داری در هر شرایطی می‌تواند «راه‌حلی» برای بحران‌هایی که با آن روبرو می‌شود، بیابد. برعکس، هرگونه «راه‌حل» دولت سرمایه‌داری برای بحران، مشروط، موقت و ناپایدار خواهد بود و به دلیل انفجار ناگزیر تناقضات جامعه‌ی بورژوازی و مبارزه‌ی طبقاتی که بین پرولتاریا و بورژوازی در جریان است و هر آن ممکن است جامعه‌ی سرمایه‌داری را تا لبه‌ی پرتگاه به پیش ببرد، بحران‌هایی که سیادت بورژوازی در آن‌ها به چالش کشیده می‌شود، حالت تکرار شونده خواهد داشت. تنها راه‌حل واقعی بحران، عمل طبقاتی پرولتاریا است که با بسط و گسترش خود، ریشه‌های بحران را به تمامی و به صورت پایدار نابود می‌سازد.

تبدیل شده بود. در دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ میلادی، برنامه‌ریزی و ابتکار عمل دولتی در همه جای جهان سرمایه‌داری، چه در شکل سیاست‌های کینزی در سرمایه‌داری غربی، و چه در دولت سرمایه‌داری توسعه‌طلب در کشورهای «در حال توسعه» یا «تازه استقلال‌یافته»، به روند جاری امور تبدیل شده بود و در برخی از این کشورها، این مدل «توسعه» تا دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی نیز به حیات خود ادامه می‌داد. البته پایان یافتن این مدل «توسعه» در هیچ نقطه‌ای از جهان، به معنای پایان مداخله‌ی دولت نبود؛ این تنها آشکال مداخله بود که تغییر می‌کرد و دولت‌ها مداخله‌ی خود را در رویه‌هایی نظیر خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی، مالی‌سازی، سیاست صنعتی‌سازی توسعه‌ی صادرات، درهم شکستن سازمان‌های کارگری و ایجاد «انعطاف» در بازار کار و غیره، سامان‌دهی می‌کردند. دولت به عنوان یک رابطه‌ی سرمایه، هیچ‌گاه نمی‌تواند نسبت به فرآیند توسعه‌ی سرمایه‌داری بی‌تفاوت باشد.

دولت مصر از سال ۱۹۵۷ جهت‌گیری جدید خود در زمینه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری را آغاز کرد. سازمان اقتصادی جدیدی در ژانویه‌ی ۱۹۵۷ تأسیس شد و شرکت‌های ملی‌شده به این سازمان واگذار شد. برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی «صنعتی‌سازی» نیز در این سال تصویب شد و مذاکره برای اخذ وام از شوروی آغاز گردید. این برنامه، سیاست «صنعتی‌سازی» جایگزینی واردات را در دستور کار دولت قرار می‌داد. رفته رفته تمامی شرکت‌های بزرگ و متوسط، ملی‌سازی و همچون نهادی دولتی اداره شدند. شعار دولت، از «اتحاد، انضباط و کار» به «استقرار یک جامعه‌ی دموکراتیک، هم‌یارانه و سوسیالیستی» تغییر کرد؛ اما شعار جدید، نه تنها تغییری در ماهیت جامعه‌ی سرمایه‌داری ایجاد نمی‌کرد، بلکه روند توسعه‌ی سرمایه‌دارانه آن را شتاب می‌بخشید. دولت که می‌خواست از سویی، یک پایگاه بین‌طبقه‌ی گسترده برای خود دست و پا کند (تا شرایط «سازش» طبقاتی فراهم شود) و از سوی دیگر بنا به لوازم سیاست صنعتی‌سازی جایگزینی واردات، قصد داشت یک بازار مصرف بزرگ داخلی ایجاد نماید، رویه‌ای در پیش گرفت که طی آن استاندارد زندگی طبقه‌ی کارگر افزایش قابل توجهی یافت. کارگران بخش عمومی (که اکنون تعدادشان افزایش قابل توجهی یافته بود) مزایای اجتماعی گسترده‌ای نظیر بهداشت و درمان، دسترسی به تعاونی‌های مصرف که غذا و کالاهای اساسی دارای یارانه می‌فروخت، مسکن دارای یارانه، حقوق بازنشستگی،

توزیع سالانه ۳ درصد از سود شرکت‌های بخش عمومی، حق انتخاب نمایندگان برای شرکت در هیئت‌مدیره‌ی تمام شرکت‌ها و غیره، دریافت کردند. (قابل ذکر است که سهیم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها، یکی از اصول «انقلاب سفید» محمدرضا پهلوی نیز بود!) دستمزدهای واقعی در فاصله‌ی بین سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۴، یک‌سوم افزایش یافت.

با این حال، تمامی این مزایا در چارچوبِ ساسیت‌های بازتوزیعی سرمایه‌دارانه صورت می‌گرفت و خصلتِ مشروط، موقتی و ناپایدار داشت. واقعیات تلخ «سوسیالیسم عربی» که در حجم بسیار وسیعی، بر طبل «حقانیتِ جاویدان» خود می‌کوبید، خیلی زود با فرا رسیدن یک دوران رکودی جدید، هویدا می‌شد. در فاصله‌ی بین سال‌های ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۵، سرمایه‌داری مصر به‌طور متوسط سالیانه ۶ درصد رشد داشت و این سیاست‌های بازتوزیعی از نظرگاه رابطه‌ی سرمایه هم توجیه داشت و هم ایجاد یک بازار مصرف گسترده‌ی داخلی را تضمین می‌کرد. اما وقوع ناگزیر بحران، این سیاست‌ها را به دروازه‌ی مرگ آن نزدیک می‌کرد.

ناصر در دوران رونق سرمایه‌داری همچنان بر سیاست‌های ادغام‌گرایانه‌ی خود اصرار می‌ورزید و نقش اتحادیه‌های کارگری را صرفاً افزایش بهره‌وری و تقویت عملیات تولیدی می‌دانست. وی عنوان می‌کرد که «کارگران درخواست نکنند؛ ما خودمان اعطاء می‌کنیم!» در واقع، از دید وی طبقه‌ی کارگر یک وظیفه بیشتر نداشت و آن رعایت مصالح نظام سرمایه‌داری مصر بود. سیاست‌های ادغام‌گرایانه‌ی ناصر و تلاش وی برای سیاست‌زدایی از سازمان‌های کارگری و گنجاندن بی‌قید و شرط آن‌ها در چارچوب‌های انباشت سرمایه، روشی برای تولید ارزش اضافی بیشتر از طریق بالا بردن بهره‌وری بود. در نتیجه‌ی این سیاست‌ها، بخش کوچکی از ارزش تولیدشده توسط کارگران در قالب مزایای اجتماعی دوباره به خود آن‌ها برمی‌گشت و این پرداخت‌های مقطعی و موقتی که فاصله‌ی بسیار اندکی با ناپدید شدن داشت، «سوسیالیسم عربی» خوانده می‌شد! قرن بیستم از حدود دهه‌ی ۱۹۳۰ میلادی به بعد هر کاری که نکرده باشد، در ایجاد اشکال متفاوتی از بازتولید اجتماعی که در عین انقیاد طبقه‌ی کارگر و بازتولید ستم طبقاتی، خود را با این یا آن پسونند «سوسیالیسم»

خوانده‌اند، «موفق» بوده است! بدین گونه بود که ناصر یسم، «سوسیالیسم» را در خدمت توسعه‌ی سرمایه‌داری قرار داد. این است حقیقت آن به اصطلاح «راه رشد غیر سرمایه‌داری»! اما اگر ملی‌سازی صنایع، طیف وسیعی از بورژوازی خصوصی مصر را که ناتوان از توسعه‌ی بیشتر سرمایه‌داری بودند، خلع‌ید می‌کرد، دولت سرمایه‌داری، سیاست‌های خود را با اتکاء به کدام نیروها و جریان‌های بورژوازی به پیش می‌برد؟ آیا مثلاً در دوران جدید، به جای دولت بورژوازی، یک «دولت خرده‌بورژوازی» بر مصر حکومت می‌کرد؟ نیروهای عمده در دولت جدید ارتشی‌ها و تحصیل‌کردگان دانشگاهی بودند، آیا با توجه به پایگاه طبقاتی آن‌ها، اکنون این خرده‌بورژوازی و نه بورژوازی بود که بر جامعه‌ی سرمایه‌داری مصر حکومت می‌کرد؟ بر عکس شیوه‌های پیشین تولید، اعمال **مستقیم** قدرت بورژوازی، خیلی کمتر از طبقات حاکمه‌ی پیشین، توسط خود اعضای این طبقه صورت می‌گیرد. در دولت بورژوازی، طیف وسیعی از عاملان دولتی را در ارتش، دستگاه‌های امنیتی، بوروکراسی و غیره خرده‌بورژوازی تشکیل می‌دهد و اگر پایگاه طبقاتی کارگزاران بی‌واسطه‌ی قدرت مدنظر باشد، کمتر دولت بورژوازی را در دنیا می‌توان یافت! اینان وقتی در دستگاه‌های دولت بورژوازی قرار می‌گیرند، خود رابطه‌ی قدرت آن‌ها را وامی‌دارد تا در مقام جریان‌ها و نیروهای بورژوازی عمل کنند. چیزی که ماهیت آن‌ها را تعیین می‌کند، برنامه‌ها و سیاست‌های سرمایه‌دارانه‌ای است که توسط آن‌ها به نیابت از بورژوازی (و مهم‌تر از آن رابطه‌ی سرمایه) دنبال می‌شود، و نه رگ و ریشه‌ی طبقاتی آن‌ها. در دنیای سرمایه‌داری چیزی به نام «دولت خرده‌بورژوازی» وجود ندارد: این از «نیک‌بختی» سرمایه‌داری است که در برخی وضعیت‌ها که طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند وظیفه‌ی سرنگونی جامعه‌ی بورژوازی را به انجام برساند، طیفی از خرده‌بورژوازی به کمک طبقه‌ی سرمایه‌دار در مقام یک کُل می‌آید، در مقام یک جریان بورژوازی اصیل ایفای نقش می‌کند و حتی بعضاً اجازه نمی‌دهد که با طولانی شدن بحران انقلابی، مبارزات طبقه‌ی کارگر عمق بیشتری پیدا کند. (حزب جمهوری اسلامی هم آن‌چنان که توده‌ای‌ها و فدائیان اکثریت گمان می‌کردند، «جریانی خرده‌بورژوازی» نبود که قرار بود علمدار «حرکت به سمت سوسیالیسم» باشد؛ بلکه بنا بر برنامه‌ی سیاسی و کردار آن، جریانی تا مغز استخوان بورژوازی بود).

بنابراین، در مصر ارتشی‌ها و تحصیل‌کردگان دانشگاهی در مقام نیرویی بورژوازی عمل کردند و آن‌ها بودند که در مقام بخش محوری بلوک طبقاتی حاکم، وظیفه‌ی اعمال قدرت رابطه‌ی سرمایه را ایفاء نمودند. با ملی‌سازی صنایع، طیف وسیعی از بوروکرات‌ها نیز به آنان پیوست. بخشی از این بوروکرات‌ها، چه در ارتش و چه در بخش‌های غیرنظامی، اکنون به عنوان بورژوازی دولتی ایفای نقش می‌کردند، وظیفه‌ی انباشت سرمایه را بر عهده می‌گرفتند و طیفی وسیعی از برنامه‌ریز و حسابدار و ناظر و حراستی و غیره و ذالیک نیز به عنوان کارگزار سرمایه در این امر «خطیر» به آن‌ها کمک می‌کرد.<sup>۱</sup> اینان، همچون سرمایه‌دار، در انباشت هرچه بیشتر و استثمار هرچه شدیدتر کارگران، منفعت مستقیمی پیدا می‌کردند؛ اما خوش‌بین‌ترین آن‌ها نیز احتمالاً در آن زمان نمی‌دانست که با رسیدن بحران‌های سخت و آغاز خصوصی‌سازی‌ها، سَنَدِ شرکت نیز به نام‌اش زده خواهد شد و پس از دوره‌ای «کارآموزی» و ایفای نقش به عنوان بورژوازی دولتی، خود را «کارآفرین» یا «فعال بخش خصوصی» خواهد نامید. اما دنیای سرمایه‌داری هزار دور می‌گردد و گاهاً کوچک‌ترین احتمالات نیز به وقوع می‌پیوندند! رابطه‌ی سرمایه که تنها روزی با ملی‌سازی حفظ می‌شد، روزی دیگر «علاج» خود را در خصوصی‌سازی می‌یابد؛ بدین نحو است که سرمایه‌دار بوروکرات دولتی که ممکن است عده‌ی زیادی به اشتباه او را خرده‌بورژوا بدانند، با سند تعداد زیادی کارخانه و شرکت که در دست‌اش است و حتی همان وظیفه‌ی سابق را در دوران جدید انجام می‌دهد، اکنون دیگر به همه ثابت می‌کند که سرمایه‌دار است! اگر سرمایه در مسیر گردش خود دگردیسی دارد و در قامت سرمایه‌ی پولی، سرمایه‌ی مولد و سرمایه‌ی کالایی ظاهر می‌شود، چرا سرمایه‌دار در مقام سرمایه‌ی تشخیص‌یافته دگردیسی نداشته باشد و بنا به شرایط خاص اجتماعی-تاریخی، لباس‌های متفاوتی نپوشد؟!

بلوک طبقاتی حاکم با وجود سیاست‌های ادغام‌گرایانه‌اش، با وجود ضرب چماق و سرنیزه‌اش، با وجود شعارهای ناسیونالیستی و پان‌عربی‌اش و حتی با وجود کوبیدن بر طبل

<sup>۱</sup> ارتش از این دوران به بعد، به بخشی اساسی از بورژوازی مصر تبدیل شد و در دوره‌های بعد، عواملی نظیر پیوند آن با امپریالیسم آمریکا و دریافت کمک‌های میلیاردری از این کشور باعث شد تا نقش آن در بورژوازی مصر هرچه بیشتر محوری گردد.

توخالی «سوسیالیسم عربی‌اش» نمی‌توانست از فرا رسیدن ناگزیر دوران بحران و رکود اقتصادی در امان بماند. تاریخ اصرار عجیبی دارد که توهّمات شکل‌گرفته حول رهبران سیاسی بورژوازی را در همان زمان خودشان، و وقتی که هنوز در قید حیات هستند، افشاء کند! ناصر نیز از افشای تمام و کمال «سوسیالیسم عربی‌اش» جان سالم به در نبرد. در سال ۱۹۶۵، یعنی همان سالی که ناصر حزب کمونیست مصر را مُنحل کرد و بسیاری از اعضای آن به حزب ناصر یعنی اتحادیه‌ی سوسیالیستی عربی پیوستند، بحران سرمایه‌داری مصر را فرا گرفت. مصر سیاست «صنعتی‌سازی» جایگزینی واردات، پیشه کرده بود، اما اتخاذ این سیاست نمی‌تواند جایگزین تمام و کمالی برای واردات باشد: هنوز کالاهای سرمایه‌ای، ماشین‌آلات و تکنولوژی باید از کشورهای «پیشرفته‌تر» وارد شوند.

بیا بید در همین نقطه مکث کنیم تا ادعای «امپریالیسم‌ستیزی» جریانات بورژوایی و حامیان آن‌ها را در **بالاترین سطح انتزاع**، به بوته‌ی آزمایش بگذاریم. بیا بید بررسی کنیم که آیا ناصر و سپس حزب جمهوری اسلامی و سپس دولت بشار اسد و جریاناتی مثل حزب‌الله، واقعاً «ضدامپریالیستی» هستند؟!

### میان‌برده‌ی نظری: امپریالیسم در بالاترین سطح انتزاع

در سطح بازار جهانی، یعنی در همان‌جا که به قول توجیه‌گران نظام بورژوایی، مأمّن «تجارت آزاد» و «مبادله‌ی برابر با برابر» است، مبادله‌ای نابرابر وجود دارد! ترکیب ارگانیک سرمایه در برخی کشورها بالاتر از برخی کشورهای دیگر است. از طرف دیگر، در بالاترین سطح انتزاع، نرخ سود نیز بین شاخه‌های مختلف صنعت و همچنین بین کشورهای مختلف گرایش به برابر شدن و تشکیل یک نرخ سود عمومی دارد؛ چرا که سرمایه از شاخه‌هایی از صنعت یا از کشورهایی که نرخ سود کمتری دارند به شاخه‌ها یا کشورهایی که نرخ سود بیشتری دارند مهاجرت می‌کند و گرایش به برابر شدن نرخ سود بدین ترتیب حاصل می‌شود. وقتی کشوری که ترکیب ارگانیک بالاتری دارد، در بازار جهانی با کشوری که ترکیب ارگانیک پایین‌تری بر اقتصادش حاکم است، وارد مبادله می‌شود، ارزش از کشور صاحب ترکیب ارگانیک پایین‌تر، به کشور دارای ترکیب ارگانیک بالاتر منتقل می‌شود. مبادله‌ی نابرابر در

این واقعیت نهفته است که قیمت کالاهای کشور دارای ترکیب ارگانیک پایین‌تر، زیر ارزش واقعی آن، و قیمت کالاهای کشور صاحب ترکیب ارگانیک بالاتر و ماشین‌آلات و تکنولوژی پیشرفته‌تر، بالاتر از ارزش واقعی آن مبادله می‌گردد. بیاید این مسأله را (که در یک کشور واحد نیز بین شاخه‌هایی که ترکیب ارگانیک متفاوتی دارند، روی می‌دهد) دقیق‌تر بررسی کنیم.

کشور (۱) را که به اصطلاح «پیشرفته‌تر» است و ترکیب ارگانیک بالاتری دارد و کشور (۲) را که به اصطلاح «عقب‌افتاده‌تر» است و ترکیب ارگانیک پایین‌تری دارد، در نظر بگیرد. ارزش سرمایه‌ی ثابت در این کشورها با  $C$  و سرمایه‌ی متغیر با  $V$  نمایش می‌یابد. ترکیب ارگانیک سرمایه‌ی ثابت برابر با  $C/V$  است. ارزش اضافی با  $S$  نمایش می‌یابد و نرخ ارزش اضافی برابر با  $S/V$  است. فرض کنیم نرخ ارزش اضافی در هر دو کشور برابر با ۱۰۰ درصد است. قیمت هزینه‌ی کالاهای تولیدی (یا هزینه‌ی تولید) برابر با  $C+V$  است و با  $q$  نمایش داده می‌شود. نرخ سود عمومی یا میانگین از تقسیم کل ارزش اضافی تولید شده در دو کشور ( $S=S_1+S_2$ ) بر مجموع قیمت هزینه‌ی کالاهای دو کشور ( $Q=q_1+q_2$ ) به دست می‌آید: پس نرخ سود میانگین که با  $r$  نمایش می‌یابد برابر با  $S/Q$  است. قیمتی که کالاهای دو کشور در آن در بازار جهانی مبادله می‌شوند، قیمت تولیدی نامیده می‌شود و با  $p$  نمایش داده می‌شود. این قیمت برابر است با قیمت هزینه بعلاوه‌ی نرخ سود میانگین ضرب در قیمت هزینه؛ یعنی  $p=q+r(q)$ . با توجه به مقادیری که در جدول زیر برای این متغیرها می‌بینیم، نرخ سود میانگین می‌تواند محاسبه شود و سپس از آن در محاسبه‌ی قیمت تولیدی استفاده شود.

سرمايه ثابت C	سرمايه متغير V	ارزش اضافي S	ارزش C+V+S	ترکيب ارگانیک C/V	نرخ ارزش اضافي S/V	قيمت هزينه q=C+V	نرخ سود r=S/Q	قيمت توليدي p=q+r(q)
کشور ۱	۸۰	۲۰	۱۲۰	۴	% ۱۰۰	۱۰۰	۳۰٪=۶۰÷۲۰۰ يا ۳۰ درصد	۱۳۰
کشور ۲	۶۰	۴۰	۱۴۰	۱.۵	% ۱۰۰	۱۰۰		۱۳۰
کُل	۱۴۰ C	۶۰ V	۲۶۰ S	۲.۳۳ C/V	% ۱۰۰ S/V	۲۰۰ Q		۲۶۰ p <sub>1</sub> +p <sub>2</sub>

همان‌طور که مشاهده می‌کنید، ارزش کالاهای کشور دارای ترکیب ارگانیک بالاتر (کشور ۱) برابر با ۱۲۰ اما قیمتی که در آن مبادله می‌شود برابر با ۱۳۰ است. برای کشور دارای ترکیب ارگانیک پایین‌تر، وضع برعکس است: ارزش کالاهای تولیدی این کشور برابر با ۱۴۰ و بیشتر از قیمت مبادله‌ی آن‌ها یعنی ۱۳۰ است. پس ارزش از کشور دوم به کشور اول منتقل می‌شود و کشور دارای ترکیب ارگانیک بالاتر، کالاهای خود را بالاتر از ارزش آن و کشور دارای ترکیب ارگانیک پایین‌تر، کالاهای خود را پایین‌تر از ارزش آن می‌فروشد. انتقال ارزش از کشور به اصطلاح «عقب‌مانده‌تر» به کشور به اصطلاح «پیشرفته‌تر» در حالی صورت می‌گیرد که قیمت مجموع کالاها همچنان برابر با ارزش آن‌هاست (هر دو متغیر، ۲۶۰ است).

پس در مبادله‌ی بین کشورهایی که ترکیب ارگانیک متفاوتی دارند، قیمت کالاهای منفرد با ارزش‌شان دچار عدم انطباق است و انطباق بین قیمت و ارزش تنها برای کُل جامعه‌ی کالاها برقرار است. نظریه‌ی ارزش مارکس که عدم تطابق ارزش و قیمت کالاهای

منفرد را می‌پذیرد، بهترین راه برای درک مبادله‌ی نابرابر بین کشورهای به اصطلاح «پیشرفته‌تر» و کشورهای «عقب‌مانده‌تر»، در بالاترین سطح انتزاع، است. این واقعیت که حتی در یک کشور واحد هم بین شاخه‌هایی از صنعت که ترکیب ارگانیک متفاوتی دارند، مصداق دارد، باعث می‌شود تا ارزش از کشور دارای ترکیب ارگانیک پایین‌تر به کشور دارای ترکیب ارگانیک بالاتر منتقل شود. این بالاترین سطح انتزاعی است که در آن **امپریالیسم** دست‌های خود را نشان می‌دهد و ارزش را از یک کشور بیرون کشیده و به سمت کشور امپریالیستی سوق می‌دهد.

در این بالاترین سطح انتزاع، زور، تحریم، مستعمره‌سازی، پیمان‌های نظامی، جنگ و تجاوز نظامی توسط قدرت‌های امپریالیستی وجود ندارد، اما رابطه‌ای امپریالیستی وجود دارد که در خود تجارت آزاد، مکنون و مستتر است. در واقع، دقیقاً بنا به همین سطح است که یک دولت سرمایه‌داری هر چقدر هم که ادعای «امپریالیسم‌ستیزی» داشته باشد و نسبت به این یا آن مصداق امپریالیسم، سرسختی و دشمنی از خود نشان دهد، باز در مبادلاتش در سطح جهانی به مبادله‌ی نابرابر (و امپریالیسم در بالاترین سطح انتزاع) تن می‌دهد، بخشی از ارزش استخراج‌شده از کارگران خود را به رایگان به دیگر کشورها منتقل می‌کند و از برخی کشورها که نسبت به آن «عقب‌مانده‌ترند» نیز ارزش پرداخت‌نشده به دست می‌آورد.

دولت‌های سرمایه‌داری **هیچ‌گاه** نمی‌توانند با امپریالیسم، آن‌چنان که هست، امپریالیسم به مثابه‌ی یک سیستم و یک رابطه، بستیزند. آن‌ها تنها می‌توانند جای خود را در **زنجیره‌ی کشورهای امپریالیستی** عوض کنند و شرایطی را فراهم آورند که مبادله‌ی نابرابر بیشتر به سود آن‌ها رقم زده شود. در واقع، امپریالیسم در بالاترین سطح انتزاع، یا امپریالیسم به صورت عام، یک **رابطه یا شئونی ذاتی از رابطه‌ی سرمایه است**. هیچ دولت سرمایه‌داری در دنیا نمی‌تواند «امپریالیسم‌ستیز» یا «ضدامپریالیستی» باشد. این دولت‌ها یا حتی سازمان‌های غیردولتی بورژوایی (نظیر حزب‌الله لبنان، حماس و غیره)، تنها می‌توانند با مصادیقی از امپریالیسم (و نه خود رابطه‌ی امپریالیسم) مبارزه کنند تا بدین ترتیب جایگاه خود را در زنجیره‌ی کشورهای امپریالیستی ارتقاء دهند. یک جریان‌ی بورژوایی

می‌تواند ابزاری برای استعمارزدایی و استقلال از چنگال استعمار باشد (ما نمونه‌های فراوانی از این جریان‌ها را در قرن بیستم مشاهده کرده‌ایم)، در عین حال، یک دولت بورژوازی یا حتی یک سازمان غیردولتی می‌تواند ابزاری برای مقابله با یک تهاجم امپریالیستی مشخص هم باشد (نمونه متأخر آن ایستادگی دولت اسد، جمهوری اسلامی و حزب‌الله در مقابل تهاجم امپریالیستی آمریکا به سوریه است)؛ اما هیچ‌کدام از این دولت‌ها و جریان‌ات بورژوازی نمی‌توانند ابزاری برای **ضدیت با رابطه‌ی امپریالیسم** باشند، چرا که ضدیت با این رابطه پیشاپیش مستلزم داشتن پروژه‌ای سوسیالیستی، تلاش برای سرنگونی سرمایه‌داری در یک کشور و تلاش برای انقلاب جهانی سوسیالیستی است.

امپریالیسم، توسعه‌طلبی و رابطه‌ی نابرابر بین دولت‌های سرمایه‌داری، در بطن رابطه‌ی جهانی سرمایه‌جانمایی شده است. دولت‌ها و جریان‌ات بورژوازی، نمی‌توانند ابزاری برای ستیز با رابطه‌ی امپریالیسم باشند، چرا که چنین چیزی با منطبق بورژوازی آن‌ها در تناقض است. آن‌ها برای نیل به چنین هدفی، ابتدا باید از موجودیت سرمایه‌دارانه خود دست بشویند و البته که چنین چیزی امکان‌ناپذیر است. دولت‌ها و جریان‌ات بورژوازی هرگز نمی‌توانند از این دریچه به واقعیت رابطه‌ی امپریالیسم بنگرند، نه به این دلیل که ذهن‌شان به دلیل تصرف کار پرداخت‌نشده‌ی غیر، تنبل بار آمده است، بلکه به این دلیل که **سد و مانعی عینی** در برابر آگاهی طبقاتی آن‌ها وجود دارد که آن آگاهی را به آگاهی‌ای «کاذب» یا یک‌سویه تبدیل می‌کند. آگاهی آن‌ها به دلایل ذهنی یا معرفتی، آگاهی «کاذب» و یک‌سویه نیست، بلکه به دلیل سد و مانع عینی قرار گرفتن در جایگاه طبقه‌ی بورژوازی است که «کاذب» و یک‌سویه است. دولت‌ها و جریان‌ات بورژوازی اگر بخواهند از این زاویه که امپریالیسم خود یک رابطه‌ی سرمایه‌داری است، به واقعیت امپریالیسم نزدیک شوند، باید راه‌حل‌هایی را بپذیرند که حتی «پذیرش نظری» این راه‌حل‌ها در حکم آن است که «دیگر نمی‌توان از دیدگاه طبقه‌ی بورژوازی به پدیده‌های جامعه نگریست». «اما هیچ طبقه‌ای نمی‌تواند دیدگاه طبقاتی خود را در بررسی مسائل اجتماعی کنار بگذارد، مگر این که داوطلبانه حاضر به دست کشیدن از قدرت باشد». یک طبقه که به کنار، یک شخص نیز حتی اگر حاتم طائی باشد، آماده‌ی چنین «ایثار داوطلبانه‌ای» نخواهد بود.

اگر منطق و ضرورتی وجود می‌داشت که در میان‌مدت یک دولت سرمایه‌داری ضعیف‌تر را که در تقابل با یک دولت سرمایه‌داری قوی‌تر قرار گرفته، سوسیالیستی می‌کرد؛ طبق این منطق و بنا به تغییر جایگاه دولت‌ها در زنجیره‌ی قدرت‌های امپریالیستی، تمام دولت‌های سرمایه‌داری دنیا، چه ضعیف و چه قوی، باید سوسیالیست می‌شدند! از این گذشته، در همه‌ی کشورهای سرمایه‌داری دنیا، بحران‌هایی به دلیل تضادهای درون‌ماندگار تولید سرمایه‌داری به وجود می‌آید که در چارچوب سرمایه هیچ راه‌حلی برای حل آنها در درازمدت وجود ندارد! پس سوبیه‌ی دیگری از این منطق در حوزه‌ی دینامیسم درونی کشورهای سرمایه‌داری نیز قائل به این خواهد شد که «دولت‌های سرمایه‌داری باید برای خلاصی از دست تضادهای سرمایه‌داری و رهایی از بحران‌ها، سوسیالیست شوند»!! اما همه‌ی دانیم چنین نگاهی به مسأله نه یک خوش‌خیالی، بلکه یک بلاهت محض است؛ چرا که چنین منطقی و ضرورتی هیچ‌گاه برای بورژوازی و دولت بورژوایی معنا ندارد. مثال زنده‌ی عدم وجود چنین منطق و ضرورتی پیش چشمان ماست: قریب ۴۰ سال ضدیت جمهوری اسلامی با آمریکا نه تنها باعث نشد که این دولت، سانتی‌متری به سوسیالیسم نزدیک‌تر شود بلکه روز بر روز طناب سرمایه بر گردن طبقه‌ی کارگر کشیده‌تر و تنگ‌تر شد. این پندار که «مبارزه با غرب همزمان نبرد با گرایش‌های سرمایه‌دارانه‌ی داخلی هم هست»، از حیث نظری یک پندار احمقانه است که هر جا ذره‌ای کاربست عملی پیدا کند به رویکردی خائنانه تبدیل می‌شود.

دولت‌ها و جریان‌های بورژوایی اگرچه نمی‌توانند «امپریالیسم‌ستیز» باشند و با رابطه‌ی امپریالیسم مبارزه کنند، اما می‌توانند در مقابل مصادیق امپریالیسم به **شیوه‌ای بورژوایی** از خود دفاع کنند. آمریکا که خود زمانی مستعمره بود توانست با ابزار دولت بورژوایی در زنجیره‌ی کشورهای امپریالیستی ارتقاء یابد و خود به قوی‌ترین قدرت امپریالیستی تبدیل شود. جریان‌های بورژوایی هند در استعمارزایی و استقلال از استعمار بریتانیا نقش داشتند و دولت بورژوایی هند در عرض دهه‌ها به چنان قدرت امپریالیستی‌ای تبدیل شد که در سال ۲۰۱۷، دولت ایران را تهدید می‌کند که اگر توسعه‌ی فلان میدان گازی را به فلان شرکت هندی واگذار نکند، واردات نفت خود از ایران را کاهش می‌دهد و از این طریق جمهوری اسلامی را تحت فشار می‌گذارد! دولت سرمایه‌داری هم می‌تواند ابزاری برای توسعه‌طلبی و

هم‌ابزاری برای مقاومت بورژوازی در برابر توسعه‌طلبی و تهاجم امپریالیستی باشد. برای این که سنخ این کنش‌ها مشخص شود، ما باید کنش هر دولت بورژوازی را در شرایط مشخصی که صورت می‌گیرد، تحلیل کنیم. به عنوان مثال، ما در فصل سوم به این موضوع خواهیم پرداخت که در حال حاضر در جنگ سوریه، شاهد یک تهاجم امپریالیستی از طرف آمریکا و متحدان‌اش و در عین حال، شاهد مقابله با این تهاجم و ایستادگی در برابر آن از طرف دولت‌های سوریه، ایران و روسیه هستیم.

### امپریالیسم، تهاجم امپریالیستی آمریکا و مخالفان و اشننگتن

روح و افق «اینترناسیونالیسم» یا روابط بین‌المللی‌ای که دولت جمهوری اسلامی یا دولت بشار اسد، فعلاً به دنبال آن هستند، یک اینترناسیونالیسم «ضدامپریالیستی» نیست؛ بلکه نظامی از روابط بین‌الملل است که در آن، این دولت‌ها بدون این که مجبور شوند سوار قطار اتحاد با آمریکا شوند، به عنوان دولت‌هایی برابر با سایر دولت‌های سرمایه‌داری به رسمیت شناخته شوند. در کلام جمهوری اسلامی، به درستی از امپریالیسم استفاده نمی‌شود و در عوض از استکبار استفاده می‌شود: آن‌ها مخالف استکبار و برتری‌طلبی آمریکا هستند و ضدیتی با امپریالیسم به عنوان یک سیستم یا رابطه ندارند. استکباری که جمهوری اسلامی یا هر دولت سرمایه‌داری دیگری ممکن است آن را بشناسد و در مقابل آن ایستادگی کند، رابطه‌ی سرمایه‌داری نیست که عمل آن‌ها «مقاومت در برابر سرمایه» قلمداد شود؛ بلکه یک سیاست یا خط‌مشی است. آنان با این خط‌مشی و سیاست که می‌خواهد هر دولت خارج از مدار آمریکا را تنبیه و مجازات کند، می‌ستیزند و ستیز آن‌ها ضرورتی برای خروج از مدار سرمایه بر آن‌ها تحمیل نمی‌کند. نه تنها، مقابله‌ی دولت‌های بورژوازی با آمریکا، ضرورتی برای مهار رابطه‌ی سرمایه ایجاد نمی‌کند، بلکه هر جا رابطه‌ی سرمایه پویایی بیشتری داشته باشد، این دولت‌ها امکانات بورژوازی بیشتری برای مقابله با خط‌مشی‌ها و سیاست‌های آمریکا، خواهند داشت. روسیه از سال ۲۰۱۴ و بعد از بحران اوکراین، در جریان تقابل با غرب، امکانات سیاسی، اقتصادی، نظامی و جغرافیایی‌ای به مراتب بیش از ایران در اختیار داشت و به همین دلیل هم کمتر تحت فشار قرار گرفت؛ با این حال، تحمیل فشار تحریم

غرب، نه تنها باعث نشد که روسیه، «ضرورت مهار رابطه‌ی سرمایه» را حس کند، بلکه رابطه‌ی سرمایه را در همین دوران نیز بسط و گسترش داد و خصوصی‌سازی و واگذاری بخشی از سهام بزرگ‌ترین شرکت نفتی‌اش (روسنفت)، در همین دوران روی داد؛ کاهش هزینه‌های دولتی بخش سلامت در همین دوران روی داد؛ افزایش تورم و کاهش قدرت خرید طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار فرودست در همین دوران روی داد؛ و احتمالاً در آینده‌ی نزدیک نیز افزایش سن بازنشستگی و کاهش حقوق این طبقه و سایر اقشار فرودست روی خواهد داد!

فعلاً از این موضوع بگذریم که این پندار ابلهانه که «مبارزه با غرب همزمان نبرد با گرایش‌های سرمایه‌دارانه‌ی داخلی هم هست»، بارها ارتجاعی‌تر و واپس‌مانده‌تر از آن تفکر بورژوازی است که گمان می‌کرد آن به اصطلاح «راه رشد غیرسرمایه‌داری» و آن اتحاد دولت‌های بورژوازی رهاشده از چنگال استعمار با مسکو، به معنای «گرایش به سوسیالیسم» است. این موضوع را نادیده بگیریم و به این پرسش بپردازیم، که این پندار ابلهانه چه چیزی را پیش‌فرض می‌گیرد؟ پیش‌فرض آن، این است که منافع درازمدت تمام گرایش‌های سرمایه‌دارانه در هر کشوری، در اتحاد با غرب و آمریکا است! آیا این پندار معنایی جز این می‌تواند داشته باشد؟! واضح است که نه! پیش‌فرض این است: «با غرب و آمریکا باش و انباشت کن»؛ حکم هم این است که «علیه غرب و آمریکا باش تا منطقی این ستیز، شما را در اتوبان سوسیالیسم بیندازد!» بگذارید باز هم این را نادیده بگیریم که گویی دولتی که قرار است همزمان «مبارزه با غرب» و «مبارزه با گرایش‌های سرمایه‌دارانه‌ی داخلی» را به پیش ببرد، دعوتاً از آسمان نازل شده و گویی کل ارتباطش، هم با رابطه‌ی سرمایه و هم با طبقه‌ی سرمایه‌دار، قطع است! هزار من شعبده‌بازی و حقه‌بازی شبه‌فلسفی هم که سرهم‌بندی شود و از باد خروچی شکم تا شقیقه را هم که دربر گیرد، نمی‌تواند موجب شود تا چنین دولت بورژوازی‌ای پای به وادی وجود بگذارد! با این حال، از این هم می‌گذریم! چرا باید پیش‌فرض آن پندار ابلهانه این باشد که «منافع درازمدت تمام گرایش‌های سرمایه‌دارانه در هر کشوری، در اتحاد با غرب و آمریکا است»؟

جواب واضح است؛ چون پشت این پندار، این جاهلیت نهفته است که آمریکا **امپراتور دنیا** و در واقع خدای دنیای سرمایه‌داری است. اگر سرمایه‌داری در مقیاس جهانی می‌توانست، امپراتوری برای خود، حال چه در قالب یک «دولت جهانی» یا در قالب «سازوکاری قدرتمند که همه‌ی دولت‌های بورژوازی را تحت سیطره‌ی خود قرار داده است»، دست و پا کند، این به‌معنای گذار مسالمت‌آمیز از امپریالیسم و رقابت آنتاگونیستی بین دولت‌های بورژوازی به دوره‌ی همکاری و اولتراامپریالیسم می‌بود؛ خزعبلاتی از این دست در «نظریات» کسانی از کائوتسکی گرفته تا نگری و هارت وجود دارد و ریشه‌های این «نظر» تا ماکس وبر و شومپتر قابل ره‌گیری است. این «نظر» همان الگوی تقدیس «سرمایه‌داری ناب» است: «سرمایه‌داری لیبرال یا سرمایه‌داری صنعتی نیازی به امپریالیسم ندارد و توسعه‌ی سرمایه‌داری، عنصر امپریالیستی ماقبل سرمایه‌داری را که بیش از همه در سرمایه‌ی انحصاری رسوخ کرده، از بین می‌برد و صلح و صفا بین دولت‌های بورژوازی بر اساس اتحاد مقدس آن‌ها حول ارزش‌های ناب سرمایه‌دارانه ایجاد می‌شود!» این همان «ایده‌ی» بورژوازی است که تا امانوئل کانت قابل ره‌گیری است و می‌گوید که «تجارت، صلح جاویدان می‌آورد!» چون چنین صلحی با تجارت، حاصل نشد، طیف‌های چپ و راست بورژوازی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به این «نظریه» روی آوردند، که با توسعه‌ی بیشتر سرمایه‌داری، عناصر «توسعه‌طلبانه» از جامعه‌ی مدرن سرمایه‌داری حذف شده و «صلح جهانی» ایجاد می‌شود. چون باز این «صلح» محقق نشده بود، بعداً و در اواخر قرن بیستم، صدای «پایان تاریخ» و «جهان‌شمولی لیبرال دموکراسی» به آسمان بلند شد تا نوید داده شود که سرمایه‌داری رسالت «صلح جهانی» خود را بالاخره به انجام رسانده است!

اما مسأله این است که امپریالیسم، رابطه‌ی نابرابر بین دولت‌های بورژوازی و توسعه‌طلبی، در بطن رابطه‌ی جهانی سرمایه‌داری قرار دارد. سرمایه در بالاترین سطح انتزاع، «در قلمرو منحصر به‌فرد آزادی، برابری، مالکیت و بنشام»، در اتوپیای آدام اسمیتی خود و در «قله‌های رفیع» لیبرال دموکراسی و تجارت آزاد، تا مغز استخوان سرشته به امپریالیسم است و این امر باعث می‌شود تا هر «صلحی» در سرمایه‌داری، صلحی **موقتی و ناپایدار** باشد؛ هر صلحی، تدارکی برای تنش‌ها، منازعات و جنگ‌های بزرگ‌تر و طولانی‌تر است: دوران

موقتی صلح، دوران رفع تضادهای بین دولت‌های سرمایه‌داری نیست، بلکه دوران بزرگ‌تر شدن تضادها و تدارک برای رویارویی‌های جدید است.

امپریالیسم در دوران‌های مختلف سرمایه‌داری اشکال مختلفی به خود می‌گیرد: زمانی در قامت کنترل تنگه‌ها و گذرگاه‌های دریایی و مسیرهای تجاری ظاهر می‌شود؛ زمانی ردای استعمار بر تن می‌کند و از پس سربازان، تجار و سپس کشیش‌ها راهی مستعمرات می‌شوند و جان استوارت میل لیبرال کشف می‌کند که «وقتی با بربرها سروکار داریم، استبداد شیوهی مشروع حکومت است»؛ زمانی به جای صدور سرمایه‌ی کالایی، صدور سرمایه‌ی تولیدی را انتخاب می‌کند و حتی از اصلاحات ارضی و تقویت بورژوازی صنعتی در کشورهای آزاد شده از چنگال استعمار حمایت می‌کند؛ زمانی دولت‌های بدهکار را مجبور می‌کند تا در مجالس‌شان قوانینی ریاضت‌کشانه تصویب کنند، مخارج عمومی را کاهش دهند و سن بازنشستگی را بالا ببرند؛ زمانی از پس ورود مقامات صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به یک کشور، از مخابرات گرفته تا آب و برق خصوصی‌سازی می‌شود؛ و زمانی از پس بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل برای «منع اشاعه‌ی سلاح‌های کشتار جمعی»، قوی‌ترین سلاح‌های کشتار جمعی از آسمان می‌بارد و از کابل تا بغداد، حمام خون می‌شود تا لیبرال دموکراسی به «سرزمین‌های بربر» صادر شود.

علی‌رغم تمام این شکل‌های متفاوتی که امپریالیسم به خود می‌گیرد، در هیچ دوره‌ای سرمایه‌داری جهانی شده، نمی‌تواند به ایجاد «دولتی جهانی» منجر شود؛ دولتی که منافع «گرایش‌های سرمایه‌دارانه‌ی داخلی» تمام کشورها در گرو منافع آن باشد و همگان خواهان حاکمیت آن دولت باشند. دولت‌های بورژوایی در بازار جهانی و عرصه‌ی بین‌المللی، استراتژی‌های اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک و نظامی متفاوتی را دنبال می‌کنند و این استراتژی‌ها به صورتی **اجتناب‌ناپذیری** به مرحله‌ی **تضاد** با یکدیگر خواهد رسید. در زنجیره‌ی امپریالیستی، جایگاه دولت‌های بورژوایی به عنوان حلقه‌های این زنجیره، تثبیت شده نیست و با استراتژی‌های متفاوتی این جایگاه می‌تواند تغییر کند. گاهی دوره‌ای از سرسختی و تقابل، جایگاه یک دولت را ارتقاء می‌دهد (جایگاه جمهوری اسلامی در شرایط فعلی با ۳۰ سال گذشته قابل مقایسه نیست و با الگوی سرسختی و ایستادگی در برابر تهاجم

امپریالیستی آمریکا توانسته است بر مولفه‌های قدرت خود بیفزاید؛ و گاهی دوره‌ای از رشد و توسعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی «مسالمت‌آمیز» و استفاده از ظرفیت‌های سرمایه‌داری بقیه‌ی کشورها، آن‌چنان بورژوازی در یک کشور را قوی می‌کند که دیگر نمی‌تواند خود را به نقش‌های دست دوم قانع کند و بذریه‌تقابل‌های آتی در این دوران به اصطلاح صلح، کاشته می‌شود (چین رگه‌هایی از این مورد را به نمایش گذاشته است؛ سرمایه‌داری و دولت‌اش در چین آن قدر بزرگ شده‌اند که دیگر نمی‌توانند در میان مدت ایفای نقش دست دوم را تحمل کنند. چین حالا از خود می‌پرسد «چرا یوان باید در سایه‌ی دلار باشد؟ چرا کنترل تنگه‌های مهم دنیا در دست آن‌ها باشد؟ اگر آن‌ها در قرن بیستم در آفریقا جولان دادند، چرا ما نتوانیم در قرن بیست و یکم این کار را انجام دهیم؟ اگر آن‌ها طرح مارشال اجرا کردند، چرا ما یک جاده-یک کمربند و جاده‌ی ابریشم جدید نداشته باشیم؟) هرچه که هست، دولت‌های بورژوازی استراتژی متفاوتی در عرصه‌ی جهانی دنبال می‌کنند و این استراتژی ضرورتاً متناقض از کار در می‌آید.

بزرگ‌ترین قدرت امپریالیستی همواره سعی می‌کند تا با ایجاد یک بلوک قدرت و سازوکاری که قدرت سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیک و نظامی از طریق آن منتقل می‌شود، جهان را «تحت امر خود»، «دیسپلینیزه» و «منضبط» کند. با این حال، به دلیل تضادهای رابطه‌ی سرمایه در مقیاس جهانی و استراتژی‌های سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیک و نظامی متفاوت و متناقض دنبال شده توسط دولت‌های بورژوازی، این بلوک قدرت و این سازوکار هیچ‌گاه نمی‌تواند شکل یک «**دولت جهانی**» به خود بگیرد. قدرت این بلوک امپریالیستی و این سازوکار «انضباط‌بخشی» نه تنها از حیث کمی، بلکه از لحاظ کیفی نیز، قابل مقایسه با قدرت یک دولت بورژوازی در قلمروش نیست. به عنوان مثال، شورای امنیت سازمان ملل نه تنها در مقیاس جهانی، قدرتی که شورای امنیت ملی یک دولت بورژوازی در مرزهای خود دارد را ندارد، بلکه این نهاد بین‌المللی خود کمابیش حاوی تناقضاتی است که در عرصه‌ی جهانی، رابطه‌ی سرمایه با آن روبرو است: کافی است به ترکیب شورای امنیت سازمان ملل نگاه کنید تا به این نکته پی ببرید که صرف این ترکیب، بعضاً چگونه می‌تواند خود این شورا را فلج کرده و مانع از اعمال اقتدار آن شود. سایر نهادهای بین‌المللی امپریالیستی از

صندوق بین‌المللی پول گرفته تا سازمان تجارت جهانی، سازمان ملل و ناتو، چنین وضعیتی دارند و هیچ‌گاه نمی‌توانند به عنوان یک **دولت بورژوازی جهانی**، ایفای نقش کنند. سرمایه از ابتدا گرایش جهانی دارد اما به دلیل تضادهایش ناتوان از تشکیل «دولت جهانی» است و به همین دلیل است امپریالیسم هیچ‌گاه نمی‌تواند به «امپراتوری واحد جهانی» تبدیل شود و «صلح جهانی سرمایه‌دارانه» نمی‌تواند، وجود داشته باشد.

### بحران در به اصطلاح «سوسیالیسم» عربی

به مصر دوره‌ی جمال عبدالناصر بازگردیم تا ببینیم که آن به اصطلاح «راه رشد غیرسرمایه‌داری» در اثر تضادهایش چگونه گرفتار بحران شد و در نتیجه‌ی این بحران، «کوه» «سوسیالیسم» عربی چه چیزی زایید؟! مصر که بنا ضرورت‌های رابطه‌ی سرمایه در دوران ناصر، مجبور بود برای واردات کالاهای سرمایه‌ای خود، وارد **مبادله‌ی نابرابر** با کشورهایی شود که ترکیب ارگانیک بالاتری از آن داشتند، به تدریج با انتقال ارزش به آن کشورها با مشکل کسری در تراز پرداخت‌های خود روبرو می‌شد و نیازش به ارز خارجی برای خرید ماشین‌آلات تولیدی و تکنولوژی‌های جدید، روز به روز بیشتر می‌شد. مصر اما «پیشرفته‌ترین» کشور در منطقه بود و با مبادله‌ی کالاهای خود با کشورهای منطقه، مبادله‌ی نابرابر را به سود خود به کار می‌گرفت. اما این امر نمی‌توانست تمامی مشکلات سرمایه‌داری مصر را که در آن، پیشرفت چندانی در تولید کالاهای سرمایه‌ای نداشت، مرتفع سازد.

دولت ناصر رفته رفته توان خود برای واردات کالاهای سرمایه‌ای را هرچه بیشتر از دست می‌داد و این امر باعث می‌شد تا سرمایه‌گذاری در ابزار تولید در مصر کاهش یابد. در حالی که برای ایجاد بازار مصرفی گسترده و «ادغام» طبقه‌ی کارگر، دستمزدها ثابت باقی می‌ماند، کاهش سرمایه‌گذاری در ابزار تولید باعث می‌شد تا حتی در بخش تولید کالاهای مصرفی نیز نرخ سود کاهش یابد. از سال ۱۹۶۳ به بعد، سرمایه‌گذاری‌ها کاهش یافت و بحران سودآوری

خود را در سال ۱۹۶۵ نشان داد. نرخ بازگشتِ سالانه‌ی سرمایه در بخش گسترده‌ی عمومی که در سال ۱۹۶۰، ۱۷ تا ۱۸ درصد بود، تا سال ۱۹۷۴ به ۲.۴ درصد سقوط کرد.

ناصریسم از حیث سیاست‌های اقتصادی در سال ۱۹۶۵ تمامی توش و توان خود را مصرف کرده بود و به بن‌بست رسیده بود؛ اکنون ناصر به دنبال سیاست‌هایی برای عدول از ناصریسم و «خروج» از بحران می‌گشت. طعنه‌آمیز است که برخی از اعضای حزب کمونیست مصر که با انحلالِ حزب‌شان به حزبِ ناصر پیوسته بودند، همچنان بر تداومِ ناصریسم، به عنوان خطی انقلابی، اصرار می‌ورزیدند. آن‌ها که ناصریسم را هیچ‌گاه درک نکرده بودند و نمی‌دانستند که چگونه ناصریسم یک نیروی بورژوازی تمام‌عیار است، اکنون از پاپ، کاتولیک‌تر شده بودند!

ناصریسم به این می‌بالید که در برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۲، یک میلیون شغل جدید ایجاد شده و نرخ رشد سالانه‌ی تولید ناخالص داخلی نیز به‌طور متوسط ۶ درصد بوده است. اما اکنون به دلیل کاهش سرمایه‌گذاری، برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۷ به کلی کنار گذاشته می‌شد! در سال ۱۹۶۵، دستمزدهای واقعی شدیداً کاهش یافت و تعداد ساعات کاری نیز افزایش یافت. ناصریسم ریاضت‌طلبانه اکنون وارد صحنه می‌شد و «سوسیالیسم» جعلی ناصر را با صدایی هرچه رساتر افشاء می‌کرد. همزمان با این اقدامات، مبارزات طبقه‌ی کارگر نیز دوباره وارد میدان می‌شد و نشان می‌داد که علی‌رغم تمامی لاف و گزاف‌ها، این طبقه در ناصریسم ادغام نشده است. دولت ناصر از همان سال ۱۹۶۵ تلاش برای یافتن «پاسخی» سرمایه‌دارانه به بحران را آغاز کرد. اما این «پاسخ»، هیچ‌گاه نمی‌تواند به‌سادگی یافت شود، چرا که نیازمند بازآرایی دولت سرمایه‌داری و پیش نهادن نظام‌مند سیاست‌ها و شیوه‌های تنظیم‌بخشی «جدید» است.

ناصر از ابزارهای متنوعی برای توسعه‌ی سرمایه‌داری و همزمان تقویت دولت سرمایه‌داری و ایجاد پایگاه طبقاتی برای آن استفاده کرده بود: (۱) «صنعتی‌سازی» و «توسعه‌گرایی»، (۲) ناسیونالیسم و پان‌عربیسم، و (۳) سیاست‌های سرمایه‌دارانه‌ی بازتوزیعی (افزایش استاندارد زندگی طبقه‌ی کارگر، لایه‌های میانی و لایه‌های فرودست از طریق ایجاد یک بازار مصرف داخلی گسترده) که در کلام وی «سوسیالیسم عربی» خوانده می‌شد، سه

ضلع مثلثی را تشکیل می‌دادند که توسعه‌ی سرمایه‌داری در مصر از طریق آن به پیش می‌رفت. این مثلث به سادگی در فضای سیاسی مصر ترسیم نشده بود؛ دولت ناصر ابتدا مبارزات کارگران را در هم شکسته بود تا بعداً بتواند سیاست‌های ادغام‌گرایانه‌ی خود را دنبال کند؛ وی برای «محبوب» ساختن ناسیونالیسم و پان‌عربیسم‌اش به مبارزان فلسطینی و الجزایری نزدیک شده بود، از انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها در کانال سوئز خلع‌ید کرده بود و نیروهایش را برای حضور فعال در جنگ داخلی یمن به این کشور فرستاده بود و این اقدامات علاوه بر «محبوبیت»، حیطه‌ی نفوذ نیز برای سرمایه‌داری مصر تعریف کرده بود؛ وی برای توسعه‌ی دولت‌گرایانه‌ی سرمایه‌داری از ۲۰۰۰ زمین‌دار بزرگ و ۱۰۰۰ سرمایه‌دار بخش خصوصی خلع‌ید کرده بود. بدین ترتیب بود که تحت سرمایه‌داری دولت‌گرایانه‌ی جمال عبدالناصر، نه تنها بخش هژمون سرمایه‌داری در قالب جنبش افسران آزاد، متخصصان و بوروکرات‌ها در دولت قرار گرفته بود، بلکه دولت با استقرار و حفظ سیاست‌های بازتوزیعی سرمایه‌دارانه، برای خود حمایت و رضایت اجتماعی نیز می‌خرید و سهمی اساسی در ایجاد «سازش» اجتماعی‌ای داشت که مدام بر طبل «جاودانه» بودن آن می‌کوبید.

اما تناقضات توسعه‌ی سرمایه‌داری رفته رفته خود را نشان می‌داد و استمرار توسعه‌ی سرمایه‌داری و انباشت سرمایه با **تداوم ساسیت‌های بازتوزیعی** به تناقض برمی‌خورد. سرمایه که با بحران مواجه شده بود اولاً می‌بایست برای تداوم توسعه‌ی خود، سهم طبقه‌ی کارگر از کل محصولات تولیدی این طبقه را کاهش دهد و به تمام «دستاوردهایی» که دولت سرمایه‌داری به آن می‌بالید، حمله کند و ثانیاً می‌بایست رفته رفته راهی برای جذب سرمایه‌ی داخلی (از طریق فعال‌سازی مجدد بخش خصوصی) و سرمایه‌ی خارجی و در کل راهی برای افزایش سرمایه‌گذاری‌ها بیابد.

اما گویی که مسأله این بود که تحت رسوایی ناصریم باید چندبار از بام می‌افتاد! در ژوئن ۱۹۶۷ دولت ناصر به همراه دولت‌های اردن و سوریه، تنها در عرض ۶ روز، شکست فضاحت‌باری از اسرائیل خورد. اسرائیل به سرعت ارتش این سه کشور را در هم کوبید و صحرای سینا و نوار غزه را از مصر، قدس شرقی و کرانه‌ی باختری رود اردن را از اردن و بلندی‌های جولان را از سوریه جدا کرد. بدین ترتیب، تنها در عرض ۶ روز، اسرائیل با تلفاتی

اندک، مساحت تحت تصرف خود را سه برابر کرد! این شکست، فضاحتی تمام‌عیار برای بلوک طبقاتی حاکم بر مصر و ناسیونالیسم عربی‌اش بود. در پشت این همه لاف و گزاف جنبش افسران آزاد، تنها یک عقب‌نشینی سریع و امضای سریع آتش‌بس نهفته بود.

شکست در جنگ ژوئن، خود به بحرانی برای دولت ناصر تبدیل شد. در اول فوریه ۱۹۶۸، کارگران جلوان در جنوب قاهره در اعتراض به حکم سبکی که دادگاه نظامی برای افسران نیروی هوایی مسبب شکست در جنگ صادر کرده بود، دست به اعتصاب زدند. این اعتصاب با قساوت بسیار سرکوب شد و کارگران به مذاکره با دانشجویان برای پیوستن به اعتراضات پرداختند. دانشجویان در قاهره و اسکندریه نیز به مبارزات ملحق شدند و افزایش آزادی‌ها و شروع جنگ با اسرائیل را خواستار شدند. پاسخ دولت اما سرکوب اعتراضات در روزهای بارانی شدید فوریه‌ی آن سال و به پرواز درآوردن هواپیماهای نظامی بر فراز دانشگاه‌ها بود. پس از شکست از اسرائیل، قانون وضعیت اضطراری که اختیارات بی‌سابقه‌ای به پلیس، دادگاه‌ها و نیروهای مسلح می‌داد، به تصویب رسید و از آن پس تا زمان انقلاب مصر تنها ۱۸ ماه (در سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۸۱) معلق شد و لغو آن به یکی از خواسته‌های انقلاب در سال ۲۰۱۱ تبدیل شد. ناسیونالیسم دولت ناصر و تفنگ‌به‌دستان آن، اگر در جنگ با اسرائیل به شدت بی‌لیاقت نشان داده بودند، در عوض در سرکوب مبارزات کارگران و دانشجویان سال ۱۹۶۸ «لیاقت» خود را نشان می‌دادند.

از همین سال به بعد، دولت ناصر اتکای خود را به پول کشورهای عربی در قالب وام‌های سرمایه‌ای و کمک‌های مالی افزایش داد. وی در ۳۰ مارس ۱۹۶۸، برنامه‌ی «اصلاحات» اقتصادی خود را اعلام کرد. توسعه‌ی سرمایه‌داری با سیاست‌های ادغام‌گرایانه و بازتوزیعی دیگر میسر نبود و وقت آن رسیده بود که آهسته آهسته سرمایه‌داری مصر، ریل عوض کرده و با تحمیل هزینه‌های بحران به طبقه‌ی کارگر و سایر لایه‌های فرودست، شرایط «نوبنی» را برای انباشت سرمایه ایجاد کند. اکنون ناصر از «مدیریت اقتصادی و علمی» بخش عمومی سخن می‌گفت. معنای این حرف آن بود که انقیاد کارگران باید به سرمایه هرچه بیشتر شود و ارزش‌افزایی سهم هرچه بیشتری در شیوه‌ی مدیریت فرآیند تولید داشته باشد. «مدیریت علمی و اقتصادی»، کلیدواژه‌ای بود برای کم کردن هرچه بیشتر سهم

کارگران از کل محصول تولیدی و افزایش ارزش اضافی تولیدشده. سرمایه راهی نداشت که برای توسعه‌ی خود، سیاست‌های ادغام‌گرایانه و بازتوزیعی را کنار بگذارد و این امر با فشار به کارگران و تضعیف هرچه بیشتر آنان، یک‌بار دیگر مبارزات کارگری در سطح جامعه را گسترش می‌داد و آنان را به ناگزیر به تقابل با دولت وامی‌داشت. این مبارزات در دهه‌ی ۷۰ و در دوره‌ی ریاست‌جمهوری انور سادات به اوج خود رسید اما طبقه‌ی کارگر نتوانست خود را از سطح مبارزات تدافعی جلوتر ببرد و با پیش نهادن بدیلی سوسیالیستی، مبارزات خود را به سرنگونی جامعه‌ی سرمایه‌داری پیوند بزند. عدم موفقیت در گره زدن مبارزات تدافعی به یک تهاجم سوسیالیستی باعث شد تا در دوره‌ای که دیگر سرمایه‌داری به دلیل عمیق‌تر شدن هرچه بستر بحران‌اش، نمی‌توانست سیاست‌های بازتوزیعی خود را ادامه دهد، امتیازات کسب‌شده توسط طبقه‌ی کارگر یکی پس از دیگری سلب شود.

در سال‌های ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰، که هنوز ناصر زنده بود، گام‌هایی در راستای آزادسازی واردات برداشته شد. واردات خودرو که در راستای سیاست‌های جایگزینی واردات، تولید آن در دهه‌ی ۶۰ در مصر آغاز شده بود، به شدت افزایش یافت: در دوره‌ی سه ساله پس از جنگ ژوئن ۱۹۶۷، واردات خودرو دو و نیم برابر پنج سال قبل از آن شد (قابل توجه است که خودروهای خارجی چیزی نبودند که طبقه‌ی کارگر یا لایه‌های فرودست سوار آن شوند!) فعالیت بخش خصوصی نیز گسترش یافت و این بخش به حضور فعال‌تر در اقتصاد مصر تشویق شد و سرمایه‌گذاری‌های آن رشد قابل توجهی یافت. در این دوره اتکاء بر «مدیریت علمی و اقتصادی» بدین معنا بود که بخش عمومی خود را با شرایط سرمایه‌ی بحران‌زده وفق دهد، هرچه بیشتر مطابق اصول ارزش‌افزایی مدیریت گردد و سهم نیروی کار از محصول تولیدی کاهش یابد؛ از سوی دیگر «مدیریت علمی و اقتصادی» بدین معنا بود که سرمایه‌داران بخش خصوصی در «کسب و کار» خود و برای دستیابی به اهداف خود، آزاد گذاشته شوند.

در ناصریسم همه چیز از جمله «سازش» طبقاتی مشروط، موقتی و ناپایداری که شکل گرفته بود و سیاست‌های بازتوزیعی دولت، به توسعه‌ی سرمایه‌داری گره خورده بود و به آن وابسته بود. اکنون که این توسعه ایجاب می‌کرد تا امتیازهای طبقه‌ی کارگر یکی پس از

دیگری سلب شود؛ آن «سازش» به رودرویی و مبارزه‌ی علنی تغییر می‌یافت. به این دلیل بود که قانون وضعیت اضطراری، در سراسر دهه‌ی ۷۰ تمدید شد و به ابزار سرکوب بیشتر طبقه‌ی کارگر تبدیل شد. در رابطه با اسرائیل نیز، دولت ناصر واکنش متفاوت و بسیار ملایمی، در مقایسه با شعارهای ناسیونالیستی و پان‌عربیستی‌اش، در مقابل قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت سازمان ملل، و همچنین طرح صلح راجرز، وزیر امور خارجه‌ی وقت آمریکا، از خود نشان داد. وی در اجلاس اتحادیه‌ی عرب در خارطوم که در سپتامبر ۱۹۶۷ و پس از شکست مصر برگزار می‌شد، دشمنی‌اش با آن چیزی را که سابقاً «پادشاهان مرتجع و وابسته‌ی عرب» می‌خواند، کنار گذاشت و با ملک فیصل به توافق رسید: بنا بر این توافق ناصر از این پس مشروعیت آل سعود را به چالش نمی‌کشد و در عوض، عربستان سعودی کمک مالی مورد نیاز مصر برای بازسازی ارتش این کشور را در اختیار آن قرار می‌داد.

مصر ابتدا به عربستان سعودی نزدیک شد تا بعداً طی یک‌سری از اقدامات، صلح با اسرائیل و نزدیکی با این کشور حاصل شود. اما در آن زمان، هنوز توپخانه‌ی تبلیغاتی ناصر، مهمات ناسیونالیستی‌اش را تا گلوله‌ی آخر به اتمام نرسانده بود و مشخص نبود که سیر تحولات به این سو می‌رود. در خارطوم، رهبران عرب بر سه نه «تأکید» کردند، سه نه‌ی که تمام آن‌ها ابتدا تلویحاً و سپس تصریحاً زیر سوال می‌رفت: نه به صلح با اسرائیل، نه به مذاکره، و نه به به رسمیت شناختن اسرائیل.

در جریانات بورژوازی هیچ چیز ساده‌تر از فاصله‌گیری کردار از گفتار نیست. بدین ترتیب بود که مصر در ماه مه ۱۹۶۸ قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت را پذیرفت، به این شرط که اسرائیل نیروهای خود را از شبه‌جزیره سینا خارج کند. در واقع، قطعنامه‌ی ۲۴۲ که به «زمین برای صلح» معروف شده بود، متضمن همین امر بود: اسرائیل نیروهای خود را از مناطقی که اشغال کرده بود، خارج می‌ساخت و در عوض «تمام ادعاها یا حالات تخاصم» خاتمه می‌یافت و «حق حاکمیت، تمامیت ارضی و استقلال سیاسی تمام دولت‌های منطقه و حق آن‌ها برای زندگی در صلح و امنیت»، به رسمیت شناخته می‌شد. با پذیرش این قطعنامه، دولت مصر برای نخستین بار به صورت تلویحی، موجودیت اسرائیل را به رسمیت شناخت. این قطعنامه فلسطینیان را تنها به عنوان پناهنده به رسمیت می‌شناخت و سازمان

آزادی‌بخش فلسطین قویاً آن را رد کرد و دولت سوریه نیز از پذیرش آن سرباز زد. به دلیل بالا گرفتن مبارزات سازمان آزادی‌بخش فلسطین، و در حالی که مصر قطعنامه را پذیرفته بود، اسرائیل از پذیرش قطعنامه سرباز زد و از مارس ۱۹۶۹ تا اوت ۱۹۷۰ یک جنگ فرسایشی محدود بین نیروهای مصری و اسرائیلی در کانال سوئز در گرفت. در همین حال، طرح صلح راجرز که تقریباً رونوشتی از قطعنامه‌ی ۲۴۲ بود، از طرف ویلیام راجرز وزیر امور خارجه‌ی آمریکا پیش نهاده شد، و بر خلاف تصور اسرائیل و در بُهت و حیرت مبارزان فلسطینی، دولت ناصر در ژوئیه‌ی ۱۹۷۰ آن را پذیرفت. اردن نیز «بتکلیف عمل» ناصر را دنبال کرد و این طرح را پذیرفت. اسرائیل نیز در ماه اوت طرح را پذیرفت و به این ترتیب مرحله‌ی اول طرح، یعنی آتش‌بس حاصل شد.

چریک‌های فلسطینی که به شدت با طرح راجرز و آتش‌بس مخالف بودند، مبارزات خود را در جبهه‌های اردن، سوریه و لبنان افزایش دادند و ناصر را با انتقادات خود به شدت زیر ضرب گرفتند. ناصر در مقابل، رادیوی صدای فلسطین را در قاهره بست، حمایت مادی از سازمان آزادی‌بخش فلسطین را (که از آن «انتظار» می‌رفت نه نیرویی برای آزادی فلسطین، بلکه ابزاری در سیاست خارجی مصر باشد!) متوقف کرد و بسیاری از فعالان سازمان را از مصر اخراج نمود! پیش از این، از فوریه‌ی ۱۹۷۰، ملک حسین در اردن فعالیت سازمان آزادی‌بخش فلسطین را محدود کرده بود و درگیری بین سازمان و ارتش اردن بالا گرفته بود. جبهه‌ی مردمی برای آزادی فلسطین به رهبری جورج حبش، که پس از فتح بزرگ‌ترین گروه عضو سازمان آزادی‌بخش فلسطین بود، در این شرایط «تغییر انقلابی» در اردن را در دستور کار خود قرار داد و بدین ترتیب بود که ملک حسین از ترس از دست دادن سلطنت‌اش به نیروهای فلسطینی در اردن حمله کرد، هزاران فلسطینی را کشت و «سپتامبر سیاه» رقم خورد! ناصر که حتی خود پیش از ملک حسین، طرح راجرز را پذیرفته بود، در مقام حکمی «ذی‌صلاح» وارد میدان شد و در ۲۷ سپتامبر ۱۹۷۰، توافق‌نامه‌ای بین یاسر عرفات و ملک حسین امضاء شد. طبق این توافق‌نامه سازمان‌های فلسطینی حق عملیات در اردن را داشتند، اما می‌بایست از شهرها خارج و در جبهه‌ها مستقر شوند. روز بعد ناصر در حالی که ناسیونالیسم و پان‌عربیسم‌اش به پذیرش تلویحی موجودیت اسرائیل، و

«سوسیالیسم عربی‌اش» به ریاضت‌طلبی و حرکت به سمت آزادسازی اقتصادی، تبدیل شده بود، با یک سکتی قلبی ناگهانی، «دیار فانی» را به مقصد «سرای باقی» ترک کرد.

دولت سرمایه‌داری مصر در قبال توسعه‌ی روابط سرمایه‌داری و انباشت سرمایه در این کشور، جهت‌گیری‌های «جدید» خود را به نمایش گذاشته بود. بحران و رکود اقتصادی، دولت را به عنوان یک رابطه‌ی سرمایه‌مجبور ساخته بود تا روند توسعه‌ی سرمایه‌داری را یک‌بار دیگر بازتعریف کند. اجتماع انباشت سرمایه و سیاست‌های بازتوزیعی سرمایه‌دارانه، در دوران جدید دیگر امکان‌پذیر نبود و رفته رفته دولت سرمایه‌داری که تحت توسعه‌ی دولت‌گرایانه‌ی سرمایه‌داری، قدرت آن افزایش هرچه بیشتری یافته بود، می‌بایست مدل‌های جدیدی از انباشت و شیوه‌های مقررات‌یابی و تنظیم‌گری جدیدی را به کار می‌گرفت. رابطه‌ی سرمایه با شیوه‌های سابق دیگر امکان بازتولید نداشت و دولت می‌بایست برای رقم خوردن دوران تازه‌ای از توسعه‌ی سرمایه‌داری، آستین بالا می‌زد. ناصر در سه سال آخر عمر خویش در این جهت حرکت کرد و گام‌های اولیه را در راستای تثبیت شیوه‌ی نوینی از انباشت سرمایه برداشت. اما این گام‌ها به هیچ عنوان کافی نبودند و فرا رسیدن بحران دهه‌ی ۷۰ میلادی در سراسر دنیای سرمایه‌داری، وضعیت جامعه‌ی بورژوازی مصر را هنوز وخیم‌تر می‌کرد.

انور سادات در چنین فضایی وارد گود شد و گام‌های کوچک ناصر را با گام‌های بزرگ سیاست‌درهای باز خود تکمیل کرد. سادات دولت را طوری بازآرایی می‌کرد که با انسجام بیشتری بتواند در این مسیر «پُرخطر» گام بردارد. ناصریست‌هایی که سرمایه‌داری را کاملاً پذیرفته بودند، اما نتایج آن را «نمی‌پذیرفتند» و همچنان به دنبال این بودند که سیاست‌های بازتوزیعی سابق با شدت و حدت کمتری دنبال شود، رفته رفته کنار گذاشته می‌شدند تا دولت سرمایه‌داری مصر، گام‌های خود را با انسجام و با قدرت بیشتری بردارد. حتی مولفان سیاست‌های «اصلاحی» مارس ۱۹۶۸، که اولین گام‌ها را به سمت آزادسازی اقتصادی و افزایش حضور بخش خصوصی برداشته بودند، برکنار می‌شدند تا کسانی که در راه اجرای سیاست‌های «جدید» مصمم‌تر هستند و کمتر در مقابل ناراضایتی عمومی گرنش می‌کنند، جای آن‌ها را بگیرند. در کشورهای سرمایه‌داری غربی نیز در دهه‌ی ۷۰ همین اتفاق روی

می‌داد: حرکت به سمت نئولیبرالیسم در اواسط دهه‌ی ۷۰ میلادی و پیش از روی کار آمدن تاجر و ریگان در انگلستان و آمریکا آغاز شد و پُل واکر، رئیس فدرال رزرو، که در دوره‌ی ریگان به یکی از معماران نئولیبرالیسم در آمریکا تبدیل شد، در دوره‌ی کارتر برای «غلبه» بر بحران رکود تورمی، ریاست این نهاد را بر عهده گرفت. در مصر، ناصر در پاسخ به بحران سرمایه‌داری، ابتدا ناصریسم ریاضت‌طلبانه را حاکم کرد و سپس حرکت به سمت آزادسازی اقتصادی را آغاز نمود. در دوره‌ی سادات، سرمایه‌داری مصر به این الگو می‌اندیشید که **تجمیع تکنولوژی غربی با سرمایه‌های عربی و نیروی کار مصری**، می‌تواند دوران تازه‌ای از انباشت سرمایه را رقم بزند. حرکت به سمت استقرار این الگو بود که در دهه‌ی ۷۰ با سرعت و شدت زیاد آغاز شد.

همزمان دولت سرمایه‌داری مصر باید تکلیف خود را با مسأله‌ی فلسطین، حداقل به صورت نیم‌بند، مشخص می‌کرد. آیا مصر در دوران جدید می‌خواست «تخاصم» با اسرائیل را ادامه دهد یا این که رفته رفته سیگنال‌هایی مبنی بر صلح با اسرائیل شنیده می‌شد؟ در این جا نیز خرقِ عادت‌ها از خود ناصر شروع شد و وی قطعنامه‌ی ۲۴۲ و طرح صلح راجرز و همزمان با آن‌ها موجودیت اسرائیل را به طور تلویحی به رسمیت شناخت. مبارزه با اسرائیل که در چارچوبی سرمایه‌دارانه صورت می‌گرفت، هم سلاخی در دست دولت برای از ریل خارج کردن مبارزات طبقاتی و ایجاد تفرق و شکاف در جنبش طبقه‌ی کارگر و لایه‌های فرودست، با بهانه و دستاویز قرار دادن تنش دولت با اسرائیل بود، و هم برای دولت مصر، به واسطه‌ی تخصص با اسرائیل حیطه‌ی نفوذ منطقه‌ای به دست می‌آورد. اما فرمول‌ها و الگوهای تثبیت‌شده در سرمایه‌داری، هرگز نمی‌توانند تا ابدالدهر یکسان باقی بمانند. مبارزات طبقاتی در مصر در دهه‌ی ۷۰ وارد فاز تدافعی آن می‌شد و سازمان‌هایی که قرار بود به سلاح طبقه برای تصاحب قدرت تبدیل شوند، در دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ عمدتاً در جریانات بورژوازی دولت جمال عبدالناصر ادغام شده بودند و عملاً به ترمز طبقه تبدیل شده بودند. در این شرایط، سرمایه‌داری مصر خود را در سرکوب مبارزات طبقاتی، به کمک متحدان جدیدش و بدون دستاویز قرار دادن تخصص با اسرائیل (تخاصمی که دیگر وجود نداشت و رفته رفته به صلح تبدیل می‌شد)، توانا می‌دید.

از سوی دیگر، روند توسعه‌ی شتابان سرمایه‌داری در کشورهای عربی حاشیه‌ی خلیج فارس هم در دهه‌ی ۷۰ آغاز می‌شد و این کشورها سرمایه‌های وسیعی داشتند که می‌توانست برای انباشت بیشتر، جذب اقتصاد مصر شود. مصر که با رکود مواجه بود و بحران دهه‌ی ۷۰ میلادی این رکود را شدیدتر می‌ساخت، خود را به شدت محتاج این سرمایه‌ها می‌دید. سرمایه‌داری در مصر به این نتیجه رسید که سیاست درهای باز سادات را در دهه‌ی ۷۰ با عادی‌سازی روابط با اسرائیل و صلح با این کشور تلفیق کند. بدین ترتیب بود که دوره جدید انباشت سرمایه در مصر، با تجدیدنظر در سیاست خارجی این کشور، کنار گذاشتن متحدان سابق و یافتن متحدانی جدید همراه می‌شد.

روند سرکوب سازمان‌های مبارز فلسطینی توسط دولت‌های عربی هم بدین ترتیب از همین دهه آغاز شد. پادشاهی اردن که ۱۶ سال پس از پیمان کمپ‌دیوید و صلح مصر و اسرائیل، در دهه‌ی ۹۰ میلادی، معاهده‌ی صلح با اسرائیل امضاء کرد، در همان ابتدای دهه‌ی ۷۰ میلادی، سازمان‌های فلسطینی را در شهرهای اردن درهم کوبید، تعداد زیادی را کُشت و این سازمان‌ها بالاچار از اردن خارج و به لبنان نقل مکان کردند. در این دهه، سرکوب فلسطینی‌ها در لبنان نیز فعالانه دنبال شد و از جمله در سال ۱۹۷۶ ارتش سوریه نیز برای سرکوب این سازمان‌ها، با فالانژهای مارونی، و عملاً به طور موقت با اسرائیل، متحد شد تا سرکوب مبارزان فلسطینی در ابعاد گسترده‌تری انجام پذیرد.

همزمان روند دستکاری سازمان آزادی‌بخش فلسطین، فشار به آن و به حاشیه راندن گرایش‌های چپ، بدین نحو که با سیاست خارجی کشورهای نظیر سوریه هم‌راستایی بیشتری داشته باشد نیز دنبال شد و هرچا که این هم‌راستایی امکان‌ناپذیر می‌نمود، تشکیل و تقویت گروه‌های موازی (عمدتاً اسلام‌گرا) در فلسطین اشغالی و لبنان در دستور کار قرار می‌گرفت. سازمان‌های فلسطینی که نتوانستند در مسیر مبارزه‌شان، یک بدیل توده‌ای سوسیالیستی برای بازتولید زندگی اجتماعی در سرزمین‌های اشغالی پیش بنهند، از دهه‌ی ۹۰ میلادی به بعد تحت فشارها و دستکاری‌های دولت‌هایی نظیر سوریه، مصر، ایران، عراق و بعدها کشورهای نظیر عربستان سعودی و قطر، بیشتر در مسیر استحاله‌ی تدریجی فروغلتیدند و به سازمان‌هایی عمدتاً بورژوا-ناسیونالیستی تبدیل شدند که یا در مقابل تهاجمات اسرائیل از

خود گرنش نشان می‌دادند و یا الگوهای مبارزه و جامعه‌ای که تبلیغ‌اش می‌کردند، الگوهایی سرمایه‌دارانه و همزمان در جهت منافع برخی از دولت‌های بورژوازی منطقه‌ی خاورمیانه بود. این الگوها و پروژه‌های سیاسی نه تنها نمی‌توانست به اشغالگری اسرائیل خاتمه دهد و رهایی را برای فلسطینیان آواره‌شده به ارمغان بیاورد، بلکه در لبنان نیز اگرچه در بیرون راندن ارتش اسرائیل از خاک این کشور «موفق» بود، اما رهایی، آزادی و برابری را برای طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار فرودست این کشور به ارمغان نیاورد و نمی‌توانست بیاورد.

### منطق مبارزات گروه‌هایی نظیر حزب‌الله لبنان

منطق مبارزات گروه‌هایی نظیر حزب الله و جنبش امل لبنان، که در سطح ملی برای منافع خود و در سطح منطقه‌ای در اتحاد با دولت‌های ایران و سوریه عمل می‌کردند و می‌کنند، از همان ابتدا منطقی سراپا بورژوازی بود و در هیچ نقطه‌ای نه تنها به پروژه‌ای سوسیالیستی گره نمی‌خورد، بلکه در نقطه‌ی مقابل آن نیز قرار می‌گرفت. فراکسیون حزب‌الله در پارلمان لبنان یا وزرایش در کابینه، قوانین «خلقی» یا سوسیالیستی تصویب نمی‌کنند و شیوه‌ی عمل آن‌ها و سیاست اجتماعی‌شان، آشکارا بورژوازی است.

گذشته از این، در هر حرکت مبارزاتی جنبشی سوسیالیستی، تصویری از جامعه‌ی آینده، هرچند به صورتی مغشوش و در عین حال همچنان قابل تشخیص وجود دارد، که این مبارزات را از مبارزات گرایش‌های بورژوازی از بدو امر متمایز می‌سازد. در شوراها، در کمیته‌های کارخانه، در اتحادیه‌های کارگری مبارزه، در اعتصابات توده‌ای و در یک کلام در تمامی مبارزات روزمره‌ی جنبش‌های سوسیالیستی، جلوه‌ای از هدف کمنیستی وجود دارد که هم موتور محرک پیش‌برد این مبارزات و توده‌ای شدن آن است و هم به‌واسطه‌ی این جلوه، جنبش‌های سوسیالیستی خود را در برابر جریان‌های بورژوازی معرفی می‌سازند و در مقام حاملان پروژه‌ای رهایی‌بخش به مولفان تاریخ رهایی انسان تبدیل می‌شوند. جنبش سوسیالیستی، که همان جنبش طبقه‌ی کارگر توانا در طی کردن فرآیند طبقه‌گی خود و تشکیل‌یابی به عنوان یک طبقه است، نفی انضمامی و مشخص سرمایه‌داری (و نه نفی

انتزاعی آن) است و در هر استراتژی و تاکتیک آن، جلوه‌ای از هدف انقلابی وجود دارد. در هر ابزار سوسیالیستی، جلوه‌ای از هدف کمونیستی قابل مشاهده است و نیل به هدف کمونیستی اساساً از طریق چنین ابزارهای سوسیالیستی‌ای امکان‌پذیر است. گروه‌هایی نظیر حزب‌الله و جنبش امل لبنان، در هیچ نقطه‌ای به چنین جنبشی کوچک‌ترین شباهتی ندارند و «محور مقاومت» آن‌ها، صرفاً یک محور مبارزاتی بورژوازی است که در منازعات خاورمیانه در این قطب یا آن قطب گرایش‌های بورژوازی قرار می‌گیرد (در فصل سوم دوباره به این موضوع بازخواهیم گشت).

### نتیجه‌ی «موفق‌ترین» نسخه‌ی به اصطلاح «راه رشد غیر سرمایه‌داری»

مصر نخستین کشور در خاورمیانه و شمال آفریقا بود که انباشت سرمایه و توسعه‌ی فزاینده‌ی سرمایه‌داری را از طریق شکل سرمایه‌داری دولت‌گرایانه به پیش بُرد و نخستین کشور بود که با محدودیت‌ها و تناقضات این شکل از فرآیند بازتولید روابط اجتماعی سرمایه‌داری روبرو شد. تصادم سرمایه‌داری مصر و دولت آن با این تناقضات، خود را در بحران میانه‌ی دهه‌ی ۶۰ میلادی نشان داد و دولت‌های ناصر و سپس سادات سعی کردند، «پاسخی» برای این تناقضات بیابند. اما گذر از یک شکل به شکلی دیگر از سرمایه‌داری، هرگز به صورت یک شبه و در نتیجه‌ی رقم زدن یک رویداد در نقطه‌ی خاصی از تاریخ یک کشور به وقوع نمی‌پیوندد. تحولاتی که مورد نظر سرمایه‌داری مصر بود به هیچ‌وجه نمی‌توانست مقاومت طبقه‌ی کارگر این کشور را در مقابل خود نبیند و این امر گام‌های منتهی به این تحولات را کُند می‌کرد.

طبقه‌ی کارگر مصر بحران را به یوم‌الحساب سرمایه‌داری این کشور و برانداختن کُل مناسبات سرمایه‌دارانه تبدیل نکرده بود؛ اما با این حال، در برابر پیش‌روی‌های سرمایه و تهاجمات آن مقاومت می‌کرد و سنگرهای خود را در مبارزه‌ی تدافعی بر علیه سرمایه ترک نکرده بود. سادات که در سه سال اول ریاست جمهوری خود به دلیل انفعال‌اش در برابر اسرائیل، و به دلیل وضعیت نامناسب اقتصاد مصر از محبوبیت بسیار پایینی برخوردار بود، به صورت بی‌واسطه نمی‌توانست گام‌های بزرگی در راستای تحقق رژیم جدیدی از انباشت سرمایه و شکل جدیدی از توسعه‌ی سرمایه‌داری بردارد. او سیاست انفتاح یا درهای باز خود

را که گامی بزرگ برای تحقق الگوی جدید انباشت بود، تنها در سال ۱۹۷۴ برداشت. پیش از آن در اکتبر ۱۹۷۳ سادات برای بازپس گرفتن زمین‌هایی که اسرائیل در جنگ ژوئن ۱۹۶۷ تصرف کرده بود، به اتفاق سوریه، در «یوم کیپور»، که اتفاقاً در ماه رمضان واقع شده بود، به نیروهای اسرائیلی حمله کرد و در ابتدای جنگ، موفقیت‌های بزرگی به دست آورد. اما این جنگ، آن چنان که رویدادهای بلافصل آن نشان داد، نه جنگی برای نابودی اسرائیل، بلکه جنگی برای صلح بود! معنای تمام حرکات ظاهراً «متناقضی» که سادات پیش از آغاز جنگ از خود نشان می‌داد، تنها پس از پذیرش آتش‌بس در ۲۵ اکتبر ۱۹۷۳ مشخص می‌شد. شکست در جنگ شش روزه رسوایی عظیمی برای دولت مصر بود و کارگران و دانشجویان مصری از فوریه ۱۹۶۸ دائماً خواستار حمله به اسرائیل بودند. از دید سادات این لکه‌ی ننگ باید با یک پیروزی هر چند کوچک توسط ارتش مصر در جنگ با اسرائیل، پاک می‌شد تا وی در مقام رهبر دولت سرمایه‌داری مصر، اقتدار و توان لازم را برای برداشتن گام‌های بزرگ در راه «نجات» سرمایه‌داری این کشور به دست آورد.

سادات پیش از جنگ با اسرائیل بازی دوگانه‌اش را در فضای جنگ سرد با هدف کسب بیشترین امتیاز از هر دو اردوگاه غرب و شرق دنبال کرد. وی در ۲ مه ۱۹۷۱ علی صبری، ناصریست «چپ» و چهره‌ی نزدیک به شوروی که معاون ریاست جمهوری و رهبر حزب اتحادیه‌ی سوسیالیستی عربی بود را برکنار کرد و در ۱۵ مه او را به همراه ۱۰۰ نفر دیگر به زندان انداخت. چیزی را که سادات جنبش تصحیحی می‌خواند، بدین ترتیب آغاز شد. اما در اواخر همین ماه بود که سادات در حرکتی معکوس توافق نامه‌ی دوستی و همکاری با شوروی امضاء کرد، و ۱۵ ماه بعد در ژوئیه‌ی ۱۹۷۲، ۵ هزار مستشار نظامی شوروی و ۱۵ هزار پرسنل نیروی هوایی این کشور را از مصر، با این ادعا که شوروی تسلیحات نظامی مناسب در اختیار این کشور قرار نمی‌دهد، اخراج کرد! در عین حال، سادات درست پس از این ماجرا، به شوروی گسترش توافق نامه و استفاده‌ی نیروی دریایی این کشور از بنادر مصر را پیشنهاد کرد و حتی تسلیحات بیشتری از شوروی خریداری کرد! سادات پیش از جنگ با اسرائیل، مذاکرات خود را با اروپایی‌ها، خصوصاً انگلستان و فرانسه، آغاز کرده بود و از دولت‌های عربی نیز مرتباً کمک مالی دریافت می‌کرد. با چنین بازی دوگانه‌ای سادات به

استقبال جنگ محدود اکتبر ۱۹۷۳ با اسرائیل رفت و اگرچه در آغاز جنگ پیروزی‌های عمده‌ای به دست آورد اما نهایتاً به دلیل کمک‌های قابل توجه آمریکا به ارتش اسرائیل، نتیجه‌ی جنگ ۱۸ روزه را واگذار کرد. با این حال، نتیجه‌ی جنگ برخلاف جنگ ژوئن ۱۹۶۷، یک پیروزی قاطع برای اسرائیل محسوب نمی‌شد و دولت مصر، «پیروزی» و «موفقیت» خود را در جنگ، جشن گرفت. زان پس، سادات سالروز ۶ اکتبر را که روز شروع جنگ با اسرائیل بود، هر ساله با رژه‌ی نظامی جشن می‌گرفت و ۸ سال بعد نیز در یکی از همین رژه‌ها ترور شد.

نتایج بلافاصله جنگ اکتبر برای سرمایه‌داری مصر از خود جنگ مهم‌تر بود. بلافاصله پس از پذیرش آتش‌بس، مقامات عرب و اسرائیلی برای نخستین بار در مذاکرات علنی و مستقیم، رودرروی هم نشستند و چند ماه بعد در ژانویه ۱۹۷۴، اولین مرحله از توافقات متارکه‌ی درگیری در صحرای سینا اجرا شد و روند «زمین برای صلح»، از لفظ به عمل درآمد. در نتیجه‌ی این روند، اسرائیل طی گام‌هایی از مناطقی که تصرف کرده بود، عقب می‌نشست و دولت مصر رسماً موجودیت اسرائیل را به رسمیت شناخته و با آن از در صلح در می‌آمد. سادات در مارس ۱۹۷۶، توافق‌نامه‌ی دوستی و همکاری با اتحاد جماهیر شوروی را خاتمه داد؛ در نوامبر سال بعد به اسرائیل رفت و بالاخره در سپتامبر ۱۹۷۸ در کمپ دیوید معاهده‌ی صلح با اسرائیل را امضاء کرد. در همین سال، جایزه صلح نوبل در دنیای زشت و سرشار از خون و کثافت سرمایه‌داری، به وی و مناخیم بگین، نخست‌وزیر اسرائیل اعطاء شد تا بدین ترتیب خوش‌خدمتی سادات برای امپریالیسم آمریکا، در بزرگ‌ترین تریبون‌های جهان سرمایه‌داری، هم جار زده شود و هم از طرف این امپریالیسم، پاسخی «درخور» یابد.

سادات نتایج جنگ اکتبر را، و «پاک» شدن نسبی لکه‌ی ننگی که جنگ ژوئن ۱۹۶۷ بر تارک دولت سرمایه‌داری گذاشته بود، به صلح با اسرائیل و اتحاد با آمریکا تبدیل کرد و پیش از نهایی شدن صلح با اسرائیل، سیاست انفتاح یا درهای باز خود را از سال ۱۹۷۴ آغاز کرد. بدین ترتیب سرمایه‌داری مصر، به دو مسأله همزمان با هم «پاسخ» می‌داد: مسأله‌ی فلسطین را از طریق صلح با اسرائیل «حل» می‌کرد؛ و برای «حل» بحران اقتصادی و رکود

حاکم بر اقتصاد این کشور، سیاست آزادسازی اقتصادی، جذب سرمایه‌های خارجی و سرمایه‌گذاری بخش خصوصی را دنبال می‌کرد.

اما هر دوی این «پاسخ‌ها» مسیر همواری را طی نمی‌کردند. اولی باعث شد که دولت‌های عربی برای چند سال دولت مصر را بایکوت کنند و مصر که پس از شکست در جنگ ۱۹۶۷، به دولت‌هایی نظیر پادشاهی آل سعود نزدیک می‌شد تا در ادامه به آمریکا و اسرائیل نزدیک شود، اکنون که به آمریکا و اسرائیل نزدیک شده بود، (به‌طور ناخواسته) از دولت‌های عربی دور می‌شد تا بعداً پیوندهای خود را با دولت‌های عربی حاشیه‌ی خلیج فارس، مستحکم‌تر از همیشه کند! بین جنگ ۱۹۶۷ با اسرائیل تا معاهده‌ی کمپ دیوید در سال ۱۹۷۸، دولت مصر از دولت‌های عربی صادرکننده نفت بیش از ۱۷ میلیارد دلار کمک مالی دریافت کرده بود و با این معاهده این کمک‌ها موقتاً قطع می‌شد.

اکنون این آمریکا بود که باید به عنوان متحد جدید دولت مصر به آن کمک مالی می‌کرد. آمریکا زان پس، سالانه حدود ۲ میلیارد دلار به مصر کمک می‌کرد که عمده‌ی آن به ارتش این کشور می‌رسید تا نقش ارتش مصر در معماری امپریالیسم آمریکا تقویت گردد. دولت مصر که با اسرائیل صلح کرده بود به دومین دریافت‌کننده‌ی کمک‌های آمریکا، پس از اسرائیل، تبدیل شد. پاسخ دوم نیز (به بحران سرمایه داری در مصر) که با سیاست انفتاح آغاز شد و می‌رفت به نئولیبرالیسم و سیاست‌های به اصطلاح تعدیل ساختاری پیوند خورد، مسیر همواری را طی نکرد و با مقاومت کارگران و اعتراضات آن‌ها، اعتراضاتی همچون «شورش نان» ۱۸ و ۱۹ ژانویه‌ی ۱۹۷۷، اعتراضات گسترده‌ی کارگران کفردوار و خانواده‌های آنان در اکتبر ۱۹۸۴ و موج اعتراضات سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۹، روبرو شد.

### استالینیسیم و سیر بورژوایی شدن احزاب «کمونیست» رسمی

در سال ۱۹۷۹ همزمان با تحولات انقلابی در ایران، آن به اصطلاح «راه رشد غیرسرمایه‌داری» در کشورهایی همچون مصر نه تنها گرایش تماماً بورژوایی خود، بلکه نتایج اسفناک‌اش را نیز نشان داده بود. تنها یک جریان بورژوایی (نظیر حزب توده)

می‌توانست چشم خود را به این گرایش‌ها و نتایج ببندد و به تعبیر دقیق‌تر با چشمان کاملاً باز نیز عمق تباهی این گرایش‌ها و نتایج را مشاهده نکند: اگر قرار بود از چشم بورژوازی و جریانات رنگارنگش همان نتایج قابل مشاهده باشد که از دریچه‌ی چشم طبقه‌ی کارگر قابل مشاهده است، تقسیم جامعه به طبقات اصلاً صورت نمی‌گرفت و برای گذار به یک جامعه‌ی بی‌طبقه هیچ انقلابی لازم نمی‌بود! اگر چنین چیزی در جامعه‌ی ما روی واقعیت به خود می‌گرفت، سیر طبیعی امور و صرف نگاه کردن به واقعیات جامعه خود به خود همگان را وامی‌داشت تا به سمت جامعه‌ی بی‌طبقه حرکت کنند. بورژوازی نه به دلیل حماقت‌اش، بلکه به دلیل موانع عینی‌ای که جایگاه طبقاتی آن به وجود آورده‌اش هستند، نمی‌تواند حامل آگاهی راستین، یعنی آگاهی پرولتری باشد، و به این دلیل است که هرگونه آگاهی بورژوایی در نهایت آگاهی‌ای «کاذب» و یکسویه است.

سواى صورت مسأله در این سطح عام، بورژوایی شدن احزاب «کمونیست» رسمی در طیف وسیعی از کشورها از مصر گرفته تا سوریه و ایران دلایل خاص تاریخی نیز داشت که مهم‌ترین دلیل آن کنار زدن و سرنگونی پروژه‌ی بلشویسم توسط استالینیسیم بود. این فرآیند از اواسط دهه‌ی ۱۹۲۰ میلادی آغاز و در دهه‌ی ۱۹۳۰ با چیرگی استالینیسیم و بوروکراسی مخوف دولتی بر پروژه‌ی بلشویسم تکمیل شد. ما در فصل مربوط به جنگ سوریه (فصل سوم) در مورد این روند، بحث خواهیم کرد و نشان خواهیم داد که طی کدام روند جهانی، احزابی نظیر حزب توده در ایران و حزب کمونیست سوریه، به جای پیش‌برد سیاست کمونیستی در بورژوازی حل و هضم شدند. در این جا کفایت می‌کند به این موضوع بپردازیم که در فاصله‌ی بین انقلاب ایران ۱۹۷۹ (بهمن ۱۳۵۷ شمسی) تا ۱۹۸۳ (۱۳۶۲ شمسی) که حزب توده در نهایت سرکوب و غیرقانونی اعلام شد، اتکای این حزب به غولی بود که تا مغز استخوان‌اش پوسیده بود! اتحادیه جماهیر شوروی در آن مقطع نه ادامه‌ی منطقی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، نه ادامه و پیش‌برد منطقی پروژه‌ی بلشویسم، بلکه محصول به شکست کشاندن آن پروژه و سرنگونی آن به دست پروژه‌ی استالینیسیم بود. اتحادیه جماهیر شوروی در آن مقطع غولی بود که تناقضات اساسی تا مغز استخوان‌اش را دچار پوسیدگی کرده بود و تنها یک گام تا فروپاشی نهایی فاصله داشت.

حزب توده در سال ۱۳۵۷ «تحلیل» می‌کرد که «بحران عمومی نظام سرمایه‌داری» در سطح جهان وارد «مرحله‌ی سوم» آن شده و «بیش از پیش رو به حدت می‌رود» اما نمی‌دانست که در واقع، این غولِ استالینیسیم، خروشچف و برژنف است که دیری است وارد مرحله‌ی ماقبل فروپاشی نهایی شده است. حزب توده در گزارش هیئت اجرائیه به شانزدهمین پلنوم کمیته‌ی مرکزی خود می‌گفت: «جامعه‌ی کشورهای سوسیالیستی در داخل خود، علی‌رغم برخی تأثیرات منفی بحران‌های رنگارنگ دنیای سرمایه‌داری، از رشد موزون و بدون بحران، از گسترش شکوفان در عرصه‌های مادی و معنوی برخوردار است. اعتبار و حیثیت این کشورها و در پیشاپیش آن‌ها اتحاد شوروی، که سنگر مقتدر جبهه‌ی عظیم نیروهای ضدامپریالیستی است، در میان خلق‌های سراسر جهان هر روز اوج بیشتری می‌گیرد». نمی‌خواست عمر نوح داشته باشی تا معنای «رشد موزون و بدون بحران»، «گسترش شکوفان در عرصه‌های مادی و معنوی»، «سنگر مقتدر جبهه‌ی عظیم نیروهای ضدامپریالیستی» و مهم‌تر از همه «اعتبار و حیثیت فزاینده در میان خلق‌های سراسر جهان» را بدانی! در آن زمان این «سنگر مقتدر» و «دارای رشد موزون و بدون بحران» تنها ۱۲ سال با فروپاشی فاصله داشت و اعتبار و حیثیت‌اش به میزانی رسیده بوده که بدون شلیک یک گلوله فروپاشید! تأییدِ فروپاشیِ غولِ تا مغز استخوان‌پوسیده‌ای که خود را «دولت طبقه کارگر» و «دولت سوسیالیستی» خطاب می‌کرد نه تنها توسط اعضای به اصطلاح «حزب کمونیست» صورت می‌گرفت، بلکه بدتر از آن، دولت شوروی به حدی از طبقه‌ی کارگر فاصله گرفته بود که در دم احتضارش نه طبقه، بلکه یک کارگرِ منفرد، نه صرفاً یک کارگر منفرد، بلکه یک کمونیستِ معتقد از جان گذشته نیز به دفاع از آن برخاست!

در استالینیسیم در بُعد اقتصادی بین تولیدکنندگان محصول اضافی و تصاحب‌کنندگان آنان جدایی و فاصله وجود داشت و طبقه‌ی کارگر، مالک محصول اضافی تولیدشده توسط خودش نبود. شوراها نیز در استالینیسیم نه تنها ابزارهای قدرت طبقه‌ی کارگر نبودند بلکه به ابزار سیطره بر طبقه‌ی کارگر تبدیل شده بودند. محصول اضافی، همچون سرمایه‌داری، شکل ارزش اضافی به خود نمی‌گرفت و این تفاوت با سرمایه‌داری به جای این که تضاد موجود در استالینیسیم را محو کند، به آن قابلیت مخرب‌تری می‌داد. شکل تبدیل محصول

اضافی به ارزش اضافی در سرمایه‌داری، اگرچه پایه تضاد نهایی بین طبقه‌ی کارگر و بورژوازی است، اما این شکل با تغییر دائمی فرآیند تولید باعث می‌شود تا در مسیر توسعه‌ی سرمایه‌داری، این شیوه‌ی تولید بنا به خصایص ذاتی‌اش دارای میزانی از پویایی و خصلت‌های «دگرگونی‌کننده» باشد. در استالینیسیم، **حزب و به ویژه نیازهای نظامی** آن، به عنوان عامل بیرون‌کننده‌ی کار اضافی و محصول اضافی از طبقه‌ی کارگر عمل می‌کرد. این ویژگی، تضاد بین تولیدکنندگان مستقیم و بی‌واسطه‌ی محصول اضافی و تصاحب‌کنندگان آن را از بین نمی‌برد و در عین حال فاقد پویایی بود که نظام سرمایه‌داری از طریق شکل ارزش اضافی آن را تجربه می‌کرد.

در سیاست داخلی، دیکتاتوری بر پرولتاریا، «دیکتاتوری پرولتاریا» نامیده می‌شد و دولت سرنگون‌کننده‌ی پروژه‌ی سوسیالیستی-بلشویستی طبقه‌ی کارگر، «دولت کارگری» خطاب می‌شد! از مدت‌ها پیش از انقلاب ایران، این واقعیات قابل تشخیص بود و فروپاشی شوروی بدون این که نیرویی پرولتری در مقابل این فروپاشی ایستادگی کند، آن‌ها را برای کورتین ناظران نیز قابل تشخیص کرد. در سیاست خارجی استالینیسیم، انقلاب در یک کشور دیگر مقدمه‌ای برای ترویج انقلاب جهانی و حمایت از آن نبود؛ برعکس با نهایت توان از انقلابات سوسیالیستی پیش‌گیری می‌شد و از احزاب کمونیست رسمی درخواست می‌شد تا پروژه‌ی سوسیالیستی را کنار گذارده و در بورژوازی حل و هضم شوند. در چین ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷، در جنگ داخلی دهه‌ی ۱۹۳۰ اسپانیا، در سوریه‌ی سال‌های پرآشوب ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۸ که به صحنه‌ی اعتراضات دهقانی و کارگری تبدیل شده بود و در ایران ۱۹۷۹، این سیاست ادغام در بورژوازی ترویج می‌شد. سیاست جبهه‌ی خلقی استالین بعداً با سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز خروشیجف تکمیل شد تا استالینیسیم در دوره‌ی رهبری شخصی که مدعی «مبارزه با میراث استالین» بود، هرچه بیشتر نهادینه شود.

شکل استخراج محصول اضافی در استالینیسیم که فاقد پویایی و متکی بر یک اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده‌ی دستوری (نه سوسیالیزه و پرولتری) بود، نظام موجود را وامی‌داشت تا برای غلبه بر برخی تبعات تضادهایش دست به دامن دنیای سرمایه‌داری و ارتباط تجاری فزاینده‌تر با آن شود. همزمان برخی روابط بازار در دل این نظام ترویج می‌شد و یا شکل‌گیری این

روابط حاشیه‌ای سرمایه‌دارانه تحمل می‌شد تا بدین ترتیب برای برخی از نیروهای تولیدی، ایجاد «انگیزه» شود و عدم پویایی نظام، تا میزان اندکی جبران گردد. در عین حال از آن‌جا که این اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده، نه سوسیالیستی و مبتنی بر اعمال اراده‌ی دموکراتیک طبقه‌ی کارگر، بلکه دستوری و سلسله‌مراتبی بود، فاقد انگیزه‌های همیارانه‌ی سوسیالیستی در بین اجزای متشکله‌ی خود بود و کارکرد سیستم به نوعی مبتنی بر روابط شخصی بین اجزای مختلف تولید بود. همه بنگاه‌های تولیدی در استالینیسم برای تضمین این که مثلاً مواد اولیه را در زمان مناسب، در کمیت مناسب و با کیفیت مناسب از یکدیگر دریافت کنند، در واقع برای تضمین این که محتوای برنامه عملی شود، به هم رشوه می‌دادند و یک «اقتصاد دوم»، در دل اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده‌ی دستوری شکل می‌گرفت. این فساد سیستماتیک، نه نتیجه‌ی «منفعت‌پرستی ذاتی» انسان‌ها، نه نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر هرگونه سیستم برنامه‌ریزی، بلکه نتیجه‌ی مستقیم این نوع از برنامه‌ریزی دستوری بود که در آن منافع تولیدکنندگان بی‌واسطه در تضاد با منافع تصاحب‌کنندگان محصول اضافی بود.

برای رهایی از تبعات تضاد اصلی موجود در نظام اقتصادی استالینیسم، به تدریج از یک سو برای برخی روابط سرمایه‌دارانه در حاشیه‌ی اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده‌ی دستوری جا باز می‌شد و از سوی دیگر روابط تجاری هر چه بیشتر با دنیای سرمایه‌داری گسترش می‌یافت. دنیای سرمایه‌داری در عوض کالاهای صادراتی شوروی، برخی از نیازهای اقتصادی این نظام را تأمین می‌کرد و این امر تا زمانی که خود سرمایه‌داری در بحرانی بزرگ فرو نرفته نبود، به استالینیسیم مستقر در دوران برژنف اجازه نمی‌داد تا عمق پوسیدگی خود را مشاهده کند. و همزمان با شدت یافتن این پوسیدگی، در دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی تراز تجارت خارجی شوروی با دنیای سرمایه‌داری، به ضرر شوروی رقم می‌خورد و ارتباط تجاری با غرب، که زمانی به مدد شوروی آماده بود، این بار بحران اقتصادی‌اش را عمیق و عمیق‌تر می‌کرد.

هر گامی که شوروی برای رهایی از تضادهای ذاتی‌اش برمی‌داشت، از یک سو به شیوه‌ی حساب‌شده‌ای علیه جنبش سوسیالیستی در سطح جهان قرار می‌گرفت: همزیستی مسالمت‌آمیز خروشچف را در نظر آورید که در سال ۱۹۵۵ و در اوج مبارزات الجزایری‌ها با فرانسوی‌ها باعث می‌شد تا بگوید: «مسأله‌ی الجزایر، مسأله‌ی داخلی فرانسه است. من قبل

از هر چیز این را در نظر گرفته و می‌گیرم که اتحاد شوروی در امور داخلی دول دیگر مداخله نمی‌کند». از سوی دیگر، هر گامی که شوروی برای رهایی از تضاد فاصله بین تولیدکنندگان کار و محصول اضافی و تصاحب‌کنندگان آن، برمی‌داشت به نفع **تضعیف اقتدار مرکزی** و ترویج مناسبات سرمایه‌دارانه عمل می‌کرد. گورباچف که روی کار آمد با آن به اصطلاح «اصلاحات‌اش» (گلاسنوست و پروستریکا) این اقتدار مرکزی را به کلی نابود کرد. آیا نظامی که مبتنی بر برنامه‌ریزی دستوری بود، می‌توانست بدون اقتدار مرکزی سرپا بماند؟ نمی‌توانست و نماند! اقتدار مرکزی که پیش از گورباچف، به صورت تدریجی تضعیف می‌شد، با روی کار آمدن وی به صورت سیستماتیک و برنامه‌ریزی شده نابود شد و با این نابودی همه چیز برای فروپاشی شوروی مهیا شد.

تضاد آن چنان بالا گرفته بود و غول استالینیسم تا آن پایه متصلب شده بود و تا مغز استخوان‌اش پوسیده بود، که گردانندگان کارخانه‌ها که حالا همه چیز را نه از طریق سازوکارهای تعبیه‌شده توسط نظام برنامه‌ریزی بلکه از طریق خودشان داد و ستد می‌کردند، به سیاست‌مداران می‌گفتند که گام آخر را بردارید و به «بهشت موعود» سرمایه‌داری بپیوندد تا استخراج کار اضافی، شکل ارزش اضافی به خود بگیرد. در دم فروپاشی یک کیلو کاهو نیز بنا به اقتدار نظام برنامه‌ریزی دستوری تولید و توزیع، داد و ستد نمی‌شد و فروپاشی روند قانونی شدن و بُعد حقوقی یافتن واقعیتی بود که در عمل حاکمیت یافته بود! گردانندگان کارخانه‌ها، مالک چیزی می‌شدند که قبلاً آن را اداره می‌کردند و دولت بعد از فروپاشی آماده می‌شد تا سند ابزارهای تولید را به نام آن‌ها بزند.

طنز تلخ نظام استالینیستی‌ای که پیش از استقرار، پروژه‌ی سوسیالیستی-بلشویستی انقلاب اکتبر را سرنگون کرده بود، این بود که زمانی می‌خواست به «الگوی سوسیال دموکراسی کشورهای اسکاندیناوی» بپیوندد که خود این الگو، الگوی «دولت رفاه»، در بحران بود، در برخی از کشورها به خاک سپرده شده بود و در برخی دیگر در حال احتضار بود. کسانی که می‌خواستند اسلو و کپنهاگ را مستقیماً در جعبه‌ی کادویچ به مسکو بیاورند، در فضایی که خود الگوی «دولت رفاه» در بحران بود، مستقیماً شیکاگو و واشنگتن را به مسکو آوردند! غول تا مغز استخوان پوسیده، چنین موجود پلشتی را زائید و این عاقبت کار

استالینیسیم بود. غول استالینیسیم بر اساس این یا آن انتقاد نیروهای لیبرال شیفته‌ی آدم اسمیت یا پروژه‌ی انقلاب رنگی آن‌ها فرو نریخت؛ بر اساس کمتر بودن یا بیشتر بودن قدرت هسته‌ای یا توان فضایی شوروی نسبت به آمریکا نیز فرو نریخت؛ بلکه بر اساس تضاد ذاتی‌اش به سراشیبی سقوط فروغلتید و در نهایت از لبه‌ی پرتگاه در آغوش جهان سرمایه‌داری قرار گرفت تا شکل استخراج کار اضافی، از شکل برنامه‌ریزی‌شده‌ی دستوری، به شکل سرمایه‌دارانه‌ی ارزش اضافی، تبدیل شود.

حزب توده اتکایش به این غول بود. «کمونیسم» ادعایی این غول، جنبش طبقه‌ی کارگر برای رهایی نبود؛ پرچمی بود که باید به آن سلام داده می‌شد! استراتژی و تاکتیک‌های این غول، فلسفه‌ی عمل رهایی طبقه‌ی کارگر و پروژه‌ی سوسیالیستی این طبقه نبود، بلکه توضیح‌المسائلی چندش‌آور و سطحی بود که «مارکسیسم» را به کاریکاتور شاگردانی به غایت خنگ تبدیل کرده بود! احزاب مورد حمایت این حزب، نه احزابی مبتنی بر مرکزیت‌گرایی دموکراتیک، بلکه احزابی مبتنی بر سلسله‌مراتب پادگانی بودند! دولت‌های متحد این غول، نه تجلی اراده‌ی طبقه‌ی کارگر، بلکه تجلی مهار این اراده و انقیاد آن بودند. این غول پیش از فروپاشی نهایی، یکان یکان فروپاشی دولت‌های عضو بلوک‌اش را به تماشا نشست، از دست رفتن دوران «ابهت‌اش» را به چشم دید و خود را برای مرگ قطعی آماده کرد! جنبش کمونیستی با قاطعیت نیاز دارد بر این گفته تأکید کند که سیطره‌ی این غول نه محصول بلشویسم، نه محصول سوسیالیسم و نه محصول لنینیسم، بلکه محصول شکست کشاندن و سرنگونی این‌ها، و فروپاشی این غول نه اثباتی بر پایان سوسیالیسم، لنینیسم و بلشویسم، بلکه اثباتی بر حقانیت آن‌ها، نیاز فزاینده به آن‌ها و ضرورت آن‌ها برای رهایی از تباهی‌های دنیای سرمایه‌داری است. قرن بیستم اگر دو درس به طبقه‌ی کارگر داده باشد این است که **استالینیسیم و سوسیال دموکراسی** هیچ‌کدام راه رسیدن به سوسیالیسمی که بیش از هر دورانی به علت ویرانی‌های رابطه‌ی سرمایه‌مورد نیاز است، نیستند: اولی مستقیم مکتب شیکاگو و اجماع واشنگتن را به مسکو آورد و آن تباهی‌های عظیم را در کشورهای بلوک شرق و تازه‌استقلال‌یافته رقم زد و دومی کاتوتسکی‌ها را ابتدا

به فردریش اِبرت و سپس به تدریج به «مارگارت تاچرها‌ی شلوارپوشی» همچون تونی یِلر تبدیل کرد.

## فصل دوم

### دولت پس از انقلاب

بعد از انقلاب، حزب جمهوری اسلامی توانست در عرض چندسال با سرکوب جنبش طبقه‌ی کارگر و در عین حال ارائه‌ی پروژه‌ی سیاسی بورژوازی خود، بیرون راندن سایر پروژه‌های بورژوازی و نابودی سازمان‌هایی که در مقابل آن ایستاده بودند، قدرت دولتی را تثبیت کند. تا آن‌جا که به طبقه‌ی کارگر مربوط می‌شود این تثبیت به معنای تداوم انداختن طناب بر گردن این طبقه و سایر اقشار فرودست بود؛ به معنای تداوم غل و زنجیر سرمایه بر دست و پای طبقه‌ی سرکوب‌شده بود. از این‌جا به بعد بورژوازی و دولت‌اش کاری نکردند جز این که طناب انداخته شده بر گردن طبقه‌ی کارگر را محکم و محکم‌تر کردند؛ کاری نکردند جز این که غل و زنجیر سرمایه را بیشتر کشیده و دایره‌ی حرکت طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار فرودست را محدود و محدودتر کردند؛ اگر ابتدای انقلاب، اقتضای شرایط و وجود یک طبقه‌ی کارگر انقلابی، اجازه‌ی پیشروی بیشتر رابطه‌ی سرمایه را نمی‌داد و **حفظ** این رابطه و نجات آن بر **گسترش‌اش** اولویت داشت، بعدتر کاری نکردند جز این که بر شدت و حدت سرمایه‌دارانه شدن کلیه‌ی ابعاد زندگی اجتماعی افزودند و گسترش‌اش را در دستور کار قرار دادند.

بحران انقلابی نمی‌توانست بر دولت بعد از انقلاب و پروژه‌ای که حزب جمهوری اسلامی برای خروج از این بحران پیش نهاده بود، بی‌تأثیر باشد. پروژه‌ی سیاسی این حزب برای

خروج از این وضعیت بحرانی و در ارتباط با آن، تدارک دیده شده بود، پروژه آن‌ها در بستر مبارزات پیشین علیه دولت پهلوی شکل گرفته و به یکباره از آسمان نازل نشده بود که این بستر و وضعیت را نادیده بگیرد. این پروژه نمی‌توانست صرفاً و منحصرأ بر سرکوب مبتنی باشد و باید بر مغز بورژوازی آن، پوسته‌ای از زبانِ ظاهراً «فراطبقاتی» کشیده می‌شد تا سرکوب با کسب رضایتِ طیف‌هایی از اقشار فرودست تکمیل شود. تأکید بر «مستضعفین»، «استقلال سیاسی»، «نه شرقی و نه غربی»، «ارزش‌های اسلامی» و غیره، جزئی از این پروژه بود و همه‌ی این‌ها بستری را شکل می‌داد که قرار بود از این به بعد، رابطه‌ی سرمایه در چارچوب آن بسط پیدا کند. بحران انقلابی و نوع مواجهه با آن و پاسخ به آن، بدین ترتیب بود که مَهر خود را بر اصولی از قانون اساسی، «ملی‌سازی» صنایع، قانون کار، نهادهای نظامی پس از انقلاب، بورژوازی پس از انقلاب و بنگاه‌های کلان آن که بنیادها و آستان‌ها نیز جزئی از آن بودند، دانشگاه‌ها و شیوه‌های آموزشی، نوع پوشش، سینما و مولفه‌های فرهنگی و غیره حک کرد.

در این فضای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی، انباشت سرمایه و بسط روابط سرمایه‌داری پس از انقلاب صورت گرفت: گسترش روابط سرمایه‌داری از این فضا تأثیر می‌پذیرفت و همزمان بر آن تأثیر می‌گذاشت و تغییرش می‌داد. انباشت سرمایه در هیچ کشوری نمی‌تواند به صورت نامحدود ادامه داشته باشد: نه تنها به این دلیل که در بالاترین سطح انتزاع، استخراج ارزش اضافی از طبقه‌ی کارگر خواه ناخواه محدودیت‌های فیزیولوژیکی دارد و یک سرمایه‌دار منفرد نمی‌تواند ۲۴ ساعت شبانه‌روز از یک کارگر منفرد، کار بکشد! (هرچه که باشد، کارگر هم موجودی زنده است و به حکم این ویژگی‌اش نیاز به خواب، استراحت و خورد و خوراک دارد و نمی‌تواند ۲۴ ساعت شبانه‌روز، ۷ روز هفته در «خدمت» سرمایه‌دار «زحمت‌کش» باشد!)؛ بلکه همزمان به این دلیل که انباشت سرمایه در فضایی از مبارزه‌ی طبقاتی صورت می‌گیرد که طبقه‌ی کارگر تحت هر شرایطی سعی می‌کند با توانی که در خود می‌بیند از شرایط زیست‌اش دفاع کند؛ این مبارزه حتی اگر تا آن سطح بالا نگیرد که الغای مناسبت سرمایه‌داری را هدف خود قرار دهد، اما محدودیت‌هایی را در هر شرایطی برای انباشت سرمایه ایجاد خواهد کرد. گذشته از مبارزه‌ی طبقاتی، انباشت سرمایه در

محیطی صورت می‌گیرد که عناصر ایدئولوژیک و اخلاقی نیز در آن حضور دارند و این عناصر نیز بر آن تأثیر گذاشته و محدودیت‌هایی را بر آن وضع می‌کنند. و بالاخره انباشت سرمایه در بستری از رقابت‌های سیاسی و اقتصادی بین کشورهای سرمایه‌داری صورت می‌گیرد و شرایط این رقابت که گاهی شکل تخاصمات حاد و شدید (از جنگ گرفته تا تحریم و محاصره‌ی اقتصادی) را به خود می‌گیرد نیز بر انباشت سرمایه تأثیر گذاشته و محدودیت‌هایی را برای آن ایجاد می‌کند.

انباشت سرمایه در این فضای کلان است که صورت می‌گیرد و سرمایه در سیر حرکتی خود سعی می‌کند تا آن‌جا که می‌تواند این محدودیت‌ها را به موانعی قابل عبور برای خود تبدیل کرده و با گذر نسبی از آن‌ها، شرایط مهیاتری برای خود رقم بزند. با این حال، فضای کلان هرچه که باشد سرمایه به دنبال کسب حداکثر سود ممکن است: بیشینه‌سازی سود اصل راهنمای سرمایه است. گاهی این بیشینه‌سازی در بنگاه‌های دولتی شده‌ی دهه‌ی ۱۳۶۰ شمسی صورت می‌گیرد و گاهی سرمایه تمام نیروی خود را به صف می‌کند تا بیشینه‌سازی سود را در فضای خصوصی‌سازی‌های اواخر دهه‌ی ۱۳۶۰ شمسی تاکنون دنبال کند.

در سال‌های بحران انقلابی، حفظ رابطه‌ی سرمایه برای دولت تازه‌تأسیس «اوجب واجبات» بود: این حفظ از رهگذر «ملی‌سازی» صنایع، سرکوب شدید جنبش طبقه‌ی کارگر و پیش نهادن یک پروژه‌ی بورژوازی که «استقلال‌طلبی» و «تأکید بر مستضعفان و کوخ‌نشینان» جزئی از زبان آن بود، حاصل شد. بیشینه‌سازی سود با در نظر داشت این عناصر پیش می‌رفت. دولتی‌سازی صنایع در این دوران نه تنها به معنای پایان بخشیدن به استبداد کارخانه‌ای، استبداد مناسبات تولیدی سرمایه‌دارانه، نبود؛ بلکه بر عکس معنایی دقیقاً متضاد آن داشت و برای احیای چنین استبدادی صورت می‌گرفت. شوراهای کارگری نماد تلاش طبقه‌ی کارگر برای پایان بخشیدن به استبداد کارخانه‌ای و استبداد مناسبات تولیدی سرمایه‌دارانه بودند و این دولتی‌سازی صورت می‌گرفت تا با سرکوب شوراها، استبداد سرمایه به کف کارخانه‌ها بازگردد.

این دولتی‌سازی صنایع در شرایط اوج گرفتن جنبش طبقه‌ی کارگر و به چالش کشیدن رابطه‌ی سرمایه توسط این طبقه صورت می‌گرفت. عزت‌الله سحابی که دومین رئیس

سازمان برنامه و بودجه پس از انقلاب، عضو شورای انقلاب و نماینده مجلس خبرگان قانون اساسی و همچنین نماینده دور اول مجلس پس از انقلاب بود، بیان می‌کند که حتی کارخانه ایرفو که در سال ۱۳۴۲ تأسیس شده بود و در آن افرادی نظیر بازرگان، بهشتی، هاشمی رفسنجانی، باهنر و رجایی سهام‌دار بودند نیز از مبارزات طبقه‌ی کارگر در «امان» نامنده بود: کارگران در این کارخانه‌ی ریخته‌گری چدن و فولاد، دست و پای مدیر کارخانه را به زور می‌گرفتند و به عنوان تهدید او را بالای کوره‌ی ذوب فلز می‌بردند و او مجبور بود با خواسته‌های کارگران نظیر افزایش دستمزد موافقت کند. سحابی می‌گوید از طریق تسلط شوراهای کارگری بر مدیریت کارخانه‌ها، «مسابقه‌ی امتیاز گرفتن» توسط طبقه‌ی کارگر بین کارخانه‌ها به راه افتاده بود. بازرگان که در آن زمان رئیس دولت موقت بود در پاسخ به چنین شرایطی و برای حفظ رابطه‌ی سرمایه، شورایی به نام «شورای حفاظت از صنایع» در فروردین ۱۳۵۸ تشکیل داد: این شورا تقریباً هر روز تشکیل جلسه می‌داد و به گفته‌ی سحابی همچون «یک ستاد جنگی» عمل می‌کرد. به گفته‌ی وی «چند تلفن روی میز [این شورا] بود که مرتباً زنگ می‌خورد و از شورش‌های کارگری و گروگان‌گیری مدیران و هیأت مدیره در تمام کارخانه‌های اطراف تهران و کل کشور خبر می‌داد». تعیین مدیر و هیأت مدیره برای شرکت‌های بخش خصوصی و سپس «ملی‌سازی» طیف وسیعی از آن‌ها در چنین شرایطی صورت می‌گرفت: این‌ها نه اقداماتی «چپ‌گرایانه»، بلکه برعکس تمهیداتی برای حفظ رابطه‌ی سرمایه، نجات آن و احیای استبداد سرمایه در محیط کار بود.

با آغاز جنگ و حمله عراق به ایران در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹، اقتضانات شرایط جنگی، نقش دولت را در اقتصاد ایران برجسته‌تر کرد و علاوه بر آن، حمله‌ی دشمن خارجی، «توجیه» جدیدی برای سرکوب جنبش طبقه‌ی کارگر و پادگانی کردن شرایط کارخانه‌ها به دست داد. در سال ۱۳۶۰، ورود مجاهدین خلق به فاز مسلحانه، «توجیهات» هرچه بیشتری برای امنیتی کردن فضای جامعه به دست داد و بدین ترتیب جمهوری اسلامی با پشت سر گذاشتن بحران انقلابی، عملاً وارد دوران تثبیت خود شد. با این حال، بحران انقلابی آن‌قدر دیر نپایید که جمهوری اسلامی تثبیت‌شده شکل یک **دولت بناپارتی** به خود بگیرد: دولت استبدادی‌ای که از حیث سیاسی بر فراز جامعه‌ی بورژوازی ایستاده است، در شرایط

پساانقلابی شکل نگرفت و جمهوری اسلامی هیچ‌گاه **دموکراسی بورژوازی** و فعالیت ماشین رأی جمع‌کن طبقه‌ی استثمارگر را تعطیل یا متوقف نکرد. این امر بخشی از پویایی کلی دولت سرمایه‌داری در ایران را تشکیل می‌دهد و فضایی را ایجاد می‌کند تا ایدئولوژی‌های بورژوازی از طریق سازوکارهای انتخاباتی بخشی از نارضایتی‌ها و تنش‌های اجتماعی را جذب خود کرده و آن‌ها را به سازش اجتماعی تبدیل کند. گرچه در شرایط فقدان اجماع بین جناح‌های کلان بورژوازی، مثل سال ۱۳۸۸، انتخابات خود به عرصه‌ای برای نزاع بر سر براندازی تبدیل شد، اما در شرایط نبود سازوکارهای دموکراسی بورژوازی، جمهوری اسلامی می‌تواند به طور کلی در سیر حرکتی خود، بسیار شکننده‌تر باشد. بازه‌های زمانی طولانی‌تر و روندهای کلی‌تر را که در نظر بگیریم، متوجه می‌شویم که وجود مولفه‌ی دموکراسی بورژوازی در جمهوری اسلامی یکی از عوامل ثبات و پویایی نسبی آن بوده است. به هر روی نیازی به تأکید نیست که هر ثباتی در جامعه‌ی بورژوازی، ثباتی نسبی، موقتی و مشروط است و وجود مولفه‌ی دموکراسی بورژوازی نمی‌تواند به معنای تضمین قطعی تداوم حیات یک دولت بورژوازی باشد. سازمان بیمه‌ای در جامعه‌ی بورژوازی وجود ندارد که بتواند حیات دولت بورژوازی را در برابر انواع و اقسام خطرات احتمالی بیمه کند.

### **دولت پس از انقلاب، بازآرایی و بُت‌های جدید**

دهه‌ی ۶۰ در چنین شرایطی در حال سپری شدن بود و سال‌ها جنگ، اقتصاد ایران را به شدت تضعیف کرد. تحولاتی که در بازار جهانی روی می‌داد نیز بر اقتصاد ایران تأثیر منفی گذاشت: در سال ۱۹۸۶ (سال ۱۳۶۵ شمسی) قیمت نفت از حدود ۳۰ دلار به ازای هر بشکه تا ۱۰ دلار پایین آمد و تا چند سال بعد، قیمت‌های نفت احیاء نشد. جنگ تولیدات صنعتی ایران را به شدت کاهش داده بود و تورم هم در حال اوج گرفتن بود. بر اساس آمارهای بانک مرکزی ایران، نرخ رشد اقتصادی در سال ۱۳۶۵ به منفی ۹٫۸ درصد، در سال ۱۳۶۶ به ۰٫۲ درصد، و در سال ۱۳۶۷ (که با پذیرش قطعنامه‌ی ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل توسط ایران جنگ خاتمه یافت) به منفی ۵٫۳ درصد رسید. تورم نیز از سال ۱۳۶۵ به بعد

برای سه سال متوالی، نرخ‌های بین ۲۳ تا ۲۹ درصد را تجربه کرد تا شرایط بحرانی اقتصاد ایران به وضوح قابل رویت باشد. دولت سرمایه‌داری می‌بایست نسخه‌ای برای این شرایط تدارک ببیند.

در اوایل دهه‌ی ۶۰، دولت تازه‌تأسیس، مقاومت‌ها را در هم شکسته بود و توانسته بود خود را به هر صورت ممکن تثبیت کند. در اواخر این دوره، یعنی در تابستان سال ۱۳۶۷، چند هزار نفر از مخالفان در زندان به صورت دسته‌جمعی اعدام شدند تا عملی شدن بزرگ‌ترین موج سرکوب در پایان جنگ، پایه‌های دولت سرمایه‌داری جمهوری اسلامی را که می‌رفت وارد دوران جدیدی شود، محکم‌تر کند. دولت سرمایه‌داری به این نتیجه رسیده بود که مخالفان باید مستقیماً از زندان به گورستان و قبرهای دسته‌جمعی، و نه جامعه، منتقل شوند تا **واقعیت و خیال** تثبیت جمهوری اسلامی، «مخدوش» و «آشفته» نشود.

کمتر از یک سال بعد، فرآیند بازنگری قانون اساسی آغاز شد تا با اعمال تغییراتی نظیر حذف مقام نخست‌وزیری، افزایش اختیارات رهبری، رسمیت‌بخشی به مجمع تشخیص مصلحت نظام، افزایش اختیارات شورای نگهبان و تشکیل شورای عالی امنیت ملی، از یک سو تمرکز قدرت در دستگاه‌های اجرایی جمهوری اسلامی افزایش یابد و از سوی دیگر سازوکارهای حل اختلاف قوی‌تری شکل گیرد. این تغییرات در راستای هرچه محکم‌تر کردن کمر بند تثبیت جمهوری اسلامی صورت می‌گرفت. از حیث نظامی، پیش از آن و در اواخر جنگ، ستاد کل نیروهای مسلح (ابتدا با نام ستاد فرماندهی کل قوا) به عنوان عالی‌ترین نهاد نظامی شکل گرفت تا با حل اختلافات ارتش و سپاه، یکپارچگی و هماهنگی بین نیروهای نظامی افزایش یابد.

از حیث اقتصادی، دولت سرمایه‌داری می‌بایست الگویی را برای خروج از بحران و توسعه‌ی اقتصادی به کار گیرد. الگوی جدید که با خصوصی‌سازی‌ها، کاهش یا حذف یارانه‌ها، مقررات‌زدایی، ارزان‌سازی فزاینده‌ی نیروی کار و افزایش قابل توجه سرمایه‌گذاری‌ها مشخص می‌شد با الگوی پیشین که مبتنی بر کنترل دولتی بسیاری از کارخانه‌ها و بنگاه‌های تولیدی بود، «تفاوت» آشکار داشت. از دید طبقه‌ی حاکمه، الگوی پیشین رسالت سرمایه‌دارانه خود را به انجام رسانده بود؛ جنبش شوراها را سرکوب کرده بود و

کنترل و مدیریت کارخانه را به رابطه‌ی سرمایه‌واگذار کرده بود، و علاوه بر حاکمیت استبداد سرمایه بر محیط کار و فرآیند تولید، توانسته بود اقتصاد کشور را با شرایط و اقتضانات دوران جنگ وفق دهد. الگویی که زمانی پیش‌برنده بود و حتی برخی از جریانات بورژوازی برای آن «تقدس» قائل می‌شدند، اکنون به راحتی همچون مانع قلمداد می‌شد تا مشخص شود که در دین و آیین بورژوازی، هیچ معبودی جز سود وجود ندارد. و به راستی نیز توسعه‌ی سرمایه‌داری، از حیث ایدئولوژی‌های اقتصادی، چیز جز عرصه‌ی «مقدسات» دم‌به‌دم تغییر‌یابنده و نوشونده نیست! ایدئولوژی‌های اقتصادی مسلط و «مقدس»، وقتی کار خود را کردند و برای مدتی زمینه‌ساز توسعه‌ی سرمایه‌داری شدند، در آن هنگام که بحران جامعه‌ی سرمایه‌داری را در بر گیرد و بورژوازی عاقبت دریابد که دیگر به مدد این ایدئولوژی‌ها و یا صورت‌بندی‌ها نمی‌تواند سوار بر اسب سرکش توسعه شود، کنار گذاشته می‌شوند تا با بازآرایی دولت سرمایه‌داری و تسلط ایدئولوژی‌های اقتصادی نوین، «تقدس» سرمایه‌دارانه لباس بگرداند و با نو شدن آماده‌ی ورود به دوران جدید شود.

پس از انقلاب، در خلال منازعات درون بورژوازی، و در جریان تلاش بر سرکوب جنبش طبقه‌ی کارگر مشخص شده بود که **دولت‌گرایی سرمایه‌دارانه**، یگانه‌راه نجات رابطه‌ی سرمایه است: در چنین شرایطی چرا توسط جناح بورژوازی غالب، دولت‌گرایی سرمایه‌دارانه با برچسب‌هایی همچون «حمایت از مستضعفین»، مقدس شمرده نشود؟! با به سر آمدن این دوره، دولت سرمایه‌داری الگوی جدیدی را برای توسعه‌ی سرمایه‌داری برگزید؛ ایمان به الگوی قدیم جای خود را به لعن و نفرین آن داد و آخرین مومنان به الگوی دولت‌گرایی سرمایه‌دارانه نیز نهایتاً چند سال بعد در دهه‌ی ۱۳۷۰ شمسی، سر بر آستان پرستش بخش خصوصی نهادند. بورژوازی و دولت‌اش بُتی را شکستند تا بتی دیگر را جایگزین‌اش کنند: بت «رفاه عمومی از طریق تقویت و آزادگذاری بخش خصوصی» جای بت «سعادت مستضعفین از طریق اقتصاد دولتی» را گرفت. به تدریج این جملات فضای جامعه را بمباران می‌کرد که «خدمات دولتی کیفیتی ندارد» و «رقابت بین بخش خصوصی کیفیت خدمات را بالاتر می‌برد». آنان «راست» می‌گفتند: «خدمات» دولتی کیفیتی نداشت؛ اما «کتمان» می‌کردند

که کیفیت «خدمات» بخش خصوصی از آن هم بدتر است و در دوران جدید باید کنده شدن پوست طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار فرودست، آستانه‌های جدیدی را تجربه کند.

در سال ۱۳۶۸ و در حالی که شوروی هنوز دچار فروپاشی نشده بود، دولت سرمایه‌داری در ایران اجرای الگوی جدید توسعه‌ی سرمایه‌داری را در پیش گرفت. هیأت‌های مشاوره پس از ۱۲ سال از طرف صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به تهران آمدند و ایران بدون این که بدهی خارجی بالایی داشته باشد، شروع به اجرای برنامه‌ای اقتصادی کرد که دولت‌های ورشکسته بر اثر بدهی‌های سنگین، اجرای آن را تحت فشار این نهادها و کشورهای «طلب‌کار» آغاز کرده بودند! این برنامه «تعدیل ساختاری» نام داشت و دولت سرمایه‌داری در مقام نظر آن را تا سر حد یک ایدئولوژی «راستین خدشه‌ناپذیر» بالا می‌برد و در مقام عمل، آن را با شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ایران وفق می‌داد و به‌صورت پراگماتیستی اجرایش می‌کرد. افزایش قیمت‌ها و حذف یا کاهش یارانه‌ها با نام «واقعی کردن» و «اصلاح قیمت‌ها» دنبال می‌شد. با این که بازنگری قانون اساسی تازه به اتمام رسیده بود و اصل ۴۴ قانون اساسی دست‌نخورده باقی مانده بود و با وجود این که با ابلاغ «سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی» و بازتفسیر این اصل در سال‌های ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵ هنوز فاصله‌ی زمانی زیادی باقی مانده بود، اما این دلیل نمی‌شد که معنا و مفهوم این ابلاغ و بازتفسیر مدت‌ها پیش از عملی شدن جنبه‌ی حقوقی آن، در عمل پیاده‌سازی نشود! خصوصی‌سازی‌ها در عمل آغاز شده بود و شرکت‌های دولتی یکی پس از دیگری واگذار می‌شدند. عمل همواره پیش از قانونی که عمل را مجاز می‌شمرد می‌آید و این بار نیز این قاعده‌ی قدیمی رعایت می‌شد!

در کنار این‌ها اخذ تسهیلات مالی بین‌المللی در دستور کار قرار گرفت: با سرمایه‌های جذب‌شده پالایشگاه‌ها نوسازی شد، مجتمع‌های پتروشیمی جدیدی ساخته شد، نیروگاه‌های جدیدی وارد مدار شدند، سدها یکی پس از دیگری در نوبت ساخت یا افتتاح قرار گرفتند و مجتمع‌های صنعتی جدیدی ساخته شد. در برخی حوزه‌ها، نظیر صنعت نفت دولت سرمایه‌داری آن قدر مشتاق سرمایه و تکنولوژی خارجی بود که مدل قراردادی جدیدی به نام قراردادهای بیع متقابل در این صنعت ابداع شد. روابط با تعداد زیادی از کشورهای خارجی

بهبود یافت و همزمان با سفر دیپلمات‌ها و مقامات سیاسی به کشورهای مختلف، محسن نوربخش وزیر اقتصاد و دارایی وقت در اجلاس‌های سالانه صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی حاضر می‌شد و سخنرانی می‌کرد؛ علاوه بر این دیپلماتی به نام محمدحسین عادل که سفیر ایران در ژاپن بود از توکیو فراخوانده شد تا بر صندلی رئیس‌کلی بانک مرکزی تکیه زده و بخشی از سرمایه‌های مورد نیاز برای توسعه اقتصادی در دوران جدید را جفت و جور کند. برای توسعه سرمایه‌داری، دیپلماسی سیاسی با دیپلماسی اقتصادی گره می‌خورد. بعد از کشتار حجاج ایرانی در مرداد سال ۱۳۶۶، روابط ایران و عربستان سعودی قطع شد و حجاج ایرانی سه سال پیاپی در مراسم حج شرکت نکردند. با این حال، در دوران جدید رابطه با عربستان بهبود یافت، اختلافات با کویت کنار گذاشته شد، از اردیبهشت ۱۳۶۹ نامه‌نگاری‌های مستقیم بین صدام حسین و هاشمی رفسنجانی آغاز شد و جمعی از اسرای ایرانی در مرداد همان سال به ایران بازگشتند، در ۱۳۷۰ هاشمی در حاشیه اجلاس سران کنفرانس اسلامی در سنگال با ملک عبدالله پادشاه عربستان سعودی دیدار کرد و بدین ترتیب بود که دولت سرمایه‌داری دوره‌ی تازه‌ای از حیات خود را آغاز کرد.

### تهاجم گسترده به شرایط زیست طبقه‌ی کارگر

در این دوره، شاهد قدرت‌گیری طیفی از «اقتصاددانان» و مجریان هستیم که از ضرورت «شهادت اقتصادی» در راه توسعه سرمایه‌داری حرف می‌زنند: «در اوایل دهه‌ی هفتاد [شمسی] اقتصاددانان دولت هاشمی در مقابل انتقاد مخالفان که معتقد بودند سیاست‌های هاشمی منجر به نابودی قشر مستضعف در زیر فشار اقتصادی می‌شود، پاسخ می‌دادند برای رسیدن به توسعه، ناگزیر از پایمال شدن قشری از جامعه هستیم و همانطور که در جنگ، گروهی شهید شدند تا کشور بماند در توسعه اقتصادی نیز مجبور به تقدیم شهید اقتصادی هستیم»<sup>۱</sup>!

<sup>۱</sup> بنگرید به: <http://daad.ir/?p=6292>

با ادامه‌ی این دوره و بروز شورش‌های شهری در نقاطی نظیر مشهد، اسلامشهر، قزوین، شیراز و اراک، باتوم و گاز اشک‌آور به اقلام وارداتی تبدیل شد تا قیمت‌ها آزاد شوند. عبدالله نوری، وزیر کشور وقت، از مجلس تقاضای در اختیار گذاشتن منابع مالی برای واردات باتوم، سپر و گاز اشک‌آور کرد. وی معتقد بود که «اقتضای دست یافتن به توسعه، بروز شورش‌هایی است که گاهاً باید آن‌ها را مهار کرد!» این اقلام به اندازه‌ی همان سیاست‌های توسعه، برای دولت سرمایه‌داری ضروری بودند و مجلس نیز به راحتی مجوز لازم برای واردات آن‌ها را صادر کرد تا دیگر مردم اسلامشهر به خاطر بالا رفتن کرایه‌ی مینی‌بوس‌ها، خیال شورش به سرشان نزنند! بهای آزادی‌قیمت‌ها، زندانی شدن و کشتار برخی از معترضین بود. تقریباً در تمام تاریخ سرمایه‌داری این پارادوکس آزادی‌قیمت‌ها و اسارت انسان‌ها وجود داشته و در این دوره نیز وجود داشت.

به طرز طعنه‌آمیزی در همین دوره و همزمان با یورش جدید سرمایه به معیشت و شرایط زندگی طبقه‌ی کارگر، قانون کار بالاخره در سال ۱۳۶۹ پس از سال‌ها کش و قوس به تصویب رسید. محتوای این قانون، انعکاس شکست جنبش طبقه‌ی کارگر در سال‌های پس از انقلاب بود: نسبت به قانون کار سال ۱۳۳۷، قانون جدید در برخی حوزه‌ها امتیازاتی برای کارگران در نظر گرفته بود و در عین حال حق تشکیل‌یابی کارگران به رسمیت شناخته نشده بود. ترس از اقدام جمعی طبقه‌ی کارگر و سرکوب پیشین این طبقه در این قانون انعکاس داشت و همزمان نسبت به قانون پیش از انقلاب حقوق بیشتری برای کارگران در نظر گرفته شد: به عنوان مثال، ساعات کاری از ۴۸ ساعت در هفته به ۴۴ ساعت کاهش یافت، مرخصی سالیانه به ۳۰ روز افزایش یافت؛ حق سنوات به یک ماه بر اساس آخرین حقوق افزایش یافت و طرح اولیه‌ی تعریف قانون کار بر اساس رابطه‌ی شرعی اجیر/مستأجر فراموش شد.

همزمانی تصویب قانون کار با یورش جدید سرمایه به معیشت و شرایط زیست طبقه‌ی کارگر باعث شد تا به طرز تناقض‌آمیزی از همان ابتدای تصویب این قانون، با استفاده از خلل و فرج موجود در آن، تعرض به حقوق کارگران آغاز شود. کارگرانی که پس از ۱۲ سال صاحب قانون کار شده بودند، به طرز تناقض‌آمیزی مجبور می‌شدند به قراردادهای کوتاه‌مدت

تن دهند و موقتی‌سازی استخدام کارگران همچون چماقی بر سر آنان عمل می‌کرد. خیل عظیمی از کارگران نیز در خارج از دایره‌ی شمول قانون کار ساعت به ساعت و روز به روز استثمار می‌شدند و در کنار آن‌ها لشکر عظیم بیکاران، همچون ارتش ذخیره‌ی آماده به خدمت، منتظر بودند تا ژنرال سرمایه، در لحظه مقتضی پوست از تن‌شان جدا کند. درد و فشار زندگی، بی‌چیزی و فقر فزاینده، روز به روز عده‌ی بیشتری را مجبور می‌ساخت تا به مشاغلی همچون دستفروشی روی آورند و رفته رفته نه تنها دنج‌ترین و دورافتاده‌ترین نقاط شهرها و روستاها، بلکه وسایل حمل و نقل عمومی نظیر قطارهای مترو و اتوبوس‌ها نیز به نمایشگاه دائمی فقر و فلاکت دستفروش‌ها تبدیل شد.

قانون کار به کار گماردن افراد زیر ۱۵ سال را ممنوع کرده بود؛ اما قانون سرمایه لشکر عظیمی از کودکان خردسال را مجبور می‌ساخت تا به جای بازی کردن با اسباب‌بازی‌ها روانه خیابان‌ها شوند، دستفروشی کنند، یا در شرایط وحشتناکی در کوره‌پز خانه‌ها مشغول «حمّالی» برای ایادی سرمایه شوند. ارزان‌سازی نیروی کار به صورت مداوم در دستور کار قرار داشت و به هر صورت این نیروی کار بنا به اقتضای انسان بودن‌اش به این نیاز داشت که غذایی بخورد. این ارزان‌سازی مستلزم ارزان‌سازی بخشی از اوراق به شدت ضروری (مهم‌تر از همه نان) بود و در روستاها کشاورزان خرد مجبور بودند، خود و همسر و فرزندان خردسال یا غیرخردسال‌شان را به صورت بی‌وقفه استثمار کنند تا این نان ارزان تأمین شود. این که این طیف‌های وسیع، از کارگر تحت شمول قانون کار گرفته تا کودک کار کوره‌پز خانه‌ها و کودک روستایی مشغول به کار سنگین کشاورزی در سرما و گرما، چقدر «شهید اقتصادی» در راه توسعه‌ی سرمایه‌داری داده باشند، در هیچ سالنامه‌ی آماری‌ای ثبت نشده است؛ هیچ ثبت احوالی مشقت‌ها و رنج‌های این زحمت‌کشان گمنام را ثبت نکرده است. آنان از داربست‌ها مکرر به زمین افتاده‌اند؛ در کوره‌ها سوخته‌اند؛ در میادین نفت و گاز بر اثر استشمام سولفید هیدروژن جان داده‌اند؛ در مجتمع‌های پتروشیمی و پالایشگاه‌ها قربانی انفجار مخازن شده‌اند؛ معادن بدون تهویه و امکانات ایمنی بر سرشان آوار شده است؛ از تیربرق‌ها در حین عملیات‌های تعمیر، مکرراً به زمین افتاده و تکه تکه شده‌اند؛ در حین عملیات مهار آتش، قربانی شعله‌های بی‌رحم شده‌اند؛ برای یک تکه نان هزارها کیلومتر در

اقیانوس‌ها پیش رفته‌اند و در سوانح دریایی جان داده‌اند؛ و وقتی مشغول کار کشاورزی بوده‌اند آن قدر نابالغ بوده‌اند که بعضاً در حوض‌های آب غرق شده‌اند یا بدن‌شان تاب نیاورده و بر اثر سینه‌پهلو تلف شده‌اند. از سالنامه‌های آماری که بگذریم، اینان و زندگی‌شان به کمتر کتاب داستانی راه یافته‌اند، موضوع کمتر شعری بوده‌اند، چهره‌های زجرکشیده‌شان بر کمتر تابلوی نقاشی‌ای ظاهر شده است، بیم‌ها و امیدهایشان موضوع کمتر فیلم یا نمایش‌نامه‌ای بوده است و کمتر ترانه‌سرایی درد، خشم و عصیان آنان را سروده است.

### توسعه‌ی سرمایه‌داری و برنامه‌های توسعه

در دوره‌ی جدید، دولت سرمایه‌داری تدوین و اجرای برنامه‌های پنج‌ساله توسعه را در دستور کار خود قرار داد و برنامه‌ی اول توسعه در ۱۱ بهمن ۱۳۶۸ به تصویب رسید. این برنامه که بعداً با یک سری مصوبات در هیأت وزیران و قوانین بودجه، مورد پشتیبانی قرار گرفت آغازگر دور تازه‌ای از بورش سرمایه به طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار فرودست بود. همزمان بورس اوراق بهادار تهران نیز که پس از انقلاب فعالیت‌های آن به شدت کاهش یافته بود، مجدداً در سال ۱۳۶۸ بازگشایی شد تا به عنوان بازویی در خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی، ایفای نقش کند.

دولت سرمایه‌داری فشارهای ناشی از بحران اقتصادی‌ای که در آن قرار گرفته بود را همچون نتایج قوانین قهرآمیزی «تحلیل» کرد که باید به منطق این قوانین تن در دهد و خود را برای هماهنگی با آن آماده کند. برنامه‌های توسعه به این منظور توسط دولت سرمایه‌داری به کار گرفته شدند: تأمین شرایط لازم برای انباشت هرچه بیشتر سرمایه. انباشت سرمایه، همچون ساعت اتوماتیکی نیست که پس از یک‌بار کوک شدن، الی الابد به کار خود ادامه دهد! انباشت سرمایه در محیط کلان سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی صورت می‌گیرد که این فضا باید توسط دولت سرمایه‌داری و سایر نهادهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی طبقه‌ی حاکمه، مهیا گردد. انباشت، پروسه‌ای است که به مدد پروژه‌ها و برنامه‌ها به پیش می‌رود و برنامه‌های توسعه نقش تعریف این پروژه‌ها و برنامه‌ها را ایفاء کردند. در سرمایه‌داری با پروسه‌ای خودکار روبرو نیستیم: ضرورت‌های داخلی و بین‌المللی

پروژه‌ی انباشت خود را همچون عواملی قدرتمند بر دولت سرمایه‌داری تحمیل می‌کنند و در نهایت این دولت سرمایه‌داری است که از طریق رقابت‌ها و نزاع‌های درونی‌اش و در شرایط مبارزه‌ی طبقاتی بین بورژوازی و طبقه‌ی کارگر و بنا به توازن قوای طبقاتی موجود، باید برنامه‌ای را برای تحقق بخشی به این ضرورت‌ها تدارک ببیند.

در آن شرایط دولت فشار بحران را در قالب کسری شدید بودجه، رکود و تورم احساس کرده بود. پاسخی که دولت هاشمی در قالب برنامه‌ی اول توسعه و مصوبات متعاقب آن به این شرایط داد، شاکله‌ی برنامه‌های اقتصادی دولت‌های بعدی را تشکیل داد: زین پس کاری صورت نمی‌گرفت جز این که پاسخ اولیه، به صورت نظام‌مندتر، ژرف‌تر و عمیق‌تری دنبال می‌شد و هربار بر هسته‌ی اصلی برنامه‌ها، پوسته‌ی جدیدی قرار می‌گرفت تا این همسانی و تداوم بی‌رحمانه‌ی یورش سرمایه به معیشت و شرایط زیست طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار فرودست کتمان شود؛ خصوصی‌سازی‌ها در دولت هاشمی آغاز شد اما بعداً احمدی‌نژاد که در رقابتی سخت و واقعی با هاشمی رئیس‌جمهور شده بود در پایان دولت‌اش و در حالی که رحیم‌مشایی دوست دیرینه‌اش در انتخابات سال ۱۳۹۲ رد صلاحیت شده بود، اعلام کرد که میزان خصوصی‌سازی‌ها در دولت‌اش بر اساس ارزش‌داری‌های واگذار شده، ۴۱ برابر کل واگذاری‌های صورت گرفته در فاصله‌ی بین سال‌های ۱۳۶۸ تا ۱۳۸۳، و ۵۰ برابر واگذاری‌های صورت گرفته در دولت خاتمی بوده است! نظریه‌ی آزادگذاری قیمت‌ها از دولت هاشمی به عنوان یک «آیین» خدشه‌ناپذیر اقتصادی مورد پذیرش قرار گرفت اما در دولت احمدی‌نژاد بود که بزرگ‌ترین گام در راستای اجرای آن با افزایش شدید قیمت حامل‌های انرژی برداشته شد.

دولت سرمایه‌داری تازه‌تأسیس، بحران سیاسی پس از انقلاب را تاب آورده بود و با دولتی‌سازی صنایع مانع از سوسیالیزه شدن آن‌ها و مناسبات تولیدی توسط جنبش شوراهای شده بود. رابطه‌ی سرمایه نجات یافته بود و جنبش طبقه‌ی کارگر سرکوب شده بود. حالا که «خطر» رفع شده بود، دولت از این می‌نالید که دولتی‌سازی باعث شده که تعداد کارکنان دولتی (به استثنای نیروهای نظامی) از ۵۸۰ هزار نفر در آغاز انقلاب به یک میلیون و ۱۱۵ هزار نفر در سال ۱۳۶۶ برسد؛ و نسبت مخارج جاری (حقوق کارکنان دولت) به کل مخارج،

طی همین زمان از ۴۸.۷ درصد به ۷۴.۷ درصد افزایش یافته است! (آری در سرمایه‌داری، گالایه از «عامل نجات» هم پس از دمه شدن آن، مُد می‌شود.) رکود، تورم و ویرانی‌های ناشی از جنگ را هم که لحاظ کنیم، می‌بینیم در چنین شرایطی بود که دولت‌گرایی سرمایه‌دارانه «تقدس» ابتدایی خود را از دست داد.

برای اجرای سیاست‌های تعدیل ساختاری، بخشی از قوانین، از پیش موجود بود و حتی لازم نبود که همه چیز به برنامه‌ی اول توسعه موکول شود. واگذاری صنایع دولتی به بخش خصوصی از سال ۱۳۵۲ شمسی مطرح شده بود و به دنبال آن نیز سهام ۳۳۰ کارخانه به بخش خصوصی واگذار شده بود. در سوم تیرماه ۱۳۵۴ قانون گسترش مالکیت واحدهای تولیدی به تصویب مجلس شورای ملی رسیده بود و سازمانی به نام سازمان مالی گسترش مالکیت واحدهای تولیدی برای خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی تأسیس شده بود. (این سازمان بعداً در سال ۱۳۸۰ با تغییر اساسنامه‌اش به سازمان خصوصی‌سازی تبدیل شد!) در سال ۱۳۶۵، مجلس دولت را مکلف کرده بود که نسبت به «فروش کلیه سهام مشمول قانون گسترش مالکیت واحدهای تولیدی که طی سال‌های ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ به سازمان مالی گسترش مالکیت واحدهای تولیدی» واگذار شده‌اند، اقدام کند؛ بدین ترتیب مجلس شورای اسلامی، دولت را به اجرای مصوبه مجلس شورای ملی مکلف کرده بود! هیأت وزیران در دوره نخست وزیر میرحسین موسوی و در تاریخ ۲۲ خرداد ۱۳۶۷، آیین‌نامه‌ی اجرایی مرحله‌ی اول واگذاری سهام متعلق به بخش دولتی در واحدهای تولیدی را تصویب کرده بود تا بدین ترتیب شرایط برای عملیاتی شدن یک قانون متعلق به «دوره‌ی طاغوت» مهیا گردد! با این همه، این قوانین و مصوبات در مقابل آن چه قرار بود در دوره‌ی جدید، اجرایی شود، سایه‌ی لرزانی بیش نبود.

هیأت دولت در اردیبهشت ۱۳۷۰، ۳۹۳ شرکت را در فهرست خصوصی‌سازی‌ها قرار داد: از کابل‌سازی ایران تا قوه پارس و شرکت پارس خزر، از شرکت‌های تولیدکننده کاشی گرفته تا تولیدی‌های سیمان، از کیان‌تایر گرفته تا شرکت‌های دارویی، از تولیدکنندگان شکلات و بیسکویت گرفته تا نساجی‌ها و تولیدی‌های لباس و حوله، از شرکت‌های تولید ادوات کشاورزی گرفته تا کارخانجات قند و بالاخره از شرکت‌های تولیدکننده قطعات خودرو گرفته

تا شرکت سهامی مرکز تحقیقات خودکفایی در فهرست خصوصی‌سازی‌ها قرار گرفتند. پیش از آن و در سال ۱۳۶۹ به شرکت‌های بخش خصوصی اجازه داده شد تا در ساخت و مونتاژ کشتی، ساخت اتوبوس، مینی‌بوس، کامیون و وانت، و بالاخره نورد فولاد، مس و آلومینیوم، سرمایه‌گذاری کنند. در بهمن ماه ۱۳۷۰، هیأت وزیران نحوه‌ی واگذاری و فروش سهام و تأدیه‌ی غرامت به سهام‌داران قبلی شرکت‌هایی همچون پارس خودرو، ایران خودرو، ایران وانت، سایپا، شهاب خودرو، نورد و لوله‌اهاوز، آلومینیوم اراک و صنایع دریایی را به تصویب رساند. اینک از سرمایه‌دارانی که زمانی ضدانقلاب‌فراری خوانده می‌شدند، خواسته می‌شد تا به وطن برگشته و در این‌جا سرمایه‌گذاری کنند! در سال ۱۳۷۱ دولت کشف کرد که معادن زغال سنگ، شرکت‌های معدنی و غول‌های صنعتی نظیر گروه ملی صنعتی فولاد ایران هم می‌توانند واگذار شوند و بدین ترتیب این شرکت‌ها را نیز در صف واگذاری‌ها قرار داد. واگذاری این آخری (گروه ملی فولاد) تا سال ۱۳۸۸ و در زمان ریاست جمهوری محمود احمدی‌نژاد به درازا انجامید و این واگذاری چندان برای مالک‌اش، مه‌آفرید امیرخسروی، خوش‌یمن نبود: وی در سال ۱۳۹۳ به جرم «افساد فی‌الارض» اعدام شد. اما سرنوشت کارگران گروه ملی فولاد از او هم بدتر بود: آنان سال‌ها فقر، آوارگی، تعطیلی کارخانه و دستمزد‌های معوقه را تجربه کردند و در سال ۱۳۹۶ در هر گوشه و کنار اهاوز، فریاد «مرگ بر کارگر؛ درود بر ستمگر» سر دادند.

هرچه که بود، دارایی‌هایی که محصول دسترنج و استثمار بی‌وقفه‌ی کارگران تولیدکننده‌ی آن‌ها بود، به بخش خصوصی واگذار می‌شد تا این کارگران در دوره‌ی جدید حقوق هرچه کمتری داشته باشند و دست سرمایه‌دار برای اخراج و بیکارسازی آن‌ها بازتر باشد: «نیروی کار» ارزان و ارزان‌تر می‌شد و قراردادهای کار، موقتی‌تر از قبل می‌شدند. سرمایه‌پیش از این دور نیز بر محیط کار حاکم بود، اما در دوره‌ی جدید این حاکمیت با شدت و غلظت بیشتری اعمال می‌شد؛ طناب سرمایه‌پیش از این نیز بر گردن طبقه‌ی کارگر بود؛ اما این طناب در دوره‌ی جدید هرچه بیشتر کشیده می‌شد.

در کنار این ارزان‌سازی نیروی کار و موقتی‌سازی قراردادهای کار، سرمایه‌در سایر شئون زندگی نیز هرچه بیشتر رسوخ می‌کرد. کوپن‌ها رفته رفته حذف می‌شدند و تهیه‌ی ارزاق به

«دست نامرئی» بازار واگذار می‌شد. منازل سازمانی و حق مسکن از شمول «خدمات رفاهی» شرکت‌ها خارج می‌شد و تهیه‌ی مسکن کارگران و سایر اقشار فرودست به انبوه‌سازان و بساز و بندها واگذار می‌شد. با تصویب قانون تأسیس مدارس غیرانتفاعی در سال ۱۳۶۷، آموزش رفته رفته به یک کالای پُرسود برای سرمایه‌داران «فرهنگی» یا «فرهنگیان» سرمایه‌دار تبدیل می‌شد و اوضاع تا بدان‌جا پیش رفت که در دهه‌ی ۹۰ شمسی کارگران و سایر اقشار فرودست یا باید فرزندان خود را به کلاس‌های بسیار شلوغ مدارس دولتی حالا دیگر کمیاب بفرستند یا باید با استثمار فزاینده‌ی خود آن‌ها را به مدارس خصوصی بفرستند تا بدین ترتیب از طریق آموزش، شانس آن‌ها برای «چیزی شدن در این جامعه»، اندکی افزایش یابد. این روند تا آن‌جا ادامه یافت که مدارس دولتی نیز در فهرست واگذاری قرار گرفته و خصوصی شدند. دانشگاه آزاد اسلامی در سال ۱۳۶۱ تأسیس شد تا آموزش عالی هم به تدریج در ایران کالایی شود؛ سپس نوبت به تأسیس دانشگاه پیام نور در سال ۱۳۶۷ رسید و به استناد تبصره‌ی ۴۸ قانون برنامه‌ی اول توسعه دوره‌های شبانه (یا نوبت دوم) که پولی بودند هم به دانشگاه‌های دولتی راه یافت. رفته رفته دانشگاه‌ها و موسسات آموزش عالی خصوصی مثل علف در خیابان‌های شهرها سبز شدند و فرهنگ سرمایه‌داری، فرهنگ مدرک‌گرایی را روز به روز ترویج کرد تا کسب و کار این موسسات، سکه شود! کار بدان‌جا رسید که دانشگاه‌های بزرگ دولتی، پردیس‌های بین‌الملل را ساختند تا با اخذ میلیون‌ها تومان از هر دانشجو به وی مدرکی «نفیس» دهند. همزمان تعداد زیادی از فرزندان کارگران و سایر اقشار فرودست چون نمی‌توانستند پول کلاس‌های خصوصی را پرداخت کنند، قدرت رقابت‌شان برای کرسی‌های غیرپولی دانشگاه‌های دولتی روز به روز کمتر می‌شد و حضور آنان در واحدهای دانشگاه آزاد یا پیام نور هم، اگر امکان‌پذیر بود، به معنای استثمار فزاینده و اضافه‌کاری‌های خود یا والدین‌شان می‌بود.

نظام سلامت نیز به سرعت وارد وادی سودپرستی سرمایه‌دارانه شد و جان و سلامتی مردم به کالایی تبدیل شد که از قبل آن سرمایه‌داران پزشک و پزشکان بیمارستان‌دار و سرمایه‌دار می‌بایست روز به روز فربه‌تر می‌شدند. رفته رفته کار به جایی رسید که حسن قاضی‌زاده هاشمی، رئیس و مالک بیمارستان و مراکز فوق‌تخصصی چشم‌پزشکی نور، در

دهه‌ی ۹۰ شمسی وزیر بهداشت شد و خصوصی‌سازی نظام سلامت را با سرعت هرچه بیشتری به پیش برد. قاضی‌زاده هاشمی بیمارستان نور را در سال ۱۳۷۲ تأسیس کرده بود و «تقدیر» این بود که وی ۲۰ سال بعد وزیر بهداشت شود و شعار «خروج دولت از تصدی‌گری در حوزه درمان» را سر دهد. اما واقعیت این بود که عملی ساختن این شعار مدت‌ها پیش از وزیر شدن هاشمی آغاز شده بود و بخش «مهیج» زندگی‌نامه وی، به نوعی داستان این خصوصی‌سازی نیز بود؛ وزیر پورشه‌سوار که ثروت وی بالغ بر هزار میلیارد تومان برآورد می‌شود، حمایت اصلاح‌طلبان تا انصار حزب‌الله را پشت سر خود می‌بیند و شیوه‌ی تصدی وزارت بهداشت توسط وی در عین حال شیوه‌ی افزایش ثروت سرمایه‌داران پزشک نیز است؛ او تحت لوای هیأت امنایی کردن بیمارستان‌های دولتی آن‌ها را خصوصی‌سازی می‌کند؛ تعرفه‌ی بیمارستان‌های خصوصی را به شدت بالا می‌برد؛ بخش‌های مختلف بیمارستان‌های دولتی نظیر اورژانس و رادیولوژی و غیره را به بخش خصوصی واگذار می‌کند؛ و با سیاست‌های خود کاری می‌کند که بیمارستان‌های خصوصی به ناگاه همچون برج‌هایی بسیار بلند به تعداد زیاد سر از زمین برآورند و همچون غول‌هایی بی‌رحم، خون قربانیان خود (همان بیماران سابق) را بمکند و سلامتی آنان را برای همیشه به گروگان بگیرند تا از این طریق خون کثیف سرمایه در رگ‌های این غول‌ها جاری شود.

کالایی شدن فزاینده‌ی نظام سلامت باعث شد تا احداث بیمارستان‌ها و مراکز درمانی دولتی کند و در برخی شهرها متوقف شود. بیمارستان‌هایی که در حال احداث بودند اما هنوز به بهره‌برداری نرسیده بودند در صف واگذاری به بخش خصوصی قرار گرفتند و انجام بسیاری از «خدمات» در بیمارستان‌های دولتی به بخش خصوصی واگذار شد. بیمارستان‌های دولتی رفته رفته به مراکز درمانی شلوغی تبدیل شدند که حتی بیمار برای انجام عمل‌های اورژانسی باید مدت‌ها منتظر می‌ماند تا راهی اتاق عمل شود.

آنان که زندگی‌شان در منجلاب فقر غرق شده بود و عزیزان‌شان در بستر بیماری‌های سخت گرفتار شده بود، باید شاهد مرگ تدریجی نزدیک‌ترین کسان‌شان می‌بودند. این روند باعث می‌شد تا خود آنان نیز بیمار شده و سلامتی‌شان به خطر افتد. کسی که فکر می‌کند در این سطور سر سوزنی اغراق وجود دارد، هزینه‌های یک دوره شیمی‌درمانی را نمی‌داند.

مصائب این بیماران فقیر را چه کسی نوشته است؟! چه کسی برای آنان نغمه‌ای امیدبخش یا مرثیه‌ای خُزن‌انگیز سروده است؟! چه کسی روایت کرده که پشت مرگ‌های زودرس ناشی از بیماری‌ها، داستان‌های هولناکی از فقر و استثمارِ شدید وجود داشته است؟! و آنان چه نوع شهیدی بوده‌اند: «شهید اقتصادی» یا «شهید پورشه‌سواری امثال آقای وزیر»؟!

وقتی نظام سلامت با آن نقش پایه‌ای و مهم‌اش به راحتی خصوصی‌سازی می‌شود، چرا بانکداری خصوصی‌سازی نشود؟ پس از انقلاب و در حالی که تعداد زیادی از بنگاه‌های نسبتاً کوچک هم دولتی شده بودند، بانک‌ها نمی‌توانستند خصوصی باقی بمانند و بدین ترتیب بود که بساط بانک‌های خصوصی برچیده شد. اما از اواسط دهه‌ی ۷۰ شمسی ثابت شد که این وضعیت موقتی بوده و اکنون زمان تغییر فرا رسیده است. در ۱۳۷۶ «نخستین بنگاه‌های خصوصی ارائه‌دهنده‌ی خدمات مالی» (موسسه‌ی اعتباری توسعه و موسسه‌ی اعتباری ثامن) تأسیس شدند. تأسیس موسسات مالی و اعتباری، فضا را برای تأسیس بانک‌های خصوصی و سپس خصوصی‌سازی بانک‌های دولتی هموار کرد. در اسفند ۱۳۷۷ بانک مرکزی موافقت خود را با تأسیس بانک‌های خصوصی اعلام کرد و در ۲۱ فروردین ۱۳۷۹ مجلس شورای اسلامی (به ریاست ناطق نوری) قانون اجازه‌ی تأسیس بانک‌های غیردولتی را تصویب کرد و شورای نگهبان نیز که بسیار عجله داشت، سریعاً این قانون را یک هفته بعد تأیید کرد. مخالفت آن زمان مجلس و شورای نگهبان با دولت خاتمی باعث نشد که این قانون نیز یکی از موارد اختلافی باشد و نیاز به این قانون جزو «بدیهیات مملکت‌داری» برشمرده شد.

پس از آن قصرهای متعلق به بانک‌های خصوصی با سرعتی باورنکردنی در خیابان‌ها ظاهر شدند. هنوز راجع به رویه‌های اجرایی قانون اجازه‌ی تأسیس بانک‌های خصوصی در بانک مرکزی و سازمان بورس و اوراق بهادار به تمامی اندیشیده نشده بود که سرمایه‌داری به نام محمد صدر هاشمی‌نژاد در تابستان سال ۱۳۸۰، بانک اقتصاد نوین را به عنوان نخستین بانک خصوصی ایران بنیان گذاشت! صدر هاشمی‌نژادی که مالک گروه استراتوس بود و شرکت غول‌پیکرش در سدسازی، املاک و مستغلات، صنعت و بازرگانی و صادرات خدمات فنی و مهندسی فعال بود، چرا نباید در بانکداری فعال باشد؟! در ایران که سهل است، آن‌ها در خارج هم باید بانک داشته باشند و بانک پیلاتوس را در سال ۲۰۱۴ در مالت

تأسیس کردند. رفته رفته تعداد بانک‌های خصوصی در ایران به بیش از ۲۰ عدد رسید. تأسیس بانک‌های خصوصی، از یک سو، سرمایه‌دارانی نظیر محمد صدر هاشمی نژادها، علی انصاری‌ها، خانواده ضرابیه‌ها و بنگاه‌های سرمایه‌دارانه‌ای نظیر بنیاد مستضعفان، بنیاد تعاون سپاه، ایران خودرو، بنیاد شهید، صندوق ذخیره‌ی فرهنگیان و شهرداری‌ها و غیره را بانک‌دار کرد و سودهای کلانی را از طریق فعالیت‌های بانکی و مالی به جیب آن‌ها ریخت. از سوی دیگر با تأسیس این بانک‌ها و در ادامه خصوصی‌سازی بانک‌های دولتی نظیر بانک صادرات، بانک ملت و بانک تجارت، دستیابی طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار فرودست به تسهیلات نسبتاً «ارزان‌قیمت» به رویایی تحقق‌ناپذیر تبدیل شد. تسهیلات بانک‌ها عمدتاً به طبقه‌ی سرمایه‌دار و بنگاه‌های بزرگ تولیدی و کلان‌سرمایه‌دارها می‌رسید و اگر طبقه‌ی کارگر یا سایر اقشار هم سهمی در این تسهیلات داشتند باید هفت خوان رستم را طی می‌کردند و با ارائه انواع و اقسام تضامین، تسهیلاتی با بهره‌های سنگین برای خرید ضروری‌ترین اقلام زندگی دریافت می‌کردند که آن‌ها را روز به روز فقیرتر می‌کرد.

موسساتی هم پیدا می‌شدند که هرچند یک‌بار با ارائه‌ی سراب سودهای هنگفت، سپرده‌های این اقشار یا حاصل تبدیل تمام دارایی آن‌ها به پول نقد را به تاراج می‌بردند. مسیر بازستاندن سپرده‌های به تاراج رفته از باتوم و تحقیر و دربه‌دوری و تهدید می‌گذشت و دولت به یکباره اعلام می‌کرد که این موسسات غیرمجاز بوده‌اند و «گناه» سپرده‌گذاری در آن‌ها بر گردن خود سپرده‌گذاران است! و این همه در شرایطی اتفاق می‌افتاد که حتی دستفروش‌های به ظاهر «غیرمجاز» هم به شهرداری حق حساب می‌دادند و به صورت غیرمجاز حتی امکان ایجاد یک بقالی کوچک وجود نداشت.

### ابعاد خیره‌کننده‌ی خصوصی‌سازی‌ها

۱۰ تیر ۱۳۸۵ سیاست‌های کلی بند ج اصل ۴۴ قانون اساسی درباره‌ی «توسعه بخش‌های غیردولتی از طریق واگذاری فعالیت‌ها و بنگاه‌های دولتی» توسط آیت‌الله خامنه‌ای رهبر جمهوری اسلامی ایران ابلاغ شد. مدت‌ها پیش از این ابلاغیه، «واگذاری فعالیت‌ها و

بنگاه‌های دولتی» به سرمایه‌داران بخش خصوصی آغاز شده بود اما ابلاغ بند ج به خصوصی‌سازی‌ها، سرعت هرچه بیشتری داد و خود در مقام یک برنامه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری عمل کرد. این ابلاغیه به چیزی که در عمل انجام می‌شد، مشروعیت هرچه بیشتری می‌داد و کردار خصوصی‌سازی و آزادسازیِ فزاینده‌ی اقتصادی را نظام‌مندتر می‌کرد. سیاست‌های کلی بند ج، همه شرکت‌های دولتی در زمینه معادن بزرگ، صنایع بزرگ و صنایع مادر به جز شرکت ملی نفت و شرکت‌های تولید نفت خام و گاز طبیعی را در صف خصوصی‌سازی‌ها قرار داد؛ تمام مجتمع‌های پتروشیمی خصوصی‌سازی شدند و پالایشگاه‌ها یکی پس از دیگری در نوبت واگذاری قرار گرفتند؛ نیروگاه‌های تولید برق، شرکت‌های حفاری و معادن بزرگ و در کل تمام دارایی‌هایی که در نتیجه‌ی استثمار طبقه‌ی کارگر به سرمایه‌های ارزشمندی تبدیل شده بودند به لقمه‌ی چرب و نرمی برای خصوصی‌سازی تبدیل شدند.

کار به اینجا هم ختم نشد و تمام بانک‌های دولتی به جز بانک مرکزی، بانک ملی، بانک سپه، بانک صنعت و معدن، بانک کشاورزی و بانک توسعه‌ی صادرات خصوصی‌سازی شدند. در سال ۹۶، اوضاع تا بدان جا پیش رفت که شرکت‌های زیرمجموعه شرکت مادر تخصصی بانک مرکزی نیز در نوبت واگذاری قرار گرفتند! البته مقرر شده بود که تا پایان سال ۱۳۹۳، بنگاه‌های دولتی تولیدکننده کالاها و خدمات همگی واگذار شوند و تنها نهادهای «نظارتی، حاکمیتی و قانون‌گذار» در اختیار دولت باقی بماند. با این حال، این خواسته محقق نشد و بعد از سال ۱۳۹۳ نیز همچنان بنگاه‌هایی برای واگذاری وجود داشت. حتی پیست‌های اسکی و سالن‌ها و زمین‌های ورزشی نیز خصوصی‌سازی شدند تا سرمایه‌داری از کوچک‌ترین حرکت شهروندان و از نرمش‌های ساده نیز سود به دست بیاورد. ورزش رفته رفته به کالایی بسیار گران‌قیمت تبدیل شد و فرزندان کارگران و سایر اقشار فرودست عمده‌تاً حتی توانایی آن را نداشتند که برای یک ساعت فوتبال یک سالن ورزشی اجاره کنند! آنان باید در شرایطی نالایم در پارک‌ها و کوچه‌ها دنبال توپ‌های ارزان‌قیمت می‌دویدند! شرکت‌های بیمه، شرکت‌های هواپیمایی و کشتیرانی و بنگاه‌های پستی و مخابراتی هم در نوبت واگذاری قرار

گرفتند. آسمان، دریا و زمین خصوصی‌سازی شد؛ کشتی‌ها به یکی، هواپیماها به یکی و تقریباً هر آنچه بر روی زمین بود به یکی دیگر واگذار شد!

به جز مواردی نظیر مدارس دولتی، در بنگاه‌هایی که خصوصی می‌شدند، پیش از خصوصی‌سازی نیز مناسبات سرمایه‌داری حاکم بود و سرمایه حکومت می‌کرد؛ کارگران این بنگاه‌ها (کارگران معادن، پتروشیمی‌ها، نیروگاه‌ها، کارخانجات سیمان و غیره) پیش از خصوصی‌سازی‌ها هم ارزش اضافی تولید می‌کردند و توسط سرمایه به شدت استثمار می‌شدند. تغییر مالک کارخانه از دولت به بخش خصوصی، تنها بر غلظت و شدت مناسبات سرمایه‌داری در این بنگاه‌ها می‌افزود و طبقه‌ی کارگر را هرچه بیشتر تحت انقیاد سرمایه در می‌آورد. مناسبات مالکیت و روابط حقوقی بعد از خصوصی‌سازی باعث می‌شد تا حاکمیت سرمایه بر مناسبات تولیدی به صورت فزاینده‌ای تشدید شود و سرمایه طناب آویخته بر گردن طبقه‌ی کارگر را تنگ‌تر و تنگ‌تر کند. مناسبات تولیدی پیش از این نیز سرمایه‌دارانه بود و دولت سرمایه‌داری توانسته بود در سال‌های اولیه‌ی پس از انقلاب با سرکوب جنبش طبقه‌ی کارگر، حاکمیت سرمایه را به کارخانه‌ها بازگرداند. اینک این حاکمیت هرچه بیشتر سرمایه‌دارانه می‌شد و دولت سرمایه‌داری، شعار «سرمایه‌داری هرچه بیشتر، بهتر» را سرلوحه‌ی کار خویش قرار داده بود. مناسبات حقوقی ناشی از خصوصی‌سازی، نیروی کار را هرچه ارزان‌تر و اخراج کارگران را هرچه آسان‌تر می‌کرد و دولت با خروج از بنگاه‌داری، استثمار طبقه‌ی کارگر را به سرمایه‌داران بخش خصوصی واگذار می‌کرد تا به این پندار غلط که خود نهادی «بی‌طرف» و «خارج» از منازعات «کارگری/کارفرمایی» است، هرچه بیشتر دامن بزند. دولت در این مقطع از تاریخ، گمان می‌کرد که مسئولیت‌های «بزرگ‌تری» برای انجام دادن دارد و باید پای خود را از حوزه‌ی تولید بیرون بکشد.

البته خصوصی‌سازی‌ها صرفاً از نوع تشدید مناسبات سرمایه‌دارانه به‌وسیله‌ی تغییر مناسبات حقوقی از دولتی به خصوصی، نبودند. خصوصی‌سازی نظام آموزش و نظام سلامت، وادی‌های جدیدی را به انباشت سرمایه می‌گشود و شئون جدیدی از زندگی اجتماعی را وارد حیطه‌ی ارزش‌افزایی و سودآوری می‌کرد. ما پیش از این در مورد نتایج دردناک خصوصی‌سازی این دو حوزه صحبت کرده‌ایم و تفصیل بیشتر در این مورد موضوع این

نوشتر نیست. به جز آموزش و سلامت، ورزش و تفریح نیز از طریق خصوصی‌سازی اماکن ورزشی و تفریحی و کالایی شدن فعالیت‌های این حوزه، به روی انباشت سرمایه گشوده شدند و شهروندان باید برای تکان دادن اندام خود نیز به سرمایه‌داران پول پرداخت می‌کردند. سرمایه مناظر طبیعی، حاشیه‌ی رودخانه‌ها و سواحل دریاها را (خصوصاً در شمال کشور) به تصرف خود در می‌آورد، حصارى بر دور آن‌ها می‌کشید و استفاده مردم از آن‌ها را تابع منطق سود می‌کرد. کسانی که با دیگی از عدس‌پلو، باربندی بر ماشین‌ها و چادری مسافرتی، به شمال می‌رفتند به ندرت در حاشیه‌ی جاده‌ی چالوس جایی برای نشستن پیدا می‌کردند؛ چرا که رستوران‌های مجلل و البته گران‌قیمت همه جا را به تصرف خود درآورده بودند. آن‌ها برای یافتن چند متر مربع زمین خالی برای برپا کردن چادرهای کوچک خود کلى باید جستجو می‌کردند و این مسافرت تنها به کام کودکان نابالغی زهر نمی‌شد که هنوز آن قدر کوچک بودند که معنای «زهر شدن» را نمی‌دانستند! میادین سوارکاری و پیست‌های اسکی نیز کم کم در نوبت واگذاری‌ها قرار گرفت. در کل، سرمایه‌داری کاری کرد که هر عملی که طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار فرودست و وابستگان آن‌ها در اوقات فراغت، در ساعات آموزش یا در هنگام بیماری انجام می‌دهند، در حیطه‌ی سودآوری و انباشت سرمایه بگنجد و باعث ثروتمند شدن این یا آن سرمایه‌دار شود.

صرفاً کیفیتِ دارایی‌های خصوصی‌شده حیرت‌برانگیز نبود؛ کمیّت آن‌ها نیز چنین بود. از سال ۱۳۸۰ (که سازمان مالی گسترش مالکیت واحدهای تولیدی به سازمان خصوصی‌سازی تغییر یافت) تا ۲۵ اسفند ۱۳۹۶ ارزش دارایی‌های واگذار شده به قیمت ثابت سال ۱۳۹۵، مجموعاً به ۳۷۴ هزار و ۲۸۶ میلیارد تومان رسید! این در حالی است که حجم قابل توجهی از خصوصی‌سازی‌ها نیز پیش از این دوران و از اواخر دهه‌ی ۶۰ شمسی صورت گرفت. مضافاً اینکه به بسیاری از کارخانجات واگذار شده نیز چوب حراج زده می‌شد و قیمت عرضه‌ی این کارخانجات زیر ارزش واقعی آن‌ها اعلام می‌شد تا لقمه‌ی چرب و نرم‌تری به سرمایه‌داران منفرد ایرانی و بنگاه‌های کلان سرمایه‌داری ایران برسد.

خصوصی‌سازی صرفاً از طریق انتقال مالکیت ابزار تولید به بخش خصوصی صورت نمی‌گرفت و شکل‌های دیگری هم داشت! **برون‌سپاری‌ها و قراردادهای پیمانکاری**

شکل دیگری از خصوصی‌سازی بود که هرچه فربه‌تر شدن شرکت‌های بخش خصوصی کمک می‌کرد. دارایی‌ها و ابزار تولید به ظاهر همچنان دولتی بودند اما هر کاری که از طریق این ابزار تولید و بر روی آن‌ها صورت می‌گرفت از طریق قراردادهایی انجام می‌شد که حیطه‌های هرچه بیشتری را به روی سودآوری و انباشت سرمایه می‌گشودند. تعمیرات شبکه‌های انتقال برق در قالب پیمان‌هایی «جذاب» به شرکت‌های خصوصی واگذار می‌شد و این شرکت‌ها کارگران تعمیرکار را هرچه بیشتر استثمار می‌کردند. تصفیه‌ی آب و ایجاد تصفیه‌خانه‌ها به همین ترتیب به شرکت‌های خصوصی واگذار می‌شد و کارگران فعال در این حوزه هرچه بیشتر تحت انقیاد واقعی به سرمایه‌قرار می‌گرفتند. حفاری چاه‌های نفت به شرکت‌های خصوصی واگذار می‌شد و اگرچه شرکت ملی نفت مالک چاه‌ها بود اما هیچ کارگر حفاری‌ای در استخدام این شرکت نبود. حتی جارو کردن ادارات، استخدام آبدارچی‌ها، نظافت مدارس و بیمارستان‌ها و رفتگری خیابان‌ها هم به شرکت‌های سرمایه‌دارانه‌ای واگذار می‌شد تا آن‌ها برای انجام این وظایف پوست هرچه بیشتری از تن طبقه‌ی کارگر بکنند و خود را هرچه بیشتر ثروتمند کنند. دروازه‌ی تمام این حوزه‌ها به استخراج ارزش اضافی و انباشت سرمایه‌گشوده شد. حتی اگر لشکری از «باهوش‌ترین» اجنه‌ها هم گرد هم جمع می‌شدند، عقل‌شان به این نمی‌رسید که خصوصی‌سازی‌ها را تا این حوزه‌ها ادامه دهند!

وقتی پای سود و بیشینه‌سازی دائمی آن در میان باشد، «کودن‌ترین» سرمایه‌دار هم از «باهوش‌ترین» اجنه، باهوش‌تر است! خصوصی‌سازی و کالایی‌سازی فزاینده به قراردادهای پیمانکاری و برون‌سپاری‌ها هم محدود نماند. سریعاً کشف شد که مدلی به نام «مشارکت عمومی-خصوصی» وجود دارد که غربی‌های انگلیسی‌زبان آن را Public-Private Partnership می‌نامند. حتی سازمان برنامه و بودجه پرتالی «ملّی» برای این نوع «مشارکت» ایجاد کرد و بخشی به نام بخش توسعه مشارکت عمومی-خصوصی در این سازمان شکل گرفت. در مشارکت عمومی-خصوصی، پروژه‌های زیرساختی یا فعالیت‌هایی که انجام آن‌ها سابق بر این وظیفه‌ی دولت‌ها بوده، در قالب قراردادهای طولانی‌مدت به شرکت‌های بخش خصوصی واگذاری می‌شود و این شرکت‌ها با تأمین مالی این پروژه‌ها یا فعالیت‌ها، آن‌ها را به انجام رسانده و پس از بهره‌برداری عملاً تا مدت‌ها در مقام بهره‌بردار یا

اپراتور عمل می‌کنند و از محل عواید پروژه‌ها و فعالیت‌ها، سود خود را برمی‌دارند. به عنوان مثال تأمین مالی، احداث و بهره‌برداری از یک اتوبان به بخش خصوصی واگذار می‌شود و سرمایه‌دار بخش خصوصی با اخذ عوارض سنگین بابت عبور و مرور خودروها، سود کلانی به جیب می‌زند و از این طریق گذر از جاده‌ها نیز به منبعی سرشار برای پر کردن جیب سرمایه‌دارها تبدیل می‌شود: محصول استثمار کارگران راه‌سازی همچون یوغی بر گردن آن‌ها ظاهر می‌شود؛ آن‌ها که راه را ساخته‌اند هر بار و تا سالیان سال برای عبور از آن باید مجازات شوند و عوارض بدهند. کار پرداخت‌نشده‌ی غیر نه تنها هیچ‌گاه پرداخت نمی‌شود بلکه برای استفاده از ماحصل آن کار، باید هربار نرخ‌های کلانی توسط لشکر استثمارشدگان پرداخت گردد! در این جا مالکیت زیرساخت‌ها به بخش خصوصی واگذار نمی‌شود اما این امر خدشه‌ای به این واقعیت وارد نمی‌کند که مدیریت آن‌ها واگذار شده و وادی‌های جدیدی به روی انباشت سرمایه گشوده شده است؛ عبور از جاده‌ها هم به کالایی تبدیل می‌شود که باید هر بار و هر روز خرید شود. آزادراه خرم‌آباد-پل زال را در نظر آورید که عوارض ۱۳ هزار تومانی از خودروهای سواری می‌گیرد و این عوارض تا ۱۸ سال پس از بهره‌برداری به سرمایه‌دار بخش خصوصی می‌رسد. از «قضا» این آزادراه دائماً با ریزش کوه و تصادفات سنگین روبرو است و البته هر دوی این موارد از مولفه‌های اصلی کاهش هزینه و افزایش سود سرمایه‌دار است!

وقتی بهره‌برداری از جاده‌ها را می‌توان به بخش خصوصی سپرد، چرا نتوان تولید نفت و گاز را سپرد؟! نه تنها تولید نفت و گاز را می‌توان سپرد، بلکه ایجاد و بهره‌برداری از تصفیه‌خانه‌ها و نیروگاه‌های برق را هم می‌توان سپرد. می‌ادین نفتی را می‌توان به شرکت‌های بزرگ بخش خصوصی و شرکت‌های خارجی داد تا در قراردادهایی که عمر آن‌ها بیش از دو دهه است و قابل تمدید هم هستند، میدان را در عرض چند ماه یا نهایتاً چند سال به تولید رسانده و در ادامه بخش زیادی از نفت آن را برای خود به جای سودشان بردارند. در عرف سرمایه‌داری، این موارد نه «غارت منابع»، بلکه روش‌های «مختلف و ضروری» توسعه است. قراردادهای جدید نفتی که در سال‌های ۱۳۹۴ تا ۱۳۹۶ اسم آن‌ها به کرات شنیده

می‌شد، چیزی جز فراهم ساختن شرایط برای عمل کردن این روش‌های «ضروری» توسعه نیستند.

### مقاومت طبقه‌ی کارگر در برابر توسعه‌ی سرمایه‌داری

در دوران پس از جنگ هشت ساله، حاکمیت سرمایه‌داری و توسعه‌ی آن در عین حال، انقیاد طبقه‌ی کارگر و تهاجم فزاینده به شرایط زیست این طبقه نیز بود. تاریخ این توسعه، تاریخ بسط و گسترش خودکار رابطه‌ی سرمایه نبود، بلکه تاریخ مقاومت طبقه‌ای بود که اگرچه جای شلاق سال‌های بحرانی پس از انقلاب و سختی‌های دوران جنگ هنوز بر پیکرش بود، اما در برابر پیشروی‌های سرمایه‌ایستادگی می‌کرد و سعی می‌کرد تا با ابزارهای متفاوت از شرایط زیست خود دفاع کند. واضح است که همچون هر نقطه‌ی دیگری در این کره‌ی خاکی، مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در این دوران می‌توانست با تشکل‌یافتگی و انسجام طبقاتی بیشتر، دستاوردهای بزرگ‌تری داشته باشد اما از آن سو نیز واضح است که سال‌ها سرکوب عریان و بی‌رحمانه، و در عین حال سال‌ها تبلیغات ایدئولوژیک و شبانه‌روزی بورژوازی و نهادهای هزار رنگ‌اش، نتوانست به تسلیم شدن طبقه‌ی کارگر در برابر سرمایه منجر شود.

بین دی‌ماه سال ۱۳۶۹ تا اسفند ۱۳۷۰ چند اعتصاب مهم در ایران صورت گرفت که بزرگ‌ترین آن‌ها اعتصاب کارگران صنعت نفت بود. مومنان به سیاست‌های تعدیل اقتصادی اعلام می‌کردند که در حالی که در ترکیه همزمان با اجرایی شدن این سیاست‌ها، «دولت نظامی وقت، حقوق و آزادی‌های اتحادیه‌های کارگری را به شدت محدود و اعتصابات را ممنوع» کرده است، اما در ایران پس از «تصویب قانون جدید کار، اعتصابات بیشتر» شده است. این «نظریه‌پردازان» خواستار شدت عمل بیشتر مجریان سیاست‌ها بودند و حتی با ا عراق به نقل از وزیر کار وقت می‌گفتند که «در سال ۱۳۷۰، ۲۰۰۰ اعتصاب در کشور» صورت گرفته است! مسأله اما تنها به محیط کار مربوط نمی‌شد و در اوایل دهه‌ی ۷۰ شمسی، در محله‌های کارگری و فقیرنشین نیز اعتراضات بالا گرفته بود.

در خرداد ۱۳۷۱ و در حالی که دولت هاشمی رفسنجانی با برنامه‌ی تعدیل اقتصادی خود، حمله‌ی همه‌جانبه به شرایط زیست طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار فرودست را آغاز کرده بود، شورش حاشیه‌نشینان در کوی طلاب مشهد نشان داد که آن‌ها آماده‌اند تا در مقابل تعرض بیشتر به شرایط زیست‌شان از خود دفاع کنند. این شورش، وزیر کشور وقت، یعنی عبدالله نوری، و مجلس را به صرافت واردات ادوات سرکوب نظیر گاز اشک‌آور و باتوم انداخت. شورش فروردین سال ۱۳۷۴ در اسلامشهر، که جرقه‌ی آن را اعتراض به افزایش کرایه‌ی حمل و نقل زد، در دوره‌ی تورم بی‌سابقه‌ی قیمت کالاها صورت می‌گرفت و با مشت آهنین، سرکوب و گلوله پاسخ یافت. این مقاومت‌ها باعث شد تا از سال ۱۳۷۴ به بعد، دولت هاشمی رفسنجانی از غلظت برنامه‌ی تعدیل اقتصادی خود بکاهد و اصطلاحاً تعدیل اقتصادی را «تعدیل» کند. مقاومت‌ها و اعتراضات، هزینه‌های سیاسی و اجتماعی برنامه‌ی تعدیل اقتصادی را بالا برد و ماشین دولت سرمایه‌داری نمی‌توانست در چنین شرایطی تخت‌گاز به جلو برود. این برنامه به جز اعتراضات سیاسی-اجتماعی در داخل، بدهی خارجی حدوداً ۳۰ میلیارد دلاری را در اوایل دهه‌ی ۱۳۷۰ شمسی به وجود آورده بود و دولت را به شدت مقروض کرده بود. در چنین شرایطی حتی مجلس به دولت هاشمی فشار آورد و از وی خواست تا فتیله‌ی تعدیل اقتصادی را پایین بکشد. این فتیله پایین کشیده شد، و «اصلاحات» اقتصادی با سرعت کمتری دنبال شد، با این حال در روح سیاست‌ها تغییری ایجاد نشد.

اعتراضات کارگران در این سال‌ها، تنها به اعتصاب یا تجمع در محل کار محدود نمی‌شد؛ کارگران حالا از کارخانه‌ها بیرون می‌آمدند، جاده‌ها را می‌بستند، در مقابل نهادهای مختلف تجمع می‌کردند و حقوق خود را با زبان‌های مختلف، فریاد می‌زدند. کارگران شرکت نفت بار دیگر در سال ۱۳۷۵ اعتصاب بزرگی راه انداختند، نمایندگان خود را از چند شهر انتخاب کردند و خواسته‌ی ایجاد تشکل‌های مستقل کارگری را نیز مطرح کردند. اعتصاب سال ۷۵ کارگران نفت، به شدت سرکوب شد.

در فاصله‌ی بین ۱۱ دی‌ماه ۱۳۷۶ تا ۱۱ دی‌ماه ۱۳۷۷ (سال ۱۹۹۸ میلادی) ۹۰ اعتصاب در صنایع بزرگ ایران، به وقوع پیوست. آن زمان خاتمی تازه روی کار آمده بود و بخشی از

کسانی که بعداً در دهه‌ی ۱۳۸۰ شمسی به عنوان «فعالان کارگری» شناخته شدند یا تعدادی از محفل‌هایی که مدعی بودند سازمان‌های خارج از کشور طبقه‌ی کارگر هستند، جذب پروژه‌ی توسعه‌ی سیاسی و جامعه‌ی مدنی وی شدند و تعدادی از آن‌ها این مسیر را تا پیوستن به جنبش سبز و سرنگونی پرستی غرب‌گرایانه ادامه دادند. در پیگیری پروژه‌ی اصلاحات توسط دولت خاتمی و احزاب اصلاح‌طلب، محفل‌های مدعی نمایندگی طبقه‌ی کارگر هرچه بیشتر از مبارزات واقعاً موجود در این طبقه فاصله می‌گرفتند و به عنوان مهمان ناخوانده بر سر سفره‌ی پروژه‌ی اصلاحات می‌نشستند. اما مقاومت طبقه‌ی کارگر در تمام این سال‌ها ادامه داشت و با ورود به دهه‌ی ۸۰، وسعت بیشتری به خود می‌گرفت.

مبارزات و مقاومت‌های اجتماعی در برنامه‌های اقتصادی دولت‌ها تأثیر داشت و اگرچه این مبارزات تا مرحله‌ی درهم‌شکستن رابطه‌ی سرمایه یا تهدید اساسی آن پیش نرفت، اما دولت‌ها را به تدریج مجبور می‌کرد تا نسخه‌ی رقیق‌تری از سیاست‌ها را پیش بگیرند. برنامه‌ی دوم توسعه که در سال ۱۳۷۳ و در دولت هاشمی تصویب شد، «تلاش در جهت تحقق عدالت اجتماعی» را به عنوان نخستین «هدف کلان کیفی» خود «می‌پذیرفت!» طرح «ساماندهی» اقتصادی که دولت خاتمی در سال ۱۳۷۷ آن را ارائه کرد، رسماً بر «بحران‌های ناشی از برنامه‌ی تعدیل اقتصادی» صحنه می‌گذاشت و اعلام می‌کرد «در برنامه‌های توسعه، استقرار عدالت اجتماعی، سیاست همیشگی نظام جمهوری اسلامی ایران است» و چنانچه تضادی میان عدالت اجتماعی و توسعه به وجود آید، «استقرار عدالت اجتماعی تقدم و اولویت خواهد داشت و دولت مسائل را به نفع عدالت اجتماعی حل خواهد کرد». اگر مقاومت‌ها و مبارزات واقعاً موجود نبود، این شعارها نیز به برنامه‌های اقتصادی دولت‌ها راه نمی‌یافت. با این حال، انتخاب زبان مصالحه‌جویانه و تأیید «نیاز به عدالت اجتماعی» نه به معنای برنامه‌ریزی برای تحقق این عدالت، بلکه به معنای برنامه‌ریزی برای خرید رضایت توده‌های مردم و کسب نظر موافق آن‌ها بود. این‌ها ابزارهایی ایدئولوژیک بودند که در شرایط موجود، رجوع به آن‌ها بر به کارگیری زور بازو و نیروی سرکوب، تقدم داشت؛ اما وقتی این ابزارها، افاقه نمی‌کرد سربازها از آسایش‌گاه‌ها برای درهم‌شکستن مقاومت کارگران و سایر اقشار فرودست فراخوانده می‌شدند تا آسایش سرمایه از دست نرود.

خلاصه این که، وضعیت وخیم اجتماعی ناشی از تعدیل تصدیق می‌شد تا نسخه‌ی به‌روزرسانی‌شده‌ای از آن اجرایی شود! دولت، سیاست آزادسازی اقتصادی و فشار فزاینده به شرایط زیست طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار فرودست را همچون منطق سرمایه، همچون «داروی علاج» در این دوران پذیرفته بود و تنها دوز این «دارو» را در پاسخ به مقاومت‌ها، از ترس شکل‌گیری آن‌ها، یا به قصد خرید رضایتِ مردمان تحت ستم، تغییر می‌داد. مقاومت‌ها در حدی بودند که دوز تهاجم سرمایه را کم کنند اما در حدی نبودند که اصل این تهاجم را ریشه‌کن سازند.

باری هرچه پیشتر می‌رفتیم بر وسعت مقاومت‌ها افزوده می‌شد. در اوایل دهه‌ی ۸۰، کارگران کارخانه‌ی نختاب فیروزان تبریز بارها دست به اعتصاب زدند، با آتش زدن لاستیک‌ها جاده را بستند و در نهایت در سال ۸۲ تعدادی از کارگران که ماه‌ها دستمزد معوقه داشتند، به همراه خانواده‌هایشان به کارخانه نقل مکان کردند تا در آن‌جا زندگی کنند. این کارخانه یکی از کارخانجاتی بود که در خصوصی‌سازی‌ها واگذار شده بود. در بهمن همان سال، اعتراضات کارگران مجتمع مس شهر بابک و خانواده‌هایشان در خاتون‌آباد استان کرمان، با گلوله پاسخ یافت و ۴ کارگر و یک دانش‌آموز کشته شدند. کسانی که مستقیماً به گورستان فرستاده شدند، خواسته‌شان این بود که از کار، بیکار نشوند!

مبارزات کارگران در ادامه‌ی دهه‌ی ۸۰ به تشکیل دو سندیکا در محیط کار منجر شد. حتی حمله‌ی بی‌رحمانه‌ی عوامل امنیتی و نیروهای شورای اسلامی کار و خانه‌ی «کارگر» به جلسه‌ی اعضای سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه در محل انجمن صنفی خبازان تهران در اردیبهشت ۱۳۸۴ نیز نتوانسته بود مانع از تشکل کارگران شود. علیرضا محبوب، دبیرکل خانه‌ی «کارگر» و یکی از چهره‌های جریان اصلاحات، در آن مقطع در مصاحبه‌ای حمله به سندیکا را پذیرفته بود و خطاب به کارگران سندیکا گفته بود: «اگر می‌خواهند در ایران زندگی کنند، نباید از کلمه‌ی سندیکا استفاده کنند.» تلاش‌های محبوب و دولت سرمایه‌داری برای تعریف یا بازتعریف زبان فارسی به دلخواه خود، بی‌نتیجه ماند و کارگران با زحمت فراوان در حال آفریدن زبان خود بودند. در خرداد همان سال مجمع عمومی سندیکا برگزار و سندیکای کارگران شرکت واحد تشکیل شد.

سندیکا علی‌رغم این که تحت فشار زیادی قرار داشت دو اعتصاب بزرگ را در ۴ دی‌ماه و ۸ بهمن ۱۳۸۴ سازماندهی کرد.

در شرکت کشت و صنعت نیشکر هفت‌تپه اما اعتصابات گسترده و متعدد مقدم بر تشکیل سندیکا بود. در ۱۵ ماه منتهی به مرداد سال ۱۳۸۶ کارگران هفت تپه ۱۱ بار دست به اعتصاب زده بودند: آن‌ها خواسته‌های متنوعی از جمله پرداخت دستمزدهای معوقه، رسمی کردن کارگران موقت، اجرای طرح طبقه‌بندی مشاغل، مخالفت با خصوصی‌سازی، بهبود شرایط کار، افزایش دستمزدها و غیره داشتند. در مهر ۱۳۸۶ اعتصاب کارگران هفت تپه به تظاهرات کارگران در شهر شوش در استان خوزستان منجر شد و گارد ضدشورش برای مقابله با کارگران در شهر مستقر شد. در همین ماه بود که پس از روزها اعتصاب و تجمع، کارگران شرکت نیشکر هفت تپه تقاضای تشکیل سندیکا را مطرح کردند. در آبان همان سال، ۲۵۰۰ کارگر هفت تپه، پای‌نامه‌ی تشکیل (یا بازگشایی) سندیکا را امضاء کردند (سندیکای هفت تپه پیش از انقلاب در سال ۱۳۵۳ تشکیل شده بود). جواب این نامه با بازداشت اعضای هیأت بازگشایی سندیکا داده شد. کارگران اما عقب‌نشستند و در اعتراض به این بازداشت‌ها، دست به تجمع و اعتصاب زدند. علی‌رغم تمام فشارها و مخالفت‌ها از طرف نهادهای دولتی، با رأی‌گیری از کارگران، سندیکای کارگران شرکت نیشکر هفت تپه در آبان ۱۳۸۷ تشکیل شد. مبارزات هفت تپه از آن زمان تاکنون با افت و خیزهایی همراه بوده اما این مبارزه کماکان ادامه دارد و در ماه‌های اخیر ابعاد گسترده‌تری نیز به خود گرفته است.

در مبارزاتی که به تشکیل سندیکا منجر شد، هم در شکست‌ها و هم در موفقیت‌ها، چیزهای زیادی برای آموختن و یادگیری طبقه‌ی کارگر وجود دارد. این درس‌ها موضوع نوشتار حاضر نیست اما قطعاً در متون دیگری باید به آن‌ها باید پرداخت. در کل باید گفت این دوره موجی از **مقاومت‌های موضعی** در برابر پیش‌روی و تهاجم سرمایه شکل گرفت که باعث شد تا از سرعت حرکت قطار ویران‌گر سرمایه‌ی اجتماعی کاسته شود. این مقاومت‌های موضعی نتوانستند آن‌چنان به هم گره بخورند که در مقام یک کلیت واحد، همچون یدی واحد و اراده‌ی واحد، در مقابل سرمایه بایستند و آن را زمین بزنند. سیر

تشکل طبقه‌ی کارگر و فرآیند طبقه‌گی آن تا این مرحله پیش نرفت و دلیل این امر نیز آن بود که طبقه‌ی کارگر نتوانست از دل مبارزات طبقاتی خود، خود را به یک پروژه‌ی سوسیالیستی مسلح کند که با اتکاء به آن پروژه بتواند مقاومت‌های موضعی را در سطوح فراگیر اجتماعی، وحدت بخشد.

مقاومت‌های موضعی طبقه‌ی کارگر، امروز (در سال ۱۳۹۷) بسیار بیشتر از دهه‌ی ۱۳۸۰ شمسی بر پیشخوان جامعه ظاهر شده است و مقاومت‌ها واضحاً از اشکال زیرپوستی که در سطح کارخانه وجود دارد، خارج شده‌اند. این مقاومت‌ها تمام شاخه‌های تولید کالا و خدمات را دربرگرفته است؛ تقابل کار و سرمایه به جلوی استانداری‌ها، مقابل سازمان خصوصی‌سازی، مقابل مجلس، جلوی درب نهاد ریاست‌جمهوری و حتی به خطبه‌های نماز جمعه کشیده شده است. هر مقاومت موضعی از شرایط سایر مقاومت‌ها انگیزه گرفته و اعتماد به نفس و لذا تحرک و عمل طبقاتی خود را بالا برده است؛ با این حال، این مقاومت‌ها همچنان موضعی مانده‌اند و در سطحی راهبردی به وحدت نرسیده‌اند. در میان‌مدت، این **عدم وجود چشم‌انداز مبارزاتی** برای طبقه‌ی کارگر خطرناک خواهد بود چرا که باعث می‌شود بخشی از ظرفیت‌های مبارزاتی طبقه‌ی کارگر جذب ایدئولوژی‌های مختلف بورژوایی شود (ما در ادامه بحث به این موضوع خواهیم پرداخت). این عدم وحدت مبارزات و مقاومت‌ها در سطحی راهبردی، ممکن است باعث شود تا بخشی از ظرفیت‌های مبارزاتی طبقه‌ی کارگر **یا در لای چرخ‌دنده‌ی پروژه‌ی جناح‌های مسلط بورژوایی یا در «سودای» تحقق «روایهای» ویران‌گر اپوزیسیون بورژوایی، هرز برود.**

### میان‌پرده‌ی نظری: ملاحظات در مورد طبقه‌ی کارگر

در شرایط فعلی نباید از یاد برد که فرآیند طبقه شدن، فرآیند عمل جمع‌کنندگی از انسان‌ها در مقام طبقه، در نقطه‌های زمانی خاصی بروز عینی دارد و این‌گونه نیست که این بروز مادی همواره در صحنه حاضر باشد! طبقه در نتیجه‌ی مبارزات طبقاتی در مقاطع خاصی به‌عنوان یک نیروی اجتماعی، به‌عنوان یک **طبقه قَد عَلَم** می‌کند و در مقابل طبقه‌ی سرمایه‌دار، از ارزش‌های خود، از گفتمان‌های خود، از پروژه‌های سیاسی خود و در آخرین کرانه‌های

طبقه‌شدگی از بدیل اجتماعی خود که باید جایگزین سرمایه‌داری شود، سخن می‌گوید و با نیروی مادی خود، جنگ را تا آخرین آستانه‌هایش به پیش می‌برد. این فرآیند، ماحصل آن، اشکال آگاهی شکل گرفته در آن، تحولات و تغییرات ایجادشده در نتیجه‌ی آن و... نه تنها قابل تقلیل به ساختار اقتصادی نیست، بلکه تمرکز تحلیل بر این ساختار، ذات زنده‌ی آن را نیز محو و نابود می‌کند. طبقه‌ی کارگر صرفاً محصول ساختار اقتصادی نیست؛ تنها الگوهای انباشت سرمایه و رقابت سرمایه‌ها در بازارها نیست که در چگونگی این طبقه سهم دارد. طبقه علاوه بر الگوهای انباشت و شرایط بازتولید گسترش‌یافته‌ی سرمایه (که زمینه‌ی بروز عینی آن را فراهم می‌کند)، محصول مقاومت‌ها، ایده‌ها، آمال‌ها و مبارزات کارگرانی است که سعی کرده و می‌کنند شرایط زندگی خود را تحت تأثیر کنش جمعی خود قرار دهند.

طبقه‌ی کارگر نه تنها با وساطت مبارزه‌ی طبقاتی و در جریان آن، طبقه می‌شود، بلکه میزان طبقه شدن آن را نیز شکل مبارزه‌ی طبقاتی و شدت آن تعیین می‌کند. میزان طبقه شدن طبقه را این تعیین می‌کند که کارگران، سازمان‌ها و احزاب‌شان در جریان مبارزات خود چه نوع آگاهی طبقاتی را ایجاد کرده و تا کجا سعی می‌کنند خود را به عنوان یک طبقه متشکل کنند؛ این که تا چه حد می‌توانند بر شکاف‌ها و رقابت‌های درون خود فائق آیند و به عنوان دستی واحد عمل کنند؛ این که چه کسی و چه چیزی را دشمن خطاب می‌کنند؛ این که آیا می‌توانند از معلول‌ها از اصلاحات جزئی و این‌جا و آن‌جایی فراتر روند و به علت‌ها و ریشه‌ها دست بزنند یا خیر؛ این که آن‌ها تا چه میزان می‌خواهند تاریخ‌ساز باشند، کدام حوزه‌های حیات اجتماعی را می‌خواهند انقلابی و دگرگون کنند و کدام حوزه‌ها را می‌خواهند دست‌نخورده رها سازند.

طبقه در همین فرآیند است که خود را در پاسخ به شرایط مبارزه‌ی طبقاتی و در پاسخ به آنچه تصویر جامعه‌ی آتی می‌پندارد، تعریف و بازتعریف می‌کنند. از این حیث، ما با «دو طبقه‌ی مجزا» با «هستی مستقل» دو طبقه‌ی کاملاً شکل گرفته که از همان ابتدا قالب‌نهایی خود را به دست آورده باشند و سپس در ارتباط (بیرونی) با یکدیگر قرار گیرند، روبرو نیستیم. طبقه‌ی کارگر در ارتباط آنتاگونیستی با بورژوازی و در رابطه‌ی متقابل با سایر لایه‌های میانی است که خود را به عنوان طبقه سامان می‌دهد. استراتژی‌ها، تاکتیک‌ها و

برنامه‌های سیاسی یک طبقه بر دیگری تأثیر گذاشته و اصولاً در رابطه‌ی مستمر با همین دیگری است که طبقه شکل می‌گیرد و خود را تعریف و بازتعریف می‌کند. طبقه در همین تلاش‌ها، در همین ارتباط‌های آنتاگونیستی متقابل است که طبقه بودن خود را به‌دست می‌آورد و شدت و حدت طبقه‌گی خود را به مدد پروژه‌های سیاسی‌اش، به مدد احزاب و سازمان‌های ارگانیک‌اش و به مدد مبارزات کارگران واقعی در شرایط زیست واقعی‌شان، افزایش می‌دهد.

طبقه یک فرآیند است؛ اما آیا این فرآیند محصول خودبه‌خودی و خودجوش نیروها و روابط تولیدی سرمایه‌داری است؟ آیا این فرآیند به‌صورت خودکار پیش می‌رود و روند انکشاف و تکامل طبقه، بدون برنامه‌ریزی، راهبرد و تعریف پروژه‌های مشخص طی می‌شود؟ واضح است که پاسخ این پرسش‌ها منفی است. اگر فرآیند طبقه به‌طور خودبه‌خودی طی می‌شد در این صورت، طبقه‌ی برای خود، طبقه‌ی عامل در مقام طبقه، به‌صورت مکانیکی و مستقیم، محصول تسری طبقه‌ی در خود به حیطة‌ی عمل می‌بود؛ در این صورت آگاهی و عمل جمعی طبقاتی تنها رونوشتی از روابط اجتماعی تولید می‌بود و این **عاملیت طبقاتی** بود که سرشت تاریخ‌ساز خود را از کف می‌داد و به انعکاس بی‌کم‌وکاست وضعیت و پایگاه طبقاتی افراد تبدیل می‌شد.

واقعیت این است که فرآیند طبقه از طریق تعریف و بازتعریف پروژه‌های متعدد به پیش می‌رود، حتی طبقه شدن بورژوازی، عمل آن به‌عنوان طبقه و انسجام آن در برابر سایر طبقات، خودبه‌خودی و خودکار نیست! بورژوازی برای عمل در مقام طبقه باید بر تنازع بین بخش‌های خود و بر شکاف‌های واقعی که بین جریان‌های بورژوازی وجود دارد غلبه کند تا بتواند انسجام و هژمونی خود را به‌صورت **مشروط، موقتی و ناپایدار** به دست آورد. بورژوازی نیز به «اتحادیه‌های کارگری» خود نیاز دارد! به پارلمان و اتاق‌های بازرگانی و دولت‌اش نگاه کنید که برای این وجود دارند که بورژوازی بتواند در مقام طبقه عمل کند! در جامعه‌ی سرمایه‌داری ما هیچ‌گاه با عملکرد خودبه‌خودی نیروهای بازار، یا عملکرد خودبه‌خودی قوانین انباشت سرمایه، روبرو نیستیم و فرآیند سرمایه تنها از طریق تعریف پروژه‌ها و با وساطت پیگیری مستمر آنهاست که به پیش می‌رود. نظم اجتماعی و سیاسی

سرمایه‌داری و عمل بورژوازی در مقام طبقه، به صورت خودکار به دست نمی‌آید و این نظم متضمن راهبردها، تاکتیک‌ها، پروژه‌های سیاسی، شیوه‌های تنظیم بخشی و روش‌های کسب رضایت و هژمونی است.<sup>۱</sup> «از قلعه‌ها، قصرها و کلیساها تا زندان‌ها، نوانخانه‌ها و مدارس؛ از اسلحه‌های جنگی تا رسانه‌های کنترل شده، هر طبقه‌ی مسلطی به روش‌های گوناگون به طور همواره مادی، نظمی اجتماعی و سیاسی تولید می‌کند».

اگر طبقه‌گی طبقه‌ی مسلط خود مرهون پیگیری مستمر و مصرانه‌ی پروژه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است، به طریق اولی طبقه‌گی طبقه‌ی کارگر-که حتی در معرض شکاف‌ها، رقابت‌ها و عدم انسجام‌های بیشتری قرار دارد- تنها از طریق تعریف و بازتعریف پروژه‌های مختلف به دست می‌آید و تنها از این طریق است که فرآیند طبقه‌ی مراحل مختلف خود را پشت سر گذاشته و طبقه به عنوان **طبقه** دست به عمل جمعی تاریخ‌ساز می‌زند. فرآیند طبقه که ریشه در روابط اجتماعی تولید، ریشه در مناسبات اجتماعی مبتنی بر استثمار دارد، به صورت خودبه‌خودی و خودکار به تکوین طبقه‌ی کارگر منجر نمی‌شود؛ این تکوین،

<sup>۱</sup> قوانین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری یعنی «گرایش‌ات عام و ضروری سرمایه» از طریق فرآیند رقابت بر سرمایه‌دارهای منفرد تحمیل می‌شوند و این سرمایه‌دارها این قوانین را همچون انگیزه‌های (داوطلبانه‌ی) خود برای کسب سود تجربه می‌کنند. به تعبیر مارکس، «قانون‌های درون‌مانده‌ی تولید سرمایه‌داری با نشان دادن خود در حرکت خارجی سرمایه‌های فردی، خود را به عنوان قانون‌های جبری رقابت بروز می‌دهند و بنابراین در آگاهی سرمایه‌دار منفرد چون انگیزه‌هایی وارد می‌شوند که او را به پیش می‌رانند». در فرآیند شکل‌گیری طبقه‌ی سرمایه‌دار، بخش‌های مختلف بورژوازی باید به نحوی انگیزه‌های خود را صورت‌بندی کنند و طوری چارچوب‌های رقابت (هم رقابت اقتصادی و هم رقابت سیاسی) را مشخص سازند که بورژوازی بتواند در مقام یک طبقه دست به عمل زده، شرایط بازتولید رابطه‌ی سرمایه را فراهم کرده و پروژه‌های سیاسی خود را در جهت تداوم، تقویت و یا بازیابی استیلای خود دنبال نماید. بدیهی است که به دلیل شرایط رقابت درون‌طبقه‌ای و همچنین تحرکات طبقه‌ی کارگر، این فرآیند در معرض اختلال قرار دارد و عمل بورژوازی در مقام طبقه، **مشروط، موقتی و ناپایدار** است. از طرف دیگر، گرایش‌ات عام و ضروری سرمایه‌ی اجتماعی پیشاپیش **چارچوب** این فرآیند را شکل داده و آن را مشروط می‌سازد. بدین ترتیب، راهبردهای بورژوازی مختلف که از پی هم می‌آیند، نظیر دولت‌گرایی سرمایه‌دارانه و سپس آزادسازی اقتصادی و تلاش برای راهی از این دولت‌گرایی، هم مرحله‌هایی از فرآیند سرمایه و هم پروژه‌هایی که از طریق آن‌ها خود این فرآیند به پیش می‌رود، هستند.

مستلزم پیگیری پروژه‌های بسیاری است که نوع این پروژه‌ها خود شدت و حدت طبقه شدن طبقه‌ی کارگر را تعیین می‌کند.

این که طبقه‌ی کارگر با تعریف و دنبال کردن کدام پروژه‌ها، رشد و تکامل می‌یابد به شرایط عینی مبارزه‌ی طبقاتی بستگی دارد. با این حال، بررسی فرآیند طبقه می‌تواند شمایی کلی این پروژه‌ها و نهادها و سازمان‌هایی که می‌بایست برای تعریف و پیگیری آن‌ها شکل بگیرد را برای ما مشخص خواهد کرد. فرآیند طبقه‌چیزی جز غلبه بر شکاف‌ها و رقابت‌های درون طبقه‌ی کارگر، ایجاد انسجام، بالا بردن آگاهی طبقاتی در روند مبارزه‌ی طبقاتی و حرکت از خواسته‌ها و مبارزات مشخص، موضعی و مقطعی به تعریف بدیل جامعه‌ی سرمایه‌داری که از طریق سرنگونی دولت بورژوازی و دگرگونی روابط اجتماعی سرمایه‌داری، جایگزین آن می‌شود، نیست. در واقع، طبقه خود حرکت از **مشخص به مجرد** و از **جزئی به کلی و عام** است: طبقه حرکت از مشخص به مجرد است، چرا که از خواسته‌ها و مبارزات مشخص و پراکنده شروع می‌کند و با وحدت بخشیدن به همه‌ی آن‌ها و انتزاع از تمامی تفاوت‌های مکانی، زمانی و صوری‌شان، بدیل مجرد سوسیالیستی که هنوز در روند مبارزه‌ی طبقاتی، پیاده‌سازی نشده است را تعریف می‌کند. این بدیل منتزع شده است نه به این معنا که واقعی نیست، بلکه به این معنا که در نتیجه‌ی انتزاع از تمامی اشکال مختلف مبارزه به دست آمده است و در حکم بدیلی عام، این خصوصیت را داراست که تمامی تناقضات و تضادهای جامعه‌ی سرمایه‌داری را رفع کرده و استقرار جامعه‌ی واقعاً آزاد و واقعاً عادلانه‌ی سوسیالیستی را محقق سازد. انتزاع موجود در تعریف بدیل سوسیالیستی یک **انتزاع واقعی** است نه یک فرآیند صرفاً ذهنی؛ چیزی ورای واقعیت نیست، بلکه با انتزاع از تصادفات و وقایع ظاهراً نامربوط به هم و شناخت تناقضات و تخاصمات عظیمی که زیر سطح پدیداری وقایع جاری‌ست، الگوی ساخت جامعه‌ی نو را طرح‌ریزی می‌کند، الگویی که می‌بایست در روند مبارزه‌ی پیگیر و با «انقلاب مداوم» مستمراً اصلاح شده و تا آخرین کرانه‌های خود به پیش برده شود.

طبقه حرکت از جزئی به کلی است، چرا که مبارزه در جزئیات، مبارزه در این کارخانه و آن فضای شهری، مبارزه بر سر افزایش دستمزدها در این بخش از صنعت و بر سر سرکوب

جنسیتی در آن بخش از جامعه و غیره را به صورتی اندام وار به هم پیوند می‌زند و سعی می‌کند جزئیات را طوری تعمیم دهد که از آن یک امر کلی، یک امر عام بیرون آید. این امر کلی و امر عام، نه **نفی انتزاعی** جامعه‌ی موجود بلکه سوسیالیسم است؛ سوسیالیسمی که در آن خواسته‌های جزئیات و حتی فراتر از آن خواسته‌ها به صورت پایدار تحقق می‌یابد. طبقه و سازمان‌هایش، جزئیات‌هایی را که می‌خواهند در سطح جزئیات باقی بمانند و تنها به معلول‌ها بپردازند، گردِ پروژه‌های کوچک یا کلان خود متشکل می‌سازد و از آن‌ها می‌خواهد تا با دستی واحد، به جای جرح و تعدیل موقتی این یا آن معلول، دست به علت‌ها برند تا علتِ استثمار، علتِ ستم، علتِ عدم آزادی و بی‌عدالتی، از میان برداشته شود. بر این اساس است که علتِ طبقه از علتِ تمامی مبارزات بر سر حقوق مدنی، از علتِ همه‌ی آن چیزی که مبارزه‌ی هویت‌های گوناگون خوانده می‌شود، جداست. طبقه ریشه‌ی بیماری‌ها و شرهای اجتماعی را نشان می‌گیرد و مبارزه‌ی حول هویت‌ها تنها این معلول یا آن معلول را در این نقطه یا آن نقطه از کره‌ی خاکی هدف قرار می‌دهند، تازه اگر این کار را هم انجام دهند و به وادی طرح‌های امپریالیستی نگلند! طبقه اُسْطُرابِ تمام اسراری است که نظم اجتماعی و سیاسی سرمایه‌داری، سعی در کتمان آن‌ها دارد. طبقه تنها به دنبال جرح و تعدیل این نظم نیست، بلکه می‌آید تا اُس و اساس آن را ویران کرده و طرحی نو دراندازد. در این جا باید به‌طور خلاصه تأکید کرد که حرکت طبقه، **حرکتی خطی و مرحله به مرحله** نیست، بلکه با جهش‌ها و عقب‌نشینی‌ها و فراز و نشیب‌های بسیار زیاد همراه است؛ گاهی طبقه در یک دوره‌ی کوتاه و فشرده، چنان حدی از تشکّل را به‌دست می‌آورد که با جهشی کیفی، راهی طولانی را در زمانی اندک طی می‌کند و گاهی تحت شرایط مجبور به عقب‌نشینی می‌شود تا نیروهای بیشتری را برای آینده تدارک بیند.

### دولت سرمایه‌داری در ایران و «طنز» امتیازهایش

دولت بورژوازی در ایران در تهاجم سرمایه‌دارانه‌اش در دوره‌ی پس از جنگ هشت‌ساله با عراق، برای مهار مقاومت‌ها، یا برای پیشگیری از آن‌ها یا به قصد خرید «رضایت» طبقه‌ی

کارگر و سایر اقشار فرودست و کسب «همراهی» آن‌ها با برنامه‌های تهاجمی خود، امتیازاتی را برای برخی از لایه‌های طبقه‌ی کارگر یا اقشار فرودست در نظر گرفت! هدف این بود که دست چُذنی تهاجم طبقاتی، پشت دستکش «مخملین» این امتیازات پنهان شود تا بازتولید سرمایه‌داری با کمترین هزینه صورت بپذیرد. هدف ارائه‌ی تصویری عام و جهان‌شمول از یک پروژه‌ی تماماً طبقاتی بود تا این پروژه «فراطبقاتی» به نظر برسد و از این طریق، هژمونی بورژوازی اعمال گردد. در کنار این، جناح‌های مختلف بورژوازی از این امتیازات استفاده می‌کردند تا با کسب نوعی حمایت اجتماعی، خود را به جناح مسلط و پروژه‌شان را به پروژه‌ی مسلط تبدیل کنند.

کارخانه‌ها که خصوصی می‌شدند، بعضاً بخش کوچکی از سهام برخی از آن‌ها به کارگران‌شان تعلق می‌گرفت. تعدادی از منازل سازمانی، با قیمت‌هایی کمتر از قیمت بازار، به کارگرانی که درون آن‌ها نشسته بودند، واگذار می‌شد. آزادسازی قیمت‌ها و حذف یارانه‌ها که در دستور کار قرار می‌گرفت، مبلغی به عنوان یارانه‌ی نقدی یا چند لیتری بنزین به عنوان سهمیه با قیمت پایین‌تر، در نظر گرفته می‌شد. دولت قیمت‌ها را که افزایش می‌داد، بخش کوچکی از درآمد حاصله را صرف بیمه‌ی خدمات درمانی کسانی می‌کرد که پیش از این در زیر این گنبد کبود، هیچ سازمان بیمه‌گری آن‌ها را بیمه نکرده بود. وام‌هایی در قالب طرح‌های «ضربتی اشتغال» اعطاء می‌شد. به روستائیان و ساکنان شهرهای کوچک وام‌هایی تعلق می‌گرفت که با آن خانه بسازند؛ بهره‌ی این وام‌ها، نسبت به نرخ معمول کمتر بود و سند خانه تا زمان بازپرداخت اصل و سود وام، در رهن بانک باقی می‌ماند. و بالاخره طرح‌هایی نظیر مسکن مهر اجرا می‌شد که هدف‌اش تهیه‌ی مسکن برای اقشار کم‌درآمد بود.

اما اندکی زمان کافی بود تا این امتیازات برای خود بورژوازی به طنز و برای گیرندگان امتیازات به مایه‌ی درد تبدیل شود. با خصوصی‌سازی کارگران هرچه بیشتر امنیت شغلی خود را از دست می‌دادند و دستمزدهای واقعی‌شان یا رشد نمی‌کرد یا تورم افسارگسیخته عملاً این دستمزدها را کاهش می‌داد. کارگرانی که چند هزار تومانی یا چندصد هزار تومانی سهام در دست داشتند، با آن چه کار می‌توانستند بکنند، جز این که آن را به سرمایه‌داران برای

تأمین معیشت‌شان بفروشدند؟! خصوصی‌سازی چند سهام کم‌ارزش را به آن‌ها می‌داد و در عوض بخش بزرگی از معیشت آن‌ها را به تاراج می‌برد. چند برگه سهام که هیچ، تعدادی از کارگران مجبور می‌شدند کلاه و لباس ایمنی‌شان را در بازار بفروشند و با جان خود بازی کنند تا بتوانند شکم زن و بچه‌شان را سیر کنند.

فارغ از این‌ها، این امتیازدهی‌ها، بخشی از جریان کلان‌گردش سرمایه بود و در بافتی سرمایه‌دارانه صورت می‌گرفت. دولت سرمایه‌داری چون در شهرها زمین ارزان پیدا نمی‌کرد و نمی‌توانستند از مالکین زمین‌های شهری سلب مالکیت کند، برای ساخت مسکن ارزان به بیابان‌ها می‌رفت و در آن‌جا مسکن می‌ساخت. شرکت‌هایی نظیر کیسون و استراتوس، از قبل ساخت این مسکن‌ها (نظیر مسکن مهر) سودهای هنگفتی به جیب زدند و اقشار فرودست باید در بیابان‌ها ساکن می‌شدند! جای آن‌ها در شهرها نبود؛ قصرهایی که برای بانک‌ها و مراکز خرید حتی در محلات سابقاً فقرنشین ساخته می‌شد، قیمت مسکن را دائماً و به صورت نجومی بالا می‌برد و اقشار فرودست از یک محله‌ی «پایین» به محله‌ی «پایین‌تر» و در نهایت به بیابان‌ها و حاشیه‌ی شهرها کوچ می‌داد. اندکی که طرح مسکن «ارزان» جلوتر می‌رفت، منابع مالی دولت سرمایه‌داری بیش از پیش کاهش می‌یافت و لذا ساکنان آپارتمان‌های دورافتاده با شبه‌شهرک‌هایی تنها می‌ماندند که نه آسفالت داشت و نه درمانگاه و مدرسه؛ نه پارک داشت و نه بعضاً لوله‌کشی گاز. اعطای این‌ها تابع سرمایه بود و وقتی سرمایه‌ی دولت «ته» می‌کشید و هزینه‌ی اجرای طرح بالا می‌رفت، خدمات در نظر گرفته شده، یکی پس از دیگری حذف می‌شد.

این وضعیت، وضعیت دردناک کسانی بود که به قصد خرید «رضایت» آن‌ها، به آن‌ها امتیازی تعلق گرفته بود. جناح‌های رقیب بورژوازی اما از این وضعیت طنز می‌ساختند تا از شانه‌ی یکدیگر بالا رفته و در رقابت با هم خود عنان کار را در دست گیرند. اصلاح‌طلبان به واسطه‌ی اجرای طرح مسکن مهر، احمدی‌نژاد و اصول‌گرایان را مورد تمسخر قرار می‌دادند و سپس نوبت به اصول‌گرایان می‌رسید تا به واسطه‌ی اجرای طرح «تحول سلامت»، اصلاح‌طلبان و اعتدال‌گرایان را مورد تمسخر قرار دهند. در طرح اخیر، دولت روحانی همزمان با کالایی‌سازی فزاینده‌ی خدمات سلامت، اعلام کرد که تمام کسانی که فاقد بیمه هستند

را به صورت رایگان بیمه می‌کند. خصوصی‌سازی فزآینده‌ی نظام سلامت در دستور کار قرار گرفت و همزمان تعرفه‌های خدمات پزشکی چندبرابر شد. در کنار این‌ها به چندین میلیون نفر نیز دفترچه‌ی «رایگان» بیمه‌ی سلامت تعلق گرفت. دولت، جشن بیمه‌ی سلامت همگانی برگزار کرد و اعلام کرد که پس از دهه‌ها گره از «سلامت» مردمان فقیر «گشوده» است. پس از مدتی اما ماحصل این امر دفترچه‌هایی در دستان اقشار فرودست شد که هیچ درمانگاهی و بیمارستانی آن را قبول نمی‌کرد. مراکز درمانی می‌گفتند که سازمان بیمه‌ی سلامت، بدهی روی بدهی تلنبار کرده. راهی نبود جز این که بیمه‌ی فرودستان حذف شود؛ چرا که هزینه‌های اجرای طرح تحول سلامت بالا رفته بود. این وضعیت برای آن به اصطلاح امتیازگیرندگان به شدت دردناک، اما برای جناحی از بورژوازی یک بُرد بود، چرا که نشان می‌داد که رقیب‌اش «ناکارآمد» است.

در هر دو مورد (هم طرح مسکن مهر و هم طرح تحول سلامت)، جناح‌های رقیب بورژوازی از شکست طرح‌ها طنز ساختند تا این واقعیت که این شکست‌ها، شکست خود سرمایه، و نه شکست جناحی از آن است، کتمان شود. بورژوازی بارها و بارها در طول تاریخ با ابزار طنزپردازی، تمسخر و متهم‌سازی‌های به ظاهر جنجالی توانسته است، عمر محنت‌آفرین خود را طولانی‌تر کند. این خود رابطه‌ی سرمایه و تضادهای آن است که باعث می‌شود تا حتی امتیازهای اعطاء شده توسط سرمایه، محدود، موقتی و بسیار جزئی باشد. اما گروه‌های مختلف سرمایه‌داری در جریان رقابت با هم طوری وضعیت پیش آمده را «تحلیل» می‌کنند که گویی این «ناکارآمدی» جریان رقیب بوده است که این فضاقت را به بار آورده است. طنز ساختن از این وضعیت دردناک و متهم‌سازی رقیب، عُسلِ تعمیدِ مجددِ رابطه‌ی سرمایه است. هربار اذهان طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار فرودست، با این طنزهای و اتهام‌پراکنی‌ها بمباران می‌شود، سرمایه تقدیس می‌گردد و هر بار جناحی از سرمایه به «بازار» می‌آید که مدعی است لشکر «خوبان» است و با «کلیدی» در دست آمده است تا «بدان» را از قطار پیاده کند و برجای آن‌ها بنشیند. چرخه‌ی جایگزینی «بدان» با «خوبان»، در دموکراسی بورژوایی تمامی ندارد و نتیجه‌ی این چرخه چیزی نیست جز تکرار فضاقت از یک‌سو، و تداوم رنج و محنت ستم‌کشان از سوی دیگر.

## شرایط عینی بروز شورش‌های سال ۹۶

حالا دیگر آن قدر توضیح داده‌ایم که بتوانیم راجع به شرایط عینی‌ای که شورش‌های دی ماه ۹۶ در آن شکل گرفت، حرف بزنیم. سرمایه به جایی رسید که حتی امتیازات اعطایی‌اش پس از گذشت اندک‌زمانی به فضاحت تبدیل می‌شد. اگر یارانه‌ای می‌داد، تورم افسارگسیخته در کوتاه‌زمانی بی‌ارزش‌اش می‌کرد؛ اگر در بیابان خانه‌ای می‌ساخت تنها پیمانکاران ساختمانی را بزرگ و بزرگ‌تر می‌کرد و در عوض مکعب‌هایی سیمانی بدون آسفالت و گاز و مدرسه به فرودستان تحویل می‌داد. اگر دفترچه‌ی بیمه‌ی «رایگانی» می‌داد، نمی‌توانست درمانگاهی خلق کند که این دفترچه‌های بیمه را بپذیرد. در کنار این فضاحت، شهرها به میدان‌مانور تجمل تبدیل می‌شدند. سرمایه‌داران و فرزندان‌شان سوار بر پورشه‌ها در حال فخرفروشی دائمی بودند و فرودستان در پرایدها در جاده‌های ناهموار خصوصی‌شده پس از پرداخت عوارض، له می‌شدند.

فرآیند کارگرسازی توده‌ها به صورت بی‌وقفه و با نرخ سرسام‌آوری ادامه داشت. اگر سرتان سوت نمی‌کشد، تنها یک آمار را با هم مرور کنیم. تحت شرایط دشوار زندگی، مردمانی که زمانی در روستاها از طریق کشاورزی روزگار می‌گذراندند، مجبور می‌شدند به شهرها کوچ کنند و در آن‌جا به کارگر، دستفروش و حاشیه‌نشین تبدیل شوند؛ در سال ۱۳۵۷، ۱۸ میلیون و ۷۰۰ هزار ایرانی در روستاها و ۱۷ میلیون و ۶۰۰ هزار نفر در شهرها زندگی می‌کردند. در سال ۱۳۹۵ پس از گذشت ۳۸ سال، جمعیت روستاییان تنها حدود ۲ میلیون نفر افزایش یافته بود و به ۲۰ میلیون و ۷۰۰ هزار نفر رسیده بود؛ اما جمعیت شهرنشینان حالا دیگر به ۶۰ میلیون نفر تنه می‌زد؛ زندگی آن‌ها در شهرها به خفت‌کشی و درد و رنج مداوم تبدیل شده بود؛ در مقام کارگر عمدتاً در کارهایی نظیر مشاغل ساختمانی مشغول به کار می‌شدند، بیمه‌ای نداشتند و کارگر روزمزد بودند؛ در مقام دستفروش زندگی آن‌ها به زد و خورد دائمی با مأموران باج‌گیر شهرداری تبدیل شده بود؛ در مقام شهرنشین، بیغوله‌های حاشیه‌ی شهرها سقف روی سرشان بود.

کار به جایی رسیده بود که عباس آخوندی، سرمایه‌دار نشسته بر کرسی وزارت راه و شهرسازی، می‌گفت ۱۱ میلیون نفر در کشور حاشیه‌نشین و ۸ میلیون نفر ساکن بافت‌های فرسوده هستند! در عین حال، آمارهای رسمی حاکی از این بود که قریب ۳ میلیون خانه‌ی خالی در کشور وجود دارد. این‌ها عمدتاً «خانه‌خالی» سرمایه‌دارانی بود که برای به قول خودشان «عیش و صفا» آن‌ها را می‌خواستند و حتی حاضر نبودند این خانه‌ها را اجاره دهند! اجاره آپارتمان‌ها در شهرها سال به سال افزایش می‌یافت: وقتی ساختمان‌سازی در رکود بود، مالکان به بهانه‌ی این که منازل جدید ساخته نمی‌شود و تقاضا برای اجاره بالاست، اجاره‌بها را بالا می‌بردند و وقتی نیز که بازار مسکن در رونق بود، چون قیمت خرید و فروش افزایش یافته بود، باید اجاره‌ها بالا می‌رفت! برای اقشار فرودستی که عمدتاً اجاره‌نشین بودند، این افزایش قیمت یک حکایت آشنای دائمی بود. زندگی آن‌ها، پرت شدن هرچه بیشتر به حاشیه‌ها بود.

عجیب بود که شهرها از انفجار جمعیت نمی‌ترکید! کارگران و سایر اقشار فرودست برای این که از سرپناه خود به سرکار برسند و سپس برای خواب مسیر رفته را بازگردند، روزانه در شهرهای شلوغ باید ساعت‌ها از وقت‌شان را تلف می‌کردند. هنوز ناوایی‌ها باز نکرده بودند، که جمعیت عظیمی در متروی گلشهر و کرج منتظر باز شدن درب‌های مترو و حرکت به سمت قطارها بودند. شهر ری و کرج و اسلامشهر به خوابگاه‌های بزرگی در اطراف تهران تبدیل شده بودند که نیروی کار این غول بدهیبت را تأمین می‌کردند. چپاندن جسم کارگران و اقشار فرودست در قطارهای شلوغ مترو و اتوبوس‌های بی‌آرتی، شکنجه‌ای بسیار عظیم بود. وسایل حمل و نقل پیش از رسیدن به محل کار، فیزیکی و روان کارگران را تحت فشار سنگین قرار می‌داد و وقتی نزد سرمایه‌دار می‌رسیدند آماده می‌شدند تا پوست‌شان توسط وی یا کارگزاران‌اش کنده شود؛ در راه برگشت دوباره این وسایل حمل و نقل بودند که در نقش شکنجه‌گری خستگی‌ناپذیر ظاهر می‌شدند و شباهنگام که به خانه می‌رسیدند در بیدار صاحب‌خانه و شرمندگی ناشی از دستان خالی پیش همسر و فرزندان، به لاک خود فرو می‌رفتند. این زندگی بود یا تقلای مداوم برای نفس کشیدن!؟

در معادن، میدین گاز و نفت، پتروشیمی‌ها، پالایشگاه‌های در دست احداث، مجتمع‌های مس، مزارع وسیع نیشکر و کارخانجات تولید فولاد، وضعیت از این هم بدتر بود. کار حتی در شرایطی که گرمای هوا به بالاتر از ۵۰ درجه‌ی سانتیگراد هم می‌رسید در این صنایع باید ادامه می‌یافت. عمر قراردادهای کمتر از سه ماه رسیده بود و این قراردادها طوری تنظیم می‌شدند که کمترین دستمزد به کارگران برسد. علاوه بر شرایط سخت کار و دستمزدهای پایین، کمپ‌های کارگران در برخی از این صنایع نیز وضعیت بسیار اسفناکی داشت. در برخی از صنایع، آلودگی صنعتی به حدی بود که کارگران و حتی مردم بومی ساکن این مناطق را عقیم می‌کرد، به سرطان مبتلا می‌ساخت و انواع و اقسام بیماری‌ها، «ثمره‌ی» کار در چنین مناطقی بود. فلرها در نواحی صنعتی که در عین حال نواحی مسکونی بودند، بی‌امان می‌سوخت، گازهای سمّی بی‌وقفه به هوا متصاعد می‌شد، فاضلاب‌های صنعتی به دریا یا به مزارع کشاورزی می‌ریخت و آبزیان را آلوده می‌کرد و آبزیان و سبزیجات کاشته‌شده مردم را! این آسیب‌های ناشی از توسعه‌ی بی‌امان سرمایه‌داری، چه میزان قربانی می‌گرفت؟! هیچ ثبتِ احوالی برای مستندسازیِ چنین فجایی ایجاد نشده است.

دردهای تعداد زیادی از این اقشار فرودست باعث می‌شد تا آن‌ها به افیون روی بیاورند؛ تعدادی از لشکر عظیم بیکاران تحت فشار سخت و افسردگی شدید، معتاد نیز می‌شدند تا بدین سان بدبختی روی بدبختی تلنبار شود. برخی گزارشات رسمی حاکی از این بودند که سن مصرف مواد مخدر تا سنین نوجوانی پایین آمده است. تن‌فروشی نیز جولان می‌داد. «رگ غیرت» شبه‌روشنفکران لیبرال ناسیونالیست از تن‌فروشی تعدادی از زنان ایرانی در کشورهای عربی، «ورم» می‌کرد؛ اما این جماعت بی‌غیرت از خود نمی‌پرسد که بیخ گوش‌شان در آن سه میلیون «خانه‌ی خالی» چه می‌گذرد؟! رفته رفته تن‌فروشی به جایی می‌رسید که خیابان پیدا می‌کرد و اهل‌اش برای خرید تن‌بینوایان به آن‌جا می‌رفتند.

آسیب‌های اجتماعی طیف وسیعی از کار کودکان گرفته تا اعتیاد، تن‌فروشی، نکدی‌گری، افزایش بزهکاری، افسردگی، بالا رفتن تعداد خودکشی و غیره را دربر می‌گرفت. در کنار این‌ها، آسیب‌های دست‌ساز سرمایه، که بورژوازی دوست داشت آن‌ها را آسیب‌های «طبیعی» قلمداد کند، نیز بر پیشخوان جامعه ظاهر می‌شد. شهوت و ولع سود، دلیل این

آسیب‌ها بود؛ سدها یکی پس از دیگری ساخته می‌شدند تا کشاورزی سرمایه‌دارانه در اطراف آن‌ها رشد کند. نتیجه خشکی تالاب‌ها و دریاچه‌ها بود! برخی از تالاب‌ها به نحو سیستماتیکی خشک می‌شدند تا از بستر آن‌ها نفت استخراج شود. در غرب رودخانه‌ی کارون، تعدادی میدان نفتی در تالاب‌هایی نظیر هورالعظیم واقع شده بود و برای کاهش هزینه‌ی تولید، این تالاب‌ها خشک می‌شدند. نتیجه این می‌شد که بستر تالاب‌ها به کانون‌های گرد و خاک تبدیل می‌شد. با کوچکترین بادی شهرهای بزرگی که در مجاورت چنین مناطقی قرار گرفته بود، مورد هجوم طوفان شن قرار می‌گرفت. ریزگردها حتی به برق و نیروگاه‌ها هم رحم نمی‌کردند و قطع مداوم برق، یک تجربه‌ی معمول در چنین مناطقی بود.

دهه‌ها ولع توسعه‌ی شتابان سرمایه‌داری باعث می‌شد که دریاچه‌ها و تالاب‌ها به بیابان تبدیل شوند. تنها زیست‌بوم جانوران و آبزیان نابود نمی‌شد، زیست‌بوم انسان‌ها نیز به نحوی سیستماتیک نابود می‌شد. سرمایه بهره‌کشی از انسان‌ها را با بهره‌کشی از طبیعت «تکمیل» می‌کرد. این‌ها همگی آسیب‌هایی اجتماعی بودند؛ ولع سرمایه‌داری در کشورهای همسایه و مواردی نظیر احداث سدهای فراوان بر دجله و فرات، این بحران‌ها را در داخل ایران تشدید می‌کرد. با کشاورزی خُرد، دیگر چرخ زندگی روستائیان نمی‌چرخید و کشاورزی کلان در ابعاد وسیع‌تری وارد صحنه می‌شد. یکی از ویژگی‌های این کشاورزی، تولید در ابعاد وسیع‌تر و مصرف آب بسیار بیشتر بود. منابع آب زیرزمینی در ابعاد وسیع‌تری به تاراج سرمایه می‌رفت و چون تولید کشاورزی به «دست نامرئی» بازار و آناارشی حاکم بر آن سپرده شده بود، به دلیل اضافه‌تولید سالانه میزان بسیار زیادی از محصولات کشاورزی می‌گندید و دور ریخته می‌شد. صنایعی نظیر فولاد و پتروشیمی در مناطق کم‌آب ایران، حجم وسیعی آب استفاده می‌کردند تا بر حجم صادرات غیرنفتی افزوده شود. فشار غیرقابل تصور توسعه‌ی سرمایه‌داری بر طبیعت، کم‌کم اثرات خود را در هجوم ریزگردها، کوچ اجباری مردمی که در حاشیه‌ی تالاب‌ها و دریاچه‌ها زندگی می‌کردند و بالاخره کم‌آبی نشان می‌داد.

بی‌عدالتی و فاصله‌ی طبقاتی بسیار زیاد، در ابعاد فزاینده‌ای بر پرده‌های نمایش جامعه ظاهر می‌شد. مغازه‌هایی در خیابان‌ها سبز می‌شدند که کفش‌های چندصد هزار تومانی و

کیف‌های چندمیلیونی می‌فروختند؛ ماشین‌های چندصد میلیونی و خانه‌های چندمیلیاردی فخر می‌فروختند؛ لایه‌های متوسط و بورژواهای تازه به دوران رسیده در کوزه‌ی قلیان‌ها به جای آب، شیر می‌ریختند و چندصد هزار تومان برای یک وعده‌ی غذا پول می‌دادند. برای یک دورهمی ساده‌ی آن‌ها، معادل دستمزد یک سال کارگران هزینه می‌شد. پول بر جامعه حاکم شده بود و استثمار و مکیدن خون تولیدکنندگان مستقیم تا کوچک‌ترین بافت‌های جامعه نفوذ کرده بود. در جامعه‌ای که پول حاکم شده باشد، تب ثروت همه‌جا را تحت سیطره‌ی خود قرار داده باشد و سرمایه‌داری تا آخرین سلول‌ها را فتح کرده باشد، مگر می‌شود رشوه‌خواری و فساد و اختلاس در کار نباشد؟! مارکس زمانی پرسیده بود «آیا می‌توان از رسوایی و ننگ مراودات و تجارت بورژوایی بر حذر بود؟» و خود پاسخ داده بود که نه، این «عادت طبیعی آن» است. سرمایه‌داری «بدون فساد» یک اسطوره است؛ بر ساخته‌ای ایدئولوژیک است برای بازتولید سرمایه‌داری از طریق این تبلیغ باطل که بالاخره «بهشت بدون فساد» سرمایه محقق خواهد شد. تب ثروتی که سرمایه‌داری، موجد آن بود ریشه‌ی این فسادها بود و در ایران نیز این فساد جولان می‌داد. فرودستان چند ماهی یک‌بار با خبر رو شدن یکی از این فسادهای بزرگ از خواب بیدار می‌شدند و این خبرها فشار روانی وارده بر آن‌ها را چندبرابر می‌ساخت.

\*\*\*

حالا دیگر به سوالی که در فصل اول مطرح کردیم، پاسخ داده‌ایم. پرسیده بودیم: شورش دی ماه ۱۳۹۶، سوای هر شکلی که به خود گرفت، بر کدام زمینه‌های مادی بروز کرد؟ بر زمین شرایط اجتماعی-تاریخی ایران چه بذری کاشته شده بود که این شورش به مثابه یکی از محصولات آن سر برآورد؟ کدام شرایط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و تاریخی خاص در ایران وجود داشت که باعث شد حتی در اعتراضات اقشار فرودست جامعه، روحی امپریالیستی نفوذ کند و افقی بورژوایی-پروغرب به خود بگیرد؟ حالا دیگر مشخص شده است که در دهه‌های اخیر چه بذری بر زمین شرایط اجتماعی-تاریخی ایران کاشته شده است. طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار فرودست شاهد دهه‌ها تهاجم مداوم سرمایه به شرایط زیست خود بوده‌اند. این تهاجم تنها به جسم و روان و احساسات آن‌ها محدود نشده، تنها طبیعت

درون‌شان را مورد حمله قرار نداده، بلکه به طبیعت بیرونی نیز رحم نکرده است. آن‌ها در پاسخ به این تهاجم سال‌ها مقاومت کرده‌اند اما مقاومت آن‌ها در **سطح موضعی** باقی ماند و نتوانست به صورتی راهبردی در یک کلیت عام‌تر و حول یک چشم‌انداز مستقل کارگری، متشکل شود و سامان یابد. این شرایط باعث شد تا بخشی از فرودستان ایران، سیطره‌ی روحی امپریالیستی را بر اعتراضات خود بپذیرند و در افقی بورژوازی-پروغرب دست به شورش بزنند. آنان رهبری توزیع‌شده و متکثر کسانی که این چشم‌انداز بورژوازی-پروغرب را «تئوریزه» و تبلیغ می‌کردند، پذیرفتند و زبان آنان را به زبان حاکم بر شورش‌ها تبدیل کردند.

تجربه‌ی زیسته‌ی فرودستان به تقلا و جان‌کندن مداوم تبدیل شده بود. بخشی از آنان که به شورش‌های دی ماه ۱۳۹۶ پیوستند در به در دنبال الگویی می‌گشتند که هم این تجربه‌ی زیسته را برای آنان تحلیل کند و هم راه فرار از این وضعیت را به آن‌ها نشان دهد. این بخش گمان کردند که طرح بورژوازی-پروغرب شورش‌ها، همان «الگو» است و لذا نه تنها به شورش‌ها پیوستند بلکه به نیروی مادی‌ای تبدیل شدند که این طرح را به پیش می‌برد. آنان گمان می‌کردند وضعیت زندگی‌شان بدین دلیل نکبت‌بار است که «پول‌هایشان به سوریه و عراق و لبنان و فلسطین می‌رود» و «دولتی ناکارآمد بر آن‌ها حکم می‌راند» که «نمی‌تواند جلوی اختلاس‌ها و چپاول‌ها را بگیرد». آنان این «تحلیل» طرح بورژوازی-پروغرب را پذیرفتند و با این پذیرش در دوره‌ی شدت گرفتن تهاجم امپریالیستی آمریکا و متحدان‌اش، روحی امپریالیستی نیز در شورش آن‌ها حلول کرد. چشم‌انداز و افق این طرح، یک جامعه‌ی بورژوازی، لیبرال، سکولار و پروغرب بود و در چیزی که به یک طنز تلخ شباهت داشت، رهبری توزیع‌شده‌ی این شورش‌ها حاضر بود برای نیل به سرنگونی جمهوری اسلامی و «نیل به این هدف»، هر چیزی از جمله اعمال تحریم‌های فلج‌کننده، مداخله‌ی نظامی، جولان بمب‌افکن‌ها و در نهایت سیطره‌ی حاکم نظامی گماشته‌ی آمریکا بر کشوری چندپاره شده را بپذیرد. اگر گمان می‌کنید این تصویر اغراق‌شده است، زحمتی بکشید و به وضعیت اپوزیسیون لیبرال سوریه و مطالبات فعلی و چند سال گذشته‌شان از

آمریکا و متحدان‌اش نگاه کنید تا آینده‌ی سرنگونی‌طلبان لیبرال ایرانی در جلوی چشمان‌تان ظاهر شود. (ما در فصل سوم به طور تفصیلی در مورد جنگ سوریه سخن خواهیم گفت.)

طبقه‌ی کارگر نتوانست فرآیند طبقه‌گی و تشکل خود را تا آن سطح پیگیری کند که پروژه‌ای وحدت‌بخش برای خود و تمام فرودستان ارائه دهد و در چنین شرایطی که اینان دهه‌ها تهاجم سرمایه را از سر گذرانده بودند، فضا مهیا بود تا بخشی از آن‌ها جذب این طرح بورژوازی-پروغرب شوند. این طرح، مدت‌ها پیش از خیابانی شدن‌اش، تبلیغ می‌شد و اذهان بخش‌های مختلف جامعه را بمباران می‌کرد. این طرح، «تئوری پردازان» خود را یافته بود، رسانه‌هایش را داشت و مدت‌ها هر سوراخ سنبه‌ی جامعه را می‌گشت تا «شواهدی» برای «اثبات» مدعاهای خود دست و پا کند.

**طبقه‌ی کارگر پشت سر این شورش‌ها قرار نگرفت؛ نیرویی کارگری که در اعتصاب‌ها و اعتراضات پیش از این شورش‌ها سامان یافته بود، در دی‌ماه ۱۳۹۶ به شورش‌ها ملحق نشد.** با این حال بخش‌هایی از فرودستان، به نیروی اصلی پیش‌برنده‌ی شورش‌ها در شهرهای بزرگ و کوچک تبدیل شدند. برای بخش‌هایی از فرودستان که در شهرهای بسیار کوچکی نظیر قهدریجان و ایزده و توپسرکان به خیابان آمدند، حضورشان به معنای «شورش حاشیه علیه متن» بود؛ آن‌ها پس از سال‌ها نادیده گرفته شدن می‌خواستند صدایی داشته باشند و «برجسته‌ترین» زبان مخالفی را که یافتند به عنوان زبان خود انتخاب کردند. کارگران هپکو و آذراب پیش از شورش دی‌ماه ۹۶ در خیابان‌ها بودند، اما آنان خود را به شورش دی‌ماه ملحق نکردند. آنان پیش از دی‌ماه در مقابل نهادهایی چون دفتر امام جمعه، مرکز صدا و سیما استانی و استانداری تجمع می‌کردند و برای این که در شرایط سرکوب، خود را سرپا نگه دارند در مقابل تجمع‌شان عمدتاً بنرها و پلاکاردهایی از آیت‌الله خامنه‌ای، رهبر جمهوری اسلامی، در دست داشتند. بعد از پایان یافتن شورش‌های دی‌ماه نیز که کارگران در شهرهایی نظیر اهواز و اراک و تهران به خیابان‌ها آمدند، باز جلوی چنین نهادهایی اقدامات اعتراضی خود را برپا کردند و برای این که با شورشیان دی‌ماه مشتبه نشوند، باز همان پلاکاردها و بنرها را در دست گرفتند. در مقابل، شورش دی‌ماه با سکولاریسم افراطی و دین‌ستیزی و آتش زدن دفتر امام جمعه و شعار «مرگ بر اصل ولایت فقیه» و «مرگ بر

خامنه‌ای» عجین شده بود. در سراسر تحرکاتی که طبقه‌ی کارگر پس از شورش دی ماه ۹۶ انجام داد، **فاصله‌گذاری** با شکل اعتراضی‌ای که شورش دی‌ماه خود را در قالب آن سامان داده بود، وجود داشت.

اعتراضات کارگران در قالب چشم‌انداز پروغرب-بورژوازی و تحت سیطره‌ی روح امپریالیستی به پیش نمی‌رفت. کارگران گروه ملی فولاد، پس از شورش دی‌ماه، به محل برگزاری نماز جمعه اهواز رفتند و با خشم تمام «شعار مرگ بر کارگر؛ درود بر ستمگر» سر دادند. با این حال، خشم آن‌ها در قالب دین‌ستیزی و آتش زدن مکان‌های مذهبی صورت‌بندی نشده بود. این فاصله‌گذاری هوشمندانه‌ی طبقه‌ی کارگر با شورش‌های دی ماه ۱۳۹۶ بود. حتی امکان داشت کارگران در اعتراضات خود، شعارهایی که به معنای تأیید ناکارآمدی دولت در مقابل فساد بود را سر دهند: مثل می‌گفتند «یه اختلاس کم بشه؛ مشکل ما حل میشه». این شعار در اعتراضات دی ماه نیز وجود داشت! با این حال کارگران این شعار را در بافت و فضای بورژوازی-پروغرب و در راستای طرحی امپریالیستی سر نمی‌دادند و این شعار واحد، وقتی در بافت و فضای مبارزات کارگری قرار می‌گرفت، معنایی سراپا متفاوت نسبت به شورش‌های دی ماه ۱۳۹۶ می‌یافت. نمی‌توان خط‌کشی برداشت و گفت حتی یک نفر از اعضای طبقه‌ی کارگر هم پایش را از مرزهای طبقاتی خارج نکرد و به شورش دی ماه ۹۶ نپیوست؛ واضح است که چنین چیزی روی داد و از بین کارگران و فرزندان‌شان کسانی در شورش‌ها حضور یافتند؛ اما مسأله این است که طبقه‌ی کارگر، نیروی طبقاتی خود را، مثلاً جمع کارگران معترض و اعتصابی هپکو و گروه ملی فولاد، را به شورش‌ها نبرد؛ طبقه‌ی کارگر مبارزات موضعی خود را در شورش دی‌ماه غوطه‌ور نساخت و به **عنوان طبقه**، حضوری در شورش‌ها نداشت. البته مثل همیشه افراد یا محافلی که بیرون از طبقه‌ی کارگر ایستاده بودند و هیچ ربطی به طبقه نداشتند و ممکن بود که خود را «تمایندگی» طبقه نیز بنامند، پشت سر شورش‌ها قرار گرفتند. شورش‌های دی‌ماه طیف‌هایی از سرنگونی پرستان لیبرال تا «چپ‌های» غرب‌گرا و سینه‌چاک «دموکراسی» بورژوازی تا بخش‌هایی از فرودستان، حاشیه‌نشینان و فراموش‌شدگان شهرهای کوچک و آسیب‌دیده به خاطر تهاجم بی‌امان سرمایه، و بالاخره افراد منفردی از طبقه‌ی کارگر را دربر می‌گرفت: با

این حال مورد آخر نه به عنوان نیرویی طبقاتی یا سازمان‌هایی طبقاتی، بلکه به عنوان شهروند، به عنوان اعضای جامعه‌ی مدنی بورژوازی، در این شورش‌ها حاضر می‌شدند.

### ضرورت پروژه‌های سامان‌بخش برای مبارزات طبقه‌ی کارگر

شورش‌های دی ماه ۹۶ ادامه‌ی منطقی اعتراضات طبقه‌ی کارگر در شرکت‌هایی نظیر هپکو و آذرباب نبود؛ شکل اعتراضات طبقه‌ی کارگر با شکلی که شورش‌های دی ماه خود را در قالب آن صورت‌بندی کرد، تفاوت داشت. پیش از دی‌ماه، اعتراضات کارگری با فاصله‌گذاری از چشم‌انداز بورژوازی-پروغرب برگزار می‌شد و در چارچوب طرحی امپریالیستی مبتنی بر استیلاطلبی آمریکا قرار نمی‌گرفت. بعد از دی‌ماه ۹۶ نیز که دوباره مبارزات کارگری به صحنه آمد با انواع نمادها و با شکلی که اعتراضات به خود می‌گرفت، سعی می‌کرد که با شورش‌های دی‌ماه فاصله‌گذاری‌اش را انجام دهد. با این حال، تا زمانی که طبقه‌ی کارگر خود را به پروژه‌های طبقاتی مشخص‌اش مسلح نکند، این خطر وجود دارد که بخشی از ظرفیت‌های مبارزاتی‌اش در پروژه‌های «رنگارنگ» بورژوازی جذب شود. طبقه‌ی کارگر نتوانست در دل مبارزه‌اش خود را به پروژه‌های سامان‌بخش مختص به خود، مسلح کند و بدین ترتیب حتی برای فاصله‌گذاری از شورش‌های دی‌ماه، مجبور شد از نمادها و پلاکاردهایی استفاده کند که نمادها و پلاکارد طبقه نبودند.

در وضعیتی که مبارزات طبقه بالا گرفته اما این مبارزات موضعی مانده و به پروژه‌های سامان‌بخش پرولتری گره نخورده باشد، اگر یک پروژه‌ی بورژوازی با قدرت تمام در صحنه‌ی جامعه در مقام عاملی شورشی وارد صحنه شود، این احتمال وجود دارد که این پروژه بتواند بخشی از ظرفیت‌های طبقه‌ی کارگر را در مقام سرباز پیاده‌ی خود به کار گیرد. گرچه در دی‌ماه چنین چیزی روی نداد، اما این یک خطر واقعی است. در واقع مسأله این است که از یک سو مادامی که طبقه نتواند مبارزات‌اش را تا آن حد بالا برد که با راهبردی کارگری به مبارزات موضعی‌اش حول چشم‌اندازی سوسیالیستی سامان دهد، در مقابل بورژوازی شکست‌خورده باقی خواهد ماند و دستاوردهایش مقطعی و کوتاه مدت خواهد بود؛ و از سوی

دیگر در چنین شرایطی احتمال لغزش نیروهای واقعاً موجود طبقه‌ی کارگر به دامن پروژه‌های بورژوازی، که حتی ممکن است روحی امپریالیستی نیز داشته باشد، وجود دارد. در این جا نمی‌خواهیم به وادی پیش‌بینی امر پیش‌بینی ناپذیر بگلتیم، اما این احتمال وجود دارد در شرایطی تراژدی طبقه‌ی کارگر این شود که به دلیل ناتوانی در حرکت به سمت پروژه‌ی سوسیالیستی، بخشی از این طبقه به جاده‌صاف‌کنِ طرحی امپریالیستی تبدیل شود!

دولت سرمایه‌داری ایران به این شعار نخ‌نما دل خوش کرده که «در کشور گره ناگشودنی نداریم». این تصویری باطل است. شورش دی ماه ۹۶ در شرایطی به وقوع پیوست که دهه‌ها تهاجم سرمایه علیه شرایط زیست‌فروودستان، نارضایتی عظیم انباشت‌شده‌ای در آن‌ها به وجود آورده بود. با این حال، خود سرمایه در آن مقطع در یک بحران اقتصادی فراگیر به سر نمی‌برد. سرمایه رشد و رونق چندانی را در مقطع دی ماه ۹۶ تجربه نمی‌کرد، با این حال با رکود «خانمان‌سوزی» نیز دست و پنجه نرم نمی‌کرد. رکود عمیق، نرخ رشد اقتصادی منفی، تعطیلی یکی پس از دیگری کارخانه‌ها و شهرک‌های صنعتی، زنگ‌زدگی ماشین‌آلات و ابزار تولید از فرط بی‌استفادگی در آن مقطع وجود نداشت. خرده‌بحران‌های اقتصادی در آن مقطع در بخش‌هایی نظیر بخش ساختمان و ظرفیت به‌کارگرفته نشده در بخشی از واحدهای تولیدی وجود داشت، با این حال بحران اقتصادی عام و فراگیری، مثل سال ۱۳۹۱ که تحریم‌ها مقدمه‌ی چنین بحرانی شدند، وجود نداشت. این از بدیهیات تاریخ اجتماعی است که شورش‌های با محتوای مطالبات معیشتی لزوماً دارای همزمانی با بحران‌های اقتصادی فراگیر نیستند. در مقطع شورش‌های دی ماه ۹۶ که بخش‌هایی از فروودستان این مطالبات معیشتی‌شان را با چشم‌اندازی بورژوازی-پروغرب و طرحی امپریالیستی گره زدند و بدین نحو به این محتوا، شکل بخشیدند، اگر این همزمانی وجود می‌داشت، شورش‌ها وسعت بسیار بیشتری پیدا می‌کرد: در واقع اگر شورش‌ها همزمان با ظهور و پدیداری یک بحران اقتصادی فراگیر شکل می‌گرفتند، بخش‌های بزرگ‌تری از جامعه را نیز جذب خود می‌کردند.

دولت سرمایه‌داری در ایران، مثل هر جای دیگر دنیا، نه نسخه‌ی شفابخشی برای این خرده‌بحران‌ها دارد، نه می‌تواند نارضایتی‌های حاصل از دهه‌ها تهاجم سرمایه را به تمامی در خود حل کند، و نه توانایی این را دارد که از وقوع بحران‌های فراگیر و عامی که کل تولید

سرمایه‌داری را به ناگاه مختل می‌کند، پیشگیری نماید. علاوه بر این عوامل هرچایی و همواره موجود، این دولت به دلیل منازعات ژئوپلیتیک فی‌الحال موجود، و به دلیل تهاجم عنان‌گسیخته‌ی امپریالیسم آمریکا، در معرض مشکلات و بحران‌های دیگری نظیر تحریم‌ها و محاصره‌ی اقتصادی نیز قرار دارد. دولت سرمایه‌داری هیچ «راه‌حل» قطعی‌ای برای این انواع مختلف تضادها و چالش‌ها ندارد و هرگاه نیز با تهاجم امپریالیستی جدیدی روبرو می‌شود، «ناگزیر» است که برای سرپا نگه داشتن و تقویت رابطه‌ی سرمایه، تهاجم بیشتر و بزرگ‌تری به شرایط زیست طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار فرودستان انجام دهد. فراموش نکنیم که همزمان با شدت گرفتن تحریم‌ها در اواخر دهه‌ی ۸۰ و اوایل دهه‌ی ۹۰ شمسی، خصوصی‌سازی شرکت‌ها، کالایی‌سازی شئون‌های جدیدی از زندگی اجتماعی، ارزان‌سازی نیروی کار طبقه‌ی کارگر، آزادسازی قیمت‌ها و حذف یارانه‌ها، شدت می‌گرفت. یک دولت سرمایه‌داری، بنا به ذات خود تنها می‌تواند پروژه‌های سرمایه‌دارانه را پیگیری کند و هرچه توانایی سرمایه برای انباشت محدودتر شود، تهاجم سرمایه به سفره‌ی کارگران و اقشار فرودست بزرگ‌تر خواهد بود.

همزمان با ناتوانی بنیادی دولت سرمایه‌داری در ایران در حلّ قطعی آسیب‌ها، خرده‌بحران‌ها و بحران‌های فراگیری که به دلیل تضادهای درون‌ماندگار خود رابطه سرمایه و یا به دلیل تهاجم‌های امپریالیستی خاص علیه این دولت، به وجود می‌آیند، این احتمال وجود دارد که طرح‌های امپریالیستی-بورژوازی در ابعاد هرچه گسترده‌تری پیگیری شوند. دولت سرمایه‌داری در ایران سعی داشته با تلفیق **پویایی** («ترمیم‌های» مقطعی نیم‌بند) و **سخت‌سری و ایستادگی بر سر منافع کلان خود**، تا آن‌جا که ممکن است اثرات طرح‌های امپریالیستی که موجودیت‌اش را به خطر می‌اندازد، خنثی کرده یا کاهش دهد. این دولت، هم در مواقع بحرانی و در شرایط مواجهه با جنبش‌های خیابانی از چماق و سخت‌سری استفاده کرده و هم در میان‌مدت سعی کرده از خود میزانی از پویایی و انعطاف نشان دهد تا بخش‌هایی از ناراضیان، جذب یکی از دو جناح کلان بورژوازی و پروژه‌های آن‌ها شوند. در نتیجه‌ی بازیابی اجماع کلی بین دو جناح کلان بورژوازی در ایران، اصلاح‌طلبان در حال حاضر در بیشترین فاصله نسبت به طرح‌های امپریالیستی در دوران

پساجنبش سبز قرار گرفته‌اند. مشخص نیست این اجماع کلی تا چه زمانی برقرار خواهد بود، اما برهم خوردن آن، به احتمال زیاد یک بار دیگر اصلاح‌طلبان را به آن سرِ آونگ، یعنی سرنگونی طلبی غرب‌گرایانه، پرت خواهد کرد. وقوع چنین چیزی، زهرِ طرح و نقشه‌های امپریالیستی را بیشتر نیز خواهد کرد. اما بدون چرخش اصلاح‌طلبان نیز طرح‌های امپریالیستی پیگیری خواهند شد: بر شورش‌های دی ماه ۹۶ در حالی روحی امپریالیستی حاکم شده بود که هیچ جریان اصلاح‌طلبی از آن حمایت نمی‌کرد.

راجع به تحولات آینده هیچ‌گاه نمی‌توان با قطعیت صحبت کرد. چیزی که مشخص است، این است که در حال حاضر پیگیری پروژه‌های سوسیالیستی‌ای که به مبارزات موضعی طبقه‌ی کارگر در سطحی عام‌تر وحدت بدهد، از ضرورتی بسیار برخوردار است. یک خصیصه از این پروژه‌های سوسیالیستی قطعاً باید ضدامپریالیست بودن آن‌ها و آگاهی نسبت به تهاجم امپریالیستی فی‌الحال موجود باشد و خصیصه‌ی دیگر نیز باید آگاهی نسبت به این موضوع باشد که بورژوازی ایران و دولت‌اش هیچ راه‌حلی برای تضادهای موجود در آستین ندارند. اگر تجهیز طبقه‌ی کارگر به این پروژه‌های سوسیالیستی سامان‌بخش صورت نگیرد، احتمال این که در شرایط بالا گرفتن تهاجمات امپریالیستی و همچنین نارضایتی اجتماعی شدید انباشت‌شده، بخشی از ظرفیت مبارزاتی طبقه‌ی کارگر به سرباز پیاده‌ی پروژه‌های بورژوایی - پروغرب تبدیل شود، وجود دارد. نتیجه این که امروز بیش از پیش ضرورت دارد که طبقه‌ی کارگر ایران در جریان مبارزات طبقاتی‌اش، **مبارزات موضعی مشخص خود را به مبارزات فراگیر در سطح ملی بر سر مطالبات مشخص طبقه‌ی کارگر و فراتر از آن بر سر مطالبه‌ی عام شکل‌گیری جامعه‌ی آزاد و مساوات‌طلب سوسیالیستی** پیوند بزند و در سراسر این مسیر با **دیدنی جهانی**، مبارزات خود را به نحوی سامان‌دهی کند که همزمان با حمله به بنیان‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری، تهاجمات امپریالیستی را نیز نقش بر آب نماید.

## فصل سوم

### جنگ سوریه

بحث ما در مورد شورش‌های دی ۱۳۹۶ و دولت پس از انقلاب تقریباً خاتمه یافت. از این حیث از قید تقریباً استفاده می‌کنیم که به دلیل ارجاع مکرر در متن به جنگ سوریه، شرایط این کشور و طرح تهاجم امپریالیستی آمریکا، نیاز است که با تفصیل بیشتری به این موضوع بپردازیم تا بحث ما در مورد شورش‌های دی ۱۳۹۶ تکمیل شود. در واقع نیاز است بررسی کنیم که در سوریه چه گذشت و چگونه یک تهاجم امپریالیستی تمام‌عیار، این کشور را به خاک و خون کشید. در بحث سوریه، نکات فراوانی وجود دارد که باعث می‌شود تا مسائل مطروحه در مورد ایران برای ما ملموس‌تر شود و علاوه بر این، خود بحث سوریه مستقلاً نیز از اهمیت زیادی برخوردار است.

\*\*\*

باید همواره به خاطر داشت که ذهنیت بورژوایی در دوران عیش و صفایش، در هنگامه‌ی صلح سطحی و دروغین‌اش، در دوران‌هایی که بحران‌ها همچون زلزله هر تار و پود واقعیت را به لرزه درنیاورده‌اند و خون و کثافت‌جامعه‌ی بورژوایی همچنان می‌تواند به مدد انواع آژین‌ها یا رنگ و لعاب‌ها پنهان بماند یا کمتر به چشم آید، بر طبل تجریدیات پیش‌ساخته‌ای همچون «نوع‌دوستی»، «حقوق بشر»، «صلح ناشی از تجارت آزاد»، «دموکراسی خواهی»،

«آزادی طلبی» یا «حقوق بشر» می‌کوبد. اما هنگامی که این نقابِ عیش و صفا، ناگزیر به طرفه‌العینی کنار می‌رود، مشخص می‌شود که حقیقت همواره انضمامی بوده است. اینجاست که مشخص می‌شود «چشمه‌ی حیات» مورد ادعای بورژوا یا «روشن‌فکر» خرده‌بورژوا، نه آب که سراب بوده است. اکنون این «دموکراسی»، «آزادی» و «حقوق بشر»، حقیقتِ مشخص و انضمامی خود را نشان می‌دهد و آن که تا کنون «فرشته» نامیده می‌شد، چون دیو در پیشخوان تاریخ ظاهر می‌شود. سوریه، عرصه‌ی عیان‌شدگی این دیو است: دیوی که پیش از جنگ سوریه، لباس «فرشته» به تن کرده بود!

در واقع، در سوریه چهره‌ی هیولاش «فرشته‌ای» که ذهنیت بورژوایی (یا «آگاهی» لایه‌ها و اقشار متوسطِ مدرن) تبلیغ‌اش را می‌کرد، مدت‌هاست که عیان شده است. سرکنگبین بورژوازی مدت‌هاست که نه از قضا، بلکه از قَدَر صَفْرا فزوده است. از جفت‌گیری منطقی پیامبرانِ کراوات‌پوش «دموکراسی‌خواه»، مدت‌هاست که جلاَد و سَلَاخِ داعشی و جبهه النصره‌ای زاییده شده است و «فرشته‌های» زیبارویِ یگان‌های مدافع خلق و حزب اتحاد دموکراتیکِ کردستان سوریه، مدت‌هاست که توسط وال‌استریت ژورنال یا «تحلیل‌گران» امپریالیست، «متحدان مارکسیست آمریکا» توصیف شده‌اند. در شکل کامل و تمام‌عیارِ فاجعه، در ویرانی سوریه، در جوی‌ها خون روان‌شده از کشتگان سوریه، در بدن قطعه قطعه شده و سپس از درختِ سیبْ اویزان‌شده‌ی زنان و کودکان سوریه، در کوچ اجباری مهاجرانی که از میدانِ توحشِ مدرن جان خود را برمی‌دارند، در قایق‌های «سرنوشت» در دریای مهاجرخوارِ مدیترانه می‌نشینند، به این امید که پوستِ تن خود را در آلمان و سایر کشورهای اروپایی برای کنده شدن به بهایی اندک به یکی از عوامل همان توحشِ مدرن بفروشند، در این همه و بیشتر از این همه، در همه‌ی چیزهایی که ما ابعاد آن را هم‌اکنون به درستی نمی‌دانیم و آیندگان آن را به نام تاریخ جنگ سوریه خواهند خواند، گنداب تجریداتِ از پیش‌ساخته‌ی بورژوازی خود را نشان می‌دهد. دیدن نتایجی که نظام سرمایه‌داری لاجرم به آن‌ها منتهی خواهد شد، در لحظه‌ی فعلی محتاج مسلح شدن به آگاهی پیش از وقوع و درک گرایش‌ها یا قوانین حرکتِ جامعه‌ی سرمایه‌داری نیست؛ اکنون

این نتایج چون فاجعه بر روح و روان ما می‌گذرند و ما آنان را نه صرفاً نه در اندیشه بلکه به عینی‌ترین شکل ممکن تجربه می‌کنیم.

اما آگاهی بورژوازی با ظاهر شدن فاجعه بر پیشخوان تاریخ، دست خود را به نشانه‌ی تسلیم بالا نمی‌برد. این آگاهی در مقام توجیه‌گر نظامی که به این فاجعه دامن زده است، با بلاهت تمام، گناه را به گردن «اشتباهات شخصی»، «خوب پیاده نشدن برنامه‌ها و پروژه‌های سیاسی» (همان برنامه‌ها و پروژه‌های امپریالیستی)، «کشتار سبوعانه‌ی» دولت بشار اسد و متحدان آن، «دخالت توسعه‌طلبانه‌ی» روسیه یا مواردی از این دست می‌اندازد. منطقی رویدادها که به ناگزیر به فاجعه ختم شده است، سیاست‌مدار بورژوا را وامی‌دارد تا در طیفی از مواضع سیاسی بورژوازی زیگزاگ بزند و با هر چرخش رویدادها، چرخشی به زبان نحس خود بدهد و اهداف پیشین‌اش را در لفظ تازه‌ای ادا کرده و آن را با نام «راه‌حلی» برای خروج از فاجعه ارائه دهد. لیبرال‌ها، «دموکراسی خواهان»، سکولارها و «چپ‌گرایان» میان‌مایه اعلام می‌کنند که داعش، جبهه النصره و سایر «اسلام‌گرایان» تروریست به این دلیل در سوریه به برجسته‌ترین نیروها در میان جنگجویان مخالف دولت تبدیل شدند که «خبریه‌های اسلامی» یا «برخی از کشورهای عربی» از آنان حمایت می‌کنند و «حمایت قابل توجهی از عناصر دموکرات‌تر اپوزیسیون از طرف جامعه‌ی جهانی» صورت نگرفت یا نمی‌گیرد. در واقع آنان «استدلال» می‌کنند آنانی که از ابتدا «آزادی‌خواه» نامیده می‌شدند، همزمان به دلیل حمایت و فقدان حمایت، داعشی و القاعده‌ای از آب درآمدند! اما این «استدلال» چیزی جز زمینه‌چینی برای مداخله و حمایت بیشتر برای جبران تبعات خواسته یا ناخواسته‌ی دخالت‌های پیشین و تغییر روند امور به نفع جبهه‌ی وسیع «آزادی‌خواهان» دیروز و امروز، نبود و نیست.

در سوریه، کار تا آن جا پیش رفت که در آوریل ۲۰۱۸ از طرف آمریکایی‌ها پیشنهاد شد که نیرویی خارجی با حمایت و تأمین مالی برخی کشورهای عربی در سوریه شکل بگیرد، مثل پیمانکار-ارثش جنایتکارِ بلک‌واتر عمل کند، از مصر و سودان و سایر «کشورهای در حال توسعه» مزدور بگیرد و به عنوان یک شرکت جنایتکارِ امپریالیستی دوشادوش

«آزادی خواهان» کرد یا جیش الاسلام برای سرنگونی دولت اسد، یا حداقل تجزیه و چندپاره‌گی سوریه، بجنگد!

مارهایی که تاکنون از کله‌ی «آزادی خواهان» سوری بیرون زده است و نتایجی که «انقلاب مبارزان پیگیر» به آن‌ها منجر شده است، تنها سیاستمداران نشسته در کاخ سفید یا آنکارا، پایتخت‌های اروپایی، کشورهای عربی خلیج فارس و ماشین‌های تبلیغاتی آن‌ها را رسوا نمی‌کند. دمیدن در صور تجریدات محض و انتزاعات توخالی و بدون مابه‌ازاء تنها گریبان‌زعمای قوم بخشی از بورژوازی جهانی را نگرفته است؛ طیفی وسیعی از پادوهای نظری این قوم از «روشنفکران» لیبرال گرفته تا «چپ‌های» جای گرفته در قشرهای متوسط در این وضعیت شریک‌اند و مدت‌هاست که به کشتن تخم فاجعه‌ی «ناگزیر» مشغول بوده‌اند. اما اشکال کار اینان صرفاً در قرار دادن «تحلیل» بر انتزاعات توخالی، نظیر «دموکراسی خواهی» و «حقوق بشر» و «جامعه‌ی مدنی»، و تحمیل آن انتزاعات بر واقعیاتی «غنی از روابط و تعینات بسیار» نیست. مسأله صرفاً ضعف معرفت‌شناسانه یا روش‌شناسانه‌ی «روشن‌فکران» لیبرال یا «چپ‌های» غرب‌گرا نیست؛ خصلتی طبقاتی در کُنه «تحلیل» اینان وجود دارد.

این «روشن‌فکران» یا در قامت لیبرال‌های سینه‌چاک فرهنگ و سرمایه‌داری آمریکا، تن‌دادگی به هژمونی آمریکا و سیادت آمریکا بر سرمایه‌داری جهانی را نمایندگی و تبلیغ می‌کنند؛ یا در قامت «چپ‌های» میان‌مایه‌ی جای گرفته در لایه‌ها و اقشار متوسط مدرن، نمایشی از موقعیت ژلاتینی و لرزان خود بین دو طبقه‌ی اصلی (از حیث برنامه‌های سیاسی و شکل‌های بازتولید اجتماعی)، هستند. این آقایان و خانم‌های دسته‌ی دوم، که خود را «طبقه‌ی متوسط» می‌نامند و تاریخ‌شان، تاریخ شیفتگی‌های زودگذر و متناقض بوده است، به حکم کوری اجتماعی‌شان، به حکم جایگاه عینی‌شان که آن‌ها را از رهبری مستقل جریان‌های اجتماعی (با محتوایی که به خود آن تعلق داشته باشد)، محروم کرده است، به حکم این واقعیت مکرر و آزموده شده که آن‌ها حتی هنگامی که در قامت رهبر ظاهر می‌شوند، برنامه‌های طبقه‌ی دیگری را به پیش می‌برند و برای نجات بورژوازی در هنگامی

که خود از نجات خویش ناتوان است، مبارزه می‌کنند، در این‌جا نیز کاری جز تکرار تاریخ گیج و مدهوش خویش انجام ندادند.

این گروه در سال‌های نخست به اصطلاح «انقلاب» سوریه، روح مسلط حاکم بر آن را ادامه‌ی منطقی انقلاب مصر و تونس تصور می‌کردند، حمله‌ی ناتو به لیبی را مقدمه‌ی گذار به یک جامعه‌ی «دموکراتیک» می‌دانستند و خواهان این بودند که برای دفع هرچه سریع‌تر «شر»، مدل لیبی در سوریه نیز پیاده شود. این عاشقان رسیدن به «دموکراسی» و «سوسیالیسم» از طریق واشنگتن و کشورهای اروپایی، که صریح یا ضمنی، نقش ماشین تبلیغاتی ناتو را در حمله به لیبی ایفا کرده بودند و دوستان‌شان در طرابلس و بنغازی پس از سقوط معمر قذافی، پلاکاردهای اوباما و سارکوزی و کامرون را بالا برده بودند، با چرخش وقایع در سوریه، حملات هوایی روسیه به نیروهای پیاده نظام تهاجم امپریالیستی آمریکا را به عنوان تجاوز و همسان با حمله‌ی ناتو به لیبی در نظر گرفتند؛ حمله‌ای که نه تنها هیچ‌گاه محکوم‌اش نکرده بودند بلکه یا علناً آن را خواستار شده بودند یا پس از سکوت نسبت به آن، در مواهب پس از «پیروزی» شریک شده بودند! هیچ معیار ثابتی در این ژله‌های اجتماعی یافت نمی‌شود. آنان در ارتجاع نوینی، همچون داعش و جبهه النصره و جیش الاسلام، که در دل خاور میانه در حال شکل‌گیری بود و آمده بود تا با ساقط کردن دولت‌هایی که از نظر آمریکا «خودسر» هستند، به هر ترتیب یا نحو ممکن دولتی تشکیل دهد که حتی در «نفی» آمریکا، حضور امپریالیستی آن را در خاورمیانه اثبات و توجیه می‌کند و به آن رسمیت می‌بخشد، نوعی «ژاکوبینیسم» پیگیر عربی مشاهده کردند! آنان ارتجاع سرمایه‌دارانه و امپریالیستی را «دموکراسی رادیکال» تعبیر می‌کردند و از «انقلابی» پیگیر در سوریه حرف می‌زدند که در قامت سربازان «رشید» ارتش آزاد سوریه، سرنوشت ملت سوریه را در دست گرفته و تخت‌غاز به سوی اتویایی «آزادی و برابری» می‌تازد.

آنان وقتی که به ناگزیر و بنا به منطقی که از همان ابتدای کار مشخص بود، از بطن «انقلابیون» داعشی یا القاعده‌ای بیرون آمد، بدون این که با «آگاهی» قبلی خود تصفیه حساب کنند، به یکباره به سراغ کوبانی یا نقاطی دیگر در شمال سوریه رفتند و بر درگاه سفارت ترکیه و دفتر سازمان ملل برای تهاجم به سوریه، جهت دفاع از «سوسیالیسم»

کوبانی کوبیدند. هرهری مذهبی، بی‌ثباتی و شیفتگی‌های زودگذر در این گروه آن‌چنان ساده و پیش‌پاافتاده است که به فکرشان نرسید که اگر بر فرض محال، سوسیالیسمی در کوبانی وجود داشت، چرا باید اردوغان و اوباما به جای تلاش برای سرکوب بی‌رحمانه‌ی آن، کمرِ همت به نجات‌اش ببندند؟! آنان از شاخه‌ی سورِی حزبی توتالیتِر (حزب اتحاد دموکراتیک کردستان سوریه، شاخه‌ی سورِی پ ک ک)، انتظار پیاده‌سازی «سوسیالیسم» داشتن؛ از حزبی که اشتون کارتر، آخرین وزیر دفاع آمریکا در دولت اوباما، یگان‌های مدافع خلق آن را با صفت «به شدت مفید بر روی زمین» یا در عملیات زمینی توصیف می‌کرد و هنری بارکی تحلیل‌گر پیشین وزارت امور خارجه آمریکا در امور ترکیه آن را «نیروی زمینی آمریکا در سوریه» می‌نامید! طولی نکشید که حقیقت نتوانست پنهان شدن را تاب بیاورد و نهادهای بورژوازی نظیر عفو بین‌الملل بالاخره اذعان کردند که این «سوسیالیست‌های» متحد آمریکا که عکس زنان مبارزشان برای برانگیختن حس نوع‌دوستی غربیان «زن‌دوست»، مدتی بود که در رسانه‌های غربی جولان می‌داد، در حَسَکَه و مابقی نقاط روستاییان عرب را مجبور به کوچ اجباری می‌کنند و روستاها را ویران کرده و آتش می‌زنند؛ و بدین ترتیب «سوسیالیسم» اینان به هنری جدید به نام پاک‌سازی قومیتی نیز آغشته شد.

روند وقایع در سوریه، «چپ طبقه متوسطی» را از آغوش سارکوزی، اولاند و اوباما درآورد و در آغوش رهبران شورای ملی سوریه نظیر بسمه قضمانی، پادو و مزدور اندیشکده‌ی شورای روابط خارجی آمریکا و رضوان زیاده عضو موسسه‌ی آمریکایی صلح، انداخت. آنان سپس به آغوش جبهه النصره، احرار الشام، جیش الفتح و جیش الاسلام فرو غلتیدند و در این میانه نیز چرخِی در آغوش صالح مسلم، آلدار خلیل یا دیگر رهبران حزب اتحاد دموکراتیک زدند.

سوریه میدان رسوایی این گروه است: اینان ارتجاع نوین همسو با امپریالیسم آمریکا را رنگ‌آمیزی می‌کنند و آن را «ژاکوبنیسم» یا «دموکراسی رادیکال» می‌نامند. هنگامی که خون و کثافت در نتیجه‌ی پیاده‌سازی سیاست‌های آن‌ها (که در حال حاضر همان سیاست‌های تهاجم آمریکایی است) تا آخرین نقطه‌ی ممکن در یک کشور بالا آمد، آنان با افتخار سرشان را بالا می‌گیرند و به سراغ کشور دیگری می‌روند. در مورد لیبی آن‌ها دیگر

چیزی نمی‌گویند، نه یادداشتی می‌نویسند و نه استاتوسی در فیس‌بوک، یا توئیتی در توئیتر به جای می‌گذارند. اکنون باید نقطه‌ی دیگری را هدف گرفت و آن‌ها این نقطه را سریعاً در جغرافیای خاور میانه پیدا می‌کنند. سوریه، سیلِ دیروز و امروز آن‌ها بوده است و این نقشه، بی‌کم و کاست، طبق همان نقشه‌ی خاور میانه‌ی بزرگ آمریکا پیش می‌رود تا دولت‌های «خودسر» ساقط و کشورهای آن‌ها تجزیه شود.

اما مسأله صرفاً به سیاست‌مداران جنگ‌طلب غرب و ماشین‌های تبلیغاتی آن‌ها محدود نمی‌شود. عوامل عینی و ذهنی‌ای که باعث شده‌اند تا سوریه به این وضع گرفتار آید باید مورد واکاوی قرار گیرد. وضعیتی پیچیده‌ی موجود باید به عنوان «کلیتی غنی از روابط و تعینات بسیار» به اندیشه درآید تا مشخص شود که چرا و طی چه دینامیسمی این نیروها از وضعیت مستقر در سوریه بیرون آمده‌اند؟ چه زمینه‌های عینی‌ای وجود داشته است که در آن تخم طرح‌های امپریالیستی جدید بارور شده است؟

### از خیزش‌های توده‌ای در مصر و تونس تا جنگ سوریه

اگر جنگ ادامه‌ی سیاست اما با ابزاری دیگر است، جنگ «داخلی» سوریه ادامه‌ی کدام سیاست است؟ کدام سیاست با ابزار نظامی در این جنگ دنبال می‌شود؟ آیا آن‌گونه که آلکس کالینکوس در سال ۲۰۱۲ گفته بود، «انقلاب» سوریه ادامه‌ی بهار عربی و خیزش‌های مردمی‌ای بود که از آخرین ماه سال ۲۰۱۰ در منطقه‌ی خاورمیانه و شمال آفریقا و از تونس آغاز شد؟ خصیصه‌ی مسلط این «انقلاب» چه بود و آیا این خصیصه رونوشتی از خصلت‌های مسلط انقلابات مصر و تونس بود؟ محمد بوعزیزی در ۱۷ دسامبر ۲۰۱۰ خود را به آتش کشید و با سوختن وی حکومت زین‌العابدین بن علی نیز در ۱۴ ژانویه ۲۰۱۱ به آتش کشیده شد. موج تظاهرات در مصر از ۲۵ ژانویه آغاز شد. دو روز بعد یمنی‌ها به خیابان رفتند، علیه فقر و فلاکت به پا خواستند و استعفای علی عبدالله صالح را خواستار شدند. حسنی مبارک ۱۱ فوریه سقوط کرد و سه روز بعد بحرینی‌ها به خیابان آمدند. در همین ایام

موجی از تظاهرات علیه فقر، بیکاری و استبداد حاکمان از عربستان سعودی و عمان تا مراکش و اردن را دربر گرفت.

در تاریخ «رسمی» «انقلاب» سوریه این‌گونه نوشته‌اند که در ۶ مارس ۲۰۱۱، ۱۲ نوجوان در درعا، شهری در ۱۰ کیلومتری مرز اردن، به جرم نوشتن شعار «الشعب يريد اسقاط النظام» بر دیوارها بازداشت شدند و موجی از اعتراضات از این شهر آغاز و به سراسر این کشور گسترش یافت. اما اگر قرار باشد بافت‌های خاص تاریخی که در آن تحولات مختلف به وقوع می‌پیوندد، نادیده گرفته شود و رویدادی اساساً متفاوت، به این خاطر که دارای برخی «شباهت‌های» سطحی با سایر رویدادها است، ادامه‌ی منطقی آن‌ها در نظر گرفته شود، «تحلیل» مکانیکی باقی خواهد ماند و زندگی و حیات رویدادها در جمود طرح‌واره‌های ذهنی بدون مابه‌ازاء، دفن خواهد شد. در این سبک «تحلیل»، که وجود برخی مشابهت‌ها و قرائن، پایه‌ای برای تجریدات میان‌تهی و تعمیم‌های کاملاً انتزاعی قرار می‌گیرد، عاملیت انسانی و تفاوت پروژه‌های سیاسی انسان‌هایی که رویدادها را رقم زده‌اند، نادیده گرفته می‌شود و «تحلیل‌گر» آخر کار به همان نتیجه‌ای خواهد رسید که از ابتدا پیش‌فرض «تحلیل» وی بوده است.

در اواخر سال ۲۰۱۰ و اوایل ۲۰۱۱ دیالکتیک انقلاب و استمرار، در بسیاری از کشورهای خاورمیانه آغاز شده بود. انقلابیون بنا به درجه‌ی آگاهی خود برای انقلابی کردن بیشتر، برای تدارک دگرگونی‌های عمیق‌تر، برنامه‌ریزی و عمل می‌کردند و از آن طرف بورژوازی و دولت‌های بورژوایی با انواع سیاست‌ها از دفع‌الوقت کردن گرفته تا برخی اصلاحات نیم‌بند و جزئی، از سرکوب مستقیم و وحشیانه گرفته تا درخواست از کشورهای متحد برای در هم شکستن مخالفان (همچون مدل بحرین)، سرکوب قطعی و نهایی انقلاب را تدارک می‌دیدند. در مصر، ارتش این کشور که نهادی بورژوا-امپریالیستی است، در هماهنگی تام و تمام با آمریکا به ظاهر بی‌طرف ایستاد تا در وقت مناسب با تمام قوا انقلاب را در هم بشکند. در بحرین رابرت گیتس وزیر دفاع وقت آمریکا برای اطمینان دادن به خانواده‌ی پادشاهی در مورد حمایت آمریکا از آن‌ها، ۱۱ مارس به منامه سفر کرد و ۳ روز بعد، ارتش عربستان سعودی با حمله به این کشور تظاهرات مخالفان را به خاک و خون کشید؛ در معماری

امپریالیسم آمریکا در خاورمیانه، بحرین کشوری کوچک اما حیاتی بود که تا آخرین لحظه می‌بایست از آن «جانانه» دفاع کرد.

۶ روز بعد از سفر گیتس به بحرین، حلقه‌ای دیگر از تدارک امپریالیستی آمریکا و متحدان‌اش در خاورمیانه تکمیل شد: شورای امنیت سازمان ملل در ۱۷ مارس قطعنامه‌ی ۱۹۷۳ را تصویب کرد و در قالب منطقه‌ی پرواز ممنوع بر فراز لیبی، حمله‌ی ناتو به این کشور آغاز شد. صندوق بین‌المللی پول که سال پشت سال از اقدامات مبارک در پیاده‌سازی برنامه‌های «اصلاح ساختاری» تمجید می‌کرد و همواره نیز به همراه بانک جهانی، مورد خشم و نفرت اعتصاب‌کنندگان و اعتراض‌کنندگان مصری قرار می‌گرفت، در همین ماه مشغول رایزنی با دولت انتقالی برای «نجات» اقتصاد مصر بود. در نهایت، این افعی سرمایه‌داری با شیرین‌سازی زهر خود بسته‌ی اقتصادی ۱۲ ماهه‌ای را به ارزش ۳ میلیارد دلار به دولت انتقالی عرضه کرد تا بر طبقه‌ی کارگر مصر تحمیل شود. البته کمتر کسی فراموش می‌کند که هدف این برنامه آن‌چنان که بر دیباچه‌ی آن نوشته شده بود، «پیش‌برد عدالت اجتماعی و حمایت از بهبود اقتصادی» بود!

آمریکا هژمون سرمایه‌داری جهانی به همراه اقمار و متحدان منطقه‌ای‌اش سخت درگیر تدارک سرکوب بودند: در کجا می‌توان از ظرفیت بخشی از بورژوازی داخلی (نظیر ارتش یا اخوان المسلمین) استفاده کرد و ظرفیت این گروه‌ها تا کجا ممکن است در طرح‌های امپریالیستی بگنجد و در چه شرایطی می‌تواند از این طرح‌ها فراتر برود؟ این نیروها تا کجا مستقل هستند و به برنامه‌ریزی تمام و کمال تن نمی‌دهند و تا کجا وابسته به سرمایه‌داری تحت رهبری آمریکا هستند؟ در کجا تعلق به خُسران منجر می‌شود و باید چماق را هرچه زودتر بر سر مخالفان فرود آورد؟ هنوز این کلمات به درستی ادا نشده بودند و برنامه‌ها انسجام قطعی خود را پیدا نکرده بودند که با به مسلسل بستن مخالفان بحرینی، اجرای آن‌ها آغاز شد! این سوال نیز پرسیده شد که بالاخره در کدام کشورها می‌توان طرح‌های موقتاً کنار گذاشته شده را از بایگانی خارج و اجرایی کرد و دولت‌های مخالف «خودسر» را به زانو درآورد؟ همه یادشان آمد که طبقه‌ی حاکمه‌ی آمریکا پس از سال ۲۰۰۳ این‌گونه می‌گفتند که «هرکسی می‌تواند به بغداد برود، مردان واقعی به تهران می‌روند». اگر اشغال بغداد

نتوانسته بود مسیر تهران را هموار کند، آیا این بار می‌شد از دمشق بزرگراهی به سمت تهران ساخت؟ و به راستی با بالا گرفتن نزاع‌ها، با افزایش قدرت رقبای، با پیشرفت سریع فرآیند انباشت سرمایه در کشورهایی که خود به اندازه‌ی کافی آن قدر «مسئولیت‌پذیر» نبودند که نتایج این انباشت را به سلاحی در برابر آمریکا تبدیل نکنند و می‌بایست همیشه زور بالای سرشان باشد، با به چالش کشیدن هژمونی آمریکا توسط قدرت‌های «نوظهور»، این بزرگراه می‌بایست تا کجا به پیش رود؟ تا مسکو؟ تا پکن؟ و البته وقت آن چنان در ماه مارس ۲۰۱۱ تنگ بود که سوال آخر ناتمام باقی ماند!

در بحرین انقلابی که آغاز شده بود تا قدرت خود را در کفه‌ی ترازوی تاریخ بگذارد تا همگان بتوانند قضاوت کنند که این انقلاب تا چه میزان بنا به درجه آگاهی و تشکّل نیروهای اش می‌تواند از ساختارها و مناسبات اجتماعی کهن بگسلد، با دخالت عربستان به خاک و خون کشیده شد. در پیشانی آن انقلاب نوشته نشده بود که می‌توانست گامی اساسی در راستای انقلابی کردن امور و گسست از وضعیت نکت‌بار پیشین بردارد، اما تهاجم عربستان اصلاً اجازه نداد که این انقلاب نیروهای خود را به محک تاریخ بگذارد. عربستان سعودی گرچه رسماً عضو ناتو نیست اما از بدو تأسیس این سازمان، در واقعیت امر «عضو» آن بوده است و بیشتر از بسیاری از اعضای ناتو در تقویت هژمونی آمریکا نقش داشته است. سه روز بعد از حمله‌ی عربستان به بحرین، این ناتویی غیرعضو در ناتو، ناتو رسماً برای نجات «انقلاب» لیبی وارد عمل شد.

وقتی مخالفان در لیبی عملاً به معیت مستشاران نظامی آمریکایی، فرانسوی و انگلیسی نقش پیاده نظام، و جنگنده‌های رافائل فرانسه، تورنادو انگلیس و اف ۱۵ آمریکا نقش نیروی هوایی یک اردوی واحد را ایفا کردند، برای نابیناترین ناظران اجتماعی مشخص شد که در مصر و لیبی دو پروژه‌ی متفاوت سیاسی توسط مخالفان دنبال می‌شود و خصیصه‌ی مسلطی که به انقلاب در مصر دامن زده است، آن خصیصه و پروژه‌ی سیاسی مسلطی نیست که پای ناتو را به لیبی باز کرده است. در این‌جا مسأله این نیست که انقلاب در مصر تا کجا توانست خود را از گنداب موجود بیرون بکشد، مسأله این است که در حالی که در مصر، هرچند به صورت کم‌آگاهانه یا نیمه‌آگاهانه‌ای، سقوط مبارک به اعتصابات کارگری، مبارزه علیه

بیکاری، اعتراض به برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، اعتراض به رابطه با اسرائیل و صادرات گاز به این کشور و اعتراض به اتحاد با آمریکا، پیوند خورده بود، در لیبی مخالفان به مجریان طرحی امپریالیستی تبدیل شده بودند، از امپریالیسم حمایت مالی، نظامی و رسانه‌ای دریافت می‌کردند و عزم خود را جزم کرده بودند تا دولتی که زمانی «خودسر» بود اما حالا دیگر سال‌ها می‌شد که به لاس زدن با تونی بلر و سارکوزی و برلوسکونی عادت کرده بود را براندازند.

حمله به لیبی نقطه‌ی آغاز چیزی بود که بورژوازی مدام آن را تبلیغ می‌کند: «تبدیل تهدید به فرصت!» اکنون زمان آن رسیده بود که در کشورهای دوست، انقلابات به طرق مختلف (از جمله دفع‌الوقت کردن، اصلاحات جزئی و همزمان تدارک نیروها برای سرکوب نهایی یا سرکوب خشن و بی‌رحمانه از همان ابتدا) در هم شکسته شوند و طرح‌های قدیمی تغییر رژیم در کشورهای دشمن، پیاده شوند. لیبی سرآغازی برای این دسته‌ی دوم بود. طعنه‌آمیز است که برای شروع کشوری انتخاب شد که چند سالی می‌شد که دوست نداشت دیگر دشمن باشد!

آمریکا خیز خود را برای «تضمین» یک «قرن آمریکایی» دیگر را زمانی برداشت که ابعاد عروج رقاباتی نظیر چین هنوز به تمامی روشن نبود؛ از طرف دیگر ابعاد برخی از چالش‌هایی که در سالیان آتی در کمین اقتصاد آمریکا بود نیز هنوز به تمامی روشن نبود. حمله به عراق و افغانستان از این حیث که جنگ اول خلیج فارس، حمله به یوگسلاوی و تحریم بی‌سابقه‌ی عراق را در مقدمه‌ی خود می‌دید، چیزی جدیدی نبود. این حمله از این حیث جدید بود که آمریکا در بستر سپر سابق خود، آمده بود تا یک خیز بسیار بلند به سمت جلو بردارد. تحریم شدید یا جنگی که به اشغال نظامی منجر نشود، دشمن را زخمی می‌کند، اما آن را نمی‌کشد! بنا به اسناد ویکی لیکس، سعودی‌ها چندین سال بعد وقتی از آمریکا خواستند به ایران حمله کند، مقامات کاخ سفید را این چنین خطاب کردند: «سر مار را لِه کنید.» اما آمریکا چندین سال پیش‌تر، له کردن سر «مارها» را در دستور کار خود قرار داده بود. فرقی نمی‌کرد دشمن تا چه میزان ضعیف شده باشد؛ در این دوران، یعنی دوران بوش پسر، دشمن باید کشته می‌شد.

اما نظامی‌گری آمریکا در این دوران صرفاً نابودی دشمنان را دنبال نمی‌کرد؛ این نظامی‌گری می‌بایست در صفوف متحدان نیز انضباط ایجاد کند و همزمان خوف را به دل نیمه‌دشمنان بیاندازد. در نتیجه‌ی همین خوف (همچنین اثرات ناشی از تحریم) بود که معمر قذافی تمام تجهیزات هسته‌ای خود را بار کشتی کرد و به آمریکا فرستاد (البته نزد معمر قذافی ترس از له شدن سر در دوران «جدید» بر اثرات واقعی تحریم‌ها می‌چربید. قذافی لابد با خود بارها فکر کرده بود که جورج بوش پسر «دیوانه‌ای» است که با کسی شوخی ندارد؛ در نهایت نیز تقدیر قذافی کم‌عقل این شد که توسط پیاده‌نظام اوباما «مهربان» و «صلح‌دوست» به هلاکت برسد!<sup>۱</sup> در دوران جورج بوش و دیک چنی، متحدان آمریکا نیز، علی‌الخصوص فرانسه و آلمان، باید می‌دانستند ارباب‌شان کیست و باید انضباطِ صفوفِ پیروان را حفظ می‌کردند.

در این طرح هیچ چیز، جز سقوط افغانستان و عراق، طبق نقشه پیش نرفت. آمریکا در افغانستان و عراق زمین‌گیر شد. با صرف یک تریلیون دلار در عراق اشغال‌شده، توان اقتصادی آمریکا هرچه بیشتر تضعیف شد (ترامپ رئیس‌جمهور بعدها ادعان کرد که در این سال‌ها- تا سال ۲۰۱۸- دولت‌های آمریکا ۷ تریلیون دلار در خاورمیانه پول خرج کرده‌اند)، ۴۵۰۰ سرباز آمریکایی در عراق کشته شدند و بیش از ۳۲ هزار نفر زخمی شدند، و در نهایت در انتهای این دوره، بحران بزرگ اقتصادی همچون کوهی بر مغز و روان سرمایه‌داری آمریکا فرود آمد و بخشی از قدرت اقتصادی (اما نه قدرت نظامی) آن را تحلیل برد.

آمریکا در حالی پای به میدان مبارزات سال ۲۰۱۱ می‌نهاد که چالش‌های اقتصادی‌اش در دوران پیش‌رو واضح‌تر شده بود. از طرف دیگر مداخله‌ی وسیع نظامی در خاورمیانه نیز نه تنها نتایج مطلوب را به بار نیاورده بود، بلکه چهره‌ی «رهبری» آمریکا را هرچه بیشتر مخدوش کرده بود و نفرت ملت‌های عرب را نسبت به واشنگتن افزایش داده بود. هزاران مصری در سال ۲۰۰۳ بر علیه حمله‌ی آمریکا به عراق تظاهرات کرده بودند و البته مبارک نیز با سرکوب آن‌ها خوش‌خدمتی خود را به آمریکا نشان داده بود. در انتهای دوره، نه تنها

<sup>۱</sup> ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا و جان بولتون مشاور امنیت ملی وی، حالا در سال ۲۰۱۸، قصد دارند مدل خلغ سلاح قذافی در سال ۲۰۰۳ را عیناً در کره شمالی تکرار کنند. باید دید این بار تاریخ به کدام سو می‌رود؟!

پای «مردان واقعی» به تهران باز نشده بود، بلکه با روی کار آمدن دولت‌های همسو در کابل و بغداد، قدرت تهران در منطقه‌ی خاورمیانه افزایش یافته بود. پرونده‌ی هسته‌ای اگر چه به تحریم‌های شدیدی منجر شده بود، اما این تحریم‌ها نتوانسته بودند اقتصاد ایران را آن‌چنان که مدنظر واشنگتن بود، فلج کنند و جنبش پروغرب سبز نیز توسط دولت مهار شده بود و بخش بزرگی از سرباز پیاده‌های آمریکا که در سال ۲۰۰۹ در خیابان‌های تهران اوباما را با فریادهای «اوباما، اوباما؛ یا با اونا یا با ما» صدا می‌زدند، رفته رفته خود را آماده می‌کردند تا با پذیرش سازوکار انتخابات به یکی از میانی قدرت جمهوری اسلامی تبدیل شوند. اینان در سال ۲۰۱۱ حرکت خود به سمت این سر طیف را طی نکرده بودند و حتی رهبران آن‌ها در ۲۵ بهمن ۱۳۸۹ برای «اعلام همبستگی» با بهار عربی فراخوان راهپیمایی داده بودند؛ فراخوانی که در نهایت به حصر آن‌ها منجر شد. اما به هر صورت حرکت آن‌ها به این سر طیف، در سال ۲۰۱۳ (خرداد ۱۳۹۲) تکمیل شد و به بخشی از ستاد انتخاباتی حسن روحانی تبدیل شدند. حالا دیگر در سال ۱۳۹۷ واضح شده است که پروژه‌ی روحانی همان پروژه‌ی جنبش سبز نبود. مگر نه؟!

حمله‌ی آمریکا به لیبی در سال ۲۰۱۱ نشان داد که آمریکا به هیچ وجه از **دریچه‌ی چالش‌های اقتصادی‌اش** در دوره‌ی اخیر، به مسائل نگاه نمی‌کند. مخارج نظامی آمریکا در این سال ۷۱۱ میلیارد دلار بود که حتی مجموع مخارج کشورهای چین، روسیه، انگلستان، فرانسه، ژاپن، هند، عربستان سعودی، آلمان، برزیل، ایتالیا، کره جنوبی، استرالیا و کانادا که در رتبه‌های دوم تا چهاردهم مخارج نظامی در دنیا قرار داشتند هم به آن نمی‌رسید! مخارج نظامی آمریکا نسبت به تولید ناخالص داخلی آن نیز ۴.۷ درصد بود که از این فهرست تنها عربستان نسبت بالاتری را (۸.۷ درصد) به خود اختصاص داده بود. (بعدها در دی ماه ۱۳۹۶ که شورشیان وارد خیابان‌های شهرهای مختلف ایران شدند و حضور دولت در سوریه و لبنان را محکوم کردند، «اندیشکده‌های» آمریکایی سریعاً از این نکته نالیدند که چرا دولت ایران سر جمع به اندازه یک درصد تولید ناخالص داخلی‌اش را صرف مواردی «غیرضروری» نظیر کل بودجه نظامی، حمایت از بشار اسد و حزب‌الله، برنامه‌ی موشکی، برنامه‌ی فضایی، برنامه هسته‌ای و غیره و ذالک می‌کند. جالب بود که هیچ‌کس از شنیدن

این سخنان «متخصصان» «اندیشکده‌های» آمریکایی شاخ در نیاوردد!!). در سال ۲۰۱۱ مخارج نظامی آمریکا ۴۱ درصد کل مخارج نظامی دنیا بود و دقیقاً آمریکا با حمله به لیبی نشان داد که از منظر زور بازوی‌اش، از منظر تعداد و کیفیت ناوهای هواپیمابرش و قدرت تخریب بمب‌افکن‌هایش، به مسائل نگاه می‌کند و حتی اگر لازم باشد، این‌گونه نگاه می‌کند تا ورق را در حیطه‌ی چالش‌های اقتصادی‌اش برگرداند و فاصله‌ی خود با رقبای در حال عروج را به بیشترین میزان ممکن افزایش دهد. در آن شرایط (ماه مارس ۲۰۱۱) رأی ممتنع روسیه و چین به قطعنامه‌ی ۱۹۷۳ شورای امنیت سازمان ملل، دست آمریکا را برای این نحوه‌ی مواجهه با مسائل باز گذاشت و با ایجاد منطقه‌ی پرواز ممنوع، خاک لیبی به خاکی ممنوعه که باید با بمب‌افکن‌ها ویران شود، تبدیل شد.

آمریکا در این شرایط به استقبال بحران سوریه رفت و مخالفان سوری در این وضعیت طرح تهاجم امپریالیستی آمریکا را به آغوش کشیدند. دولت آمریکا این روایت عامه‌پسند را در آن دوران باب کرد که «خشونت بی‌حد و حصر» دولت بشار اسد باعث شده است تا «مبارزات صلح‌آمیز مردم سوریه» وارد فاز نظامی شود. این روایت که به ستوه‌آمدگان از «کشتار» بشار اسد، در راه آزادی تفنگ به دست گرفته‌اند، توسط مجریان لباس‌های مارک بر تن کرده یا «زیباروی» رسانه‌های تصویری، «تحلیل‌گران آگاه» و مبادی آداب آن‌ها، «شاهدان عینی» در خاک سوریه، و بالاخره تمامی پادوهای شیفته‌ی فرهنگ غرب از مترجمان میان‌مایه‌ی چپ و راست گرفته تا «فیلسوفان» فیس‌بوکی و توئیتری، عیناً در مقیاسی عظیم بازتولید شد. در دنیای مدرن، رسانه‌ها بیشتر از تفنگ‌ها به مغز انسان‌ها شلیک می‌کنند و این بار نیز جمعیت عظیم تحت سلطه‌ی بورژوازی غرب نشان دادند که در بازتولید ایدئولوژی مخرب دهشتناک، خودفروختگانی بی‌نظیر هستند.

اما آیا این روایت، آزمون واقعیت را تاب می‌آورد؟ واقعیت این است که بنا به گزارش همین رسانه‌ها، در همان ماه نخست معترضان در شهر کوچک درعا دست به اسلحه بردند و در ۲۱ مارس ۷ پلیس و ۴ تظاهرات‌کننده کشته شدند. همین سناریو دقیقاً سه سال بعد در کی‌یف پایتخت اوکراین اجرا شد! در ابتدای ماه بعد نیز ۹ سرباز ارتش سوریه کشته شدند و رسانه‌ها گزارش دادند که آن‌ها به این خاطر توسط مخالفان کشته شده‌اند که «حاضر

نبوده‌اند به تظاهرات‌کنندگان شلیک کنند!» در آن شرایط جهانی و منطقه‌ای و در آن بستر عینی‌ای که سرمایه‌داری سوریه در آن رشد کرده بود، واضح بود که در پی این اتفاقات، موجی از اعتراضات علیه دولت اسد، سوریه را فرا خواهد گرفت. اما خصیصه‌ی مسلط این اعتراضات و روحی که آن‌ها را به جلو می‌برد، هیچ‌گاه از منطق همین دو رویدادی که توصیف‌اش کردیم، فراتر نرفت. آیا این کشتارها برنامه‌ریزی شده بود؟ واضح است که سطحی از برنامه‌ریزی هم در آن وجود داشت. فرآیند گسترش سیطره‌ی یک قدرت امپریالیستی و افزایش نفوذ آن به‌طور خودکار و صرفاً توسط گشودن داوطلبانه‌ی دروازه‌های کشور مقصد به روی سرمایه‌های آن به پیش نمی‌رود، دست‌پنهان بازار به همراه دست‌پنهان یا آشکار برنامه‌های سیاسی و نظامی هستند که این فرآیند را به پیش می‌برند. قدرت امپریالیستی، منطق انباشت سرمایه را همچون ضرورت حس می‌کند اما آن ضرورت اگر با برنامه و اگر با هدف‌گذاری و سیاست‌گذاری دولت‌ها توأم نشود، به هیچ وجه تحقق نخواهد یافت. تحقق دادن همواره خصلتِ عاملِ انسانی است. در این مورد خاص، اسناد منتشر شده توسط ویکی لیکس در همان آوریل ۲۰۱۱ نشان می‌دهند که آمریکا حداقل از سال ۲۰۰۶ مشغول تزریق پول به گروه‌های اپوزیسیون سوریه بوده است. در همان زمان، آمریکا در اردن (چه نقطه‌ی نزدیکی به درعا!) مشغول آموزش دادن به شبه‌نظامیان بود و کمک‌های عربستان نیز مدت‌ها بود که به کسانی که در آن زمان اخوان‌المسلمین سوریه نامیده می‌شدند، می‌رسید. در ۱۲ ژوئن ۲۰۱۵، واشگتن پست در پرتو کسری بودجه سازمان سیا و فشار مجلس نمایندگان آمریکا برای کاهش بودجه آن گزارشی را منتشر کرد که از سال ۲۰۱۳، سیا در قالب یک برنامه‌ی سری، سالانه یک میلیارد دلار برای آموزش و تجهیز مخالفان سوری هزینه کرده است. به گفته‌ی مقامات آمریکایی این میزان یک‌پانزدهم کل بودجه‌ی سیا بوده است. وقتی آمریکا از ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۱ که قدرت اسد بی‌گزند به‌نظر می‌رسید نیز مخالفان سوری را تأمین می‌کرده است، مگر مغز خر خورده باشد که از ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۳ بیکار بنشیند!

مخالفان سوری نیز خوب حساب پس دادند. در تابستان ۲۰۱۱ که تازه ناتو میوه‌ی خود را در لیبی چیده بود، مخالفان سوری درخواست لیبی‌یایی کردن سوریه را مطرح کردند. آن‌ها

هم ناتو را در مقام «منجی» صدا زدند و خواستار ایجاد منطقه‌ی پرواز ممنوع بر فراز سوریه شدند. آیا تمام آن‌ها که در خیابان بودند، برخی کلاشینکوف به دست گرفته بودند و برخی غیرمسلح بودند، همه مزدور آمریکا بودند؟ واضح است که این‌طور نبود، اما برای این که آن‌ها در طرحی امپریالیستی بگنجد، لازم نبود که این‌طور هم باشد. خصیصه‌ی مسلط آن اعتراضات، افقی که در مقابل آن قرار داشت و نیرویی ذهنی که موتور محرکه‌اش شده بود و آن را به پیش می‌برد، همگی امپریالیستی بود و در سیاست سرمایه‌داری غربی که اکنون با ابزار دیگری دنبال می‌شد و می‌رفت تا به جنگی تمام‌عیار دامن بزند، به‌خوبی می‌گنجید. واضح است که در این جمع بسیار بودند کسانی که با حُسن نیت آمده بودند و زندگی بهتری را برای خود و همسایگان‌شان آرزو می‌کردند. اما این نخستین بار نیست که راه جهنم با حُسن نیت سنگ‌فرش شده است. آنان با هر نیتی که آمده بودند، نقشی در این طرح ایفا می‌کردند و به بخشی از آن تبدیل می‌شدند. هیچ حسن نیتی نمی‌توانست از این منطق بگسلد مگر این که این طرح را ابتدا به تمامی افشاء کند، صف‌بندی‌ها را تبیین نماید و برای ساختن جامعه‌ی نو، طرح تازه‌ای را که یکی خصلت‌های آن ضدامپریالیستی بودن یا دشمنی پیگیر و سرسختانه با اردوی غربی ماجرا است، پیش نهد و بر سر آن مبارزه کند (در انتهای فصل حاضر به این موضوع بازخواهیم گشت). کسانی که در این اردوگاه گرد آمده بودند، چه آن‌ها که حسن نیت داشتند، چه آن‌ها که اجیر آنکارا، پایتخت‌های عربی یا اروپایی یا آمریکا بودند و چه آن‌ها که نیروهایی کاملاً زمینی بودند اما خواسته‌های خود را در کلامی و حیانی می‌پیچیدند و «رسالتی آسمانی» برای خود قائل بودند، همه و همه سیاستی را به پیش می‌بردند که قصد داشت با هر رنگ یا نیرنگی «قرن جدید آمریکایی» را تضمین کرده و هژمونی آمریکا در سرمایه‌داری جهانی را برای دوره‌ای طولانی‌تر بازتولید کند. حالا باید دیگر مشخص شده باشد که جنگ «داخلی» سوریه، ادامه‌ی کدام سیاست است که با ابزاری دیگر دنبال می‌شود. اما مشخص شدن این موضوع باعث نمی‌شود که ما تحلیل را در این نقطه متوقف کنیم.

## مخالفان سوری و طرح تهاجم امپریالیستی

در همین بستر بود که تشکل‌های مخالفان سوری سر برآوردند. در همان ماه اوت ۲۰۱۱ که مخالفان در حُمص و برخی از دیگر نقاط سوریه، پرچم ناتو و مداخله‌ی نظامی را بالا می‌بردند، شورای ملی سوریه (یا به صورت دقیق‌تر مجلس میهنی سوریه: المجلس الوطني السوري) اعلام موجودیت کرد. طولی نکشید که این سازمان به «دولت در تبعید» مخالفان تبدیل شد و توسط برخی از کشورها به عنوان «نماینده‌ی قانونی» مردم سوریه به رسمیت شناخته شد.<sup>۱</sup> پیاده‌نظام ناتو در لیبی که بر ویرانه‌های این کشور رژه می‌رفتند و تازه قدرت را یک‌جا در دست گرفته بودند تا در ماه‌ها، سال‌ها یا حتی شاید روزهای آتی آن را و یکدیگر را تکه‌پاره کنند، اولین «دولتی» بودند که شورای ملی سوریه را به رسمیت شناختند و اعلام کردند به شاخه‌ی نظامی آن، یعنی ارتش آزاد سوریه، سلاح، جنگجویان داوطلب و آموزش نظامی خواهند داد. طولی نکشید که «اینترناسیونالیست‌های» امپریالیسم، که نام ارتش آزادی‌بخش ملی لیبی را بر خود نهاده بودند، از لیبی به سوریه کوچ کردند تا نبرد «مقدس دموکراسی» را در این گوشه‌ی خاورمیانه بچنگند.

فرانسه که در سالیان گذشته افزایش ضعف‌های اقتصادی‌اش با عروج تحرکات نظامی‌اش، البته زیر سایه‌ی آمریکا، قرین بوده است، سفارت سوریه را به شورای ملی سوریه واگذار کرد و آمریکا و انگلستان نیز آن را به رسمیت شناختند. اکنون (در سال ۲۰۱۲) مشخص می‌شد که بزرگ‌ترین سازمان مخالفان، یعنی سازمانی که در آن دوره شورشیان داخل سوریه عمدتاً تحت رهبری آن عمل می‌کردند، کارگزار سه عضو دائم شورای امنیت است. اتحادیه‌ی عرب نیز کرسی سوریه را به شورای ملی سوریه داد تا ثابت کرده باشد که چه جایگاه «عظیمی» در معماری امپریالیسم آمریکا در منطقه خاورمیانه دارد. حکومت اقلیم کردستان عراق نیز سعی کرد از قافله‌ی امپریالیست‌ها عقب نماند و یک‌بار دیگر

---

<sup>۱</sup> شورای ملی سوریه در نوامبر ۲۰۱۲ با چند گروه دیگر از مخالفان دولت سوریه، ائتلاف ملی سوریه (یا الائتلاف الوطني لقوى الثورة والمعارضة السورية) را تشکیل دادند و در سال ۲۰۱۴، شورای ملی سوریه اعلام کرد که از ائتلاف ملی سوریه خارج شده است.

خوش خدمتی به این امپریالیسم را در عمل ثابت کرد تا نشان دهد که چه قشرها یا طبقه‌ای را در کردستان عراق نمایندگی می‌کند.

طولی نکشید که از دسامبر ۲۰۱۱، ارتش آزاد سوریه که مدتی بود اسمش در رسانه‌ها به گوش می‌خورد، به بازوی نظامی شورای ملی سوریه تبدیل شد. جنگجویان ارتش آزاد عمدتاً اسلام‌گرا بودند و این‌جا و آن‌جا شنیده می‌شد که بزرگ‌ترین هدف آن‌ها «نابودی سکولاریسم در سوریه» است. اما این خبر یا باید کتمان می‌شد یا نقش آن بسیار کم‌رنگ جلوه داده می‌شد. (در اوکراین نیز وقتی گندش بالا آمد که پیاده نظام «انقلابیون» فاشیست هستند، رسانه‌ها به سرعت گفتند که در جمعیت انبوه میلیونی وجود یک یا دو فاشیست امری طبیعی است!) باری در لیبی دیگر مشخص شده بود که جنگجویان راه آزادی، همان‌ها هستند که قرار بود، «جنگ علیه تروریسم» به نابودی‌شان منجر شود. در سوریه چیزی که حضور آن کاملاً مشخص شده بود، به مدد چهره‌های کراوات‌پوش شورای ملی سوریه که در استانبول جا خوش کرده بودند، دست‌پخت ترک‌ها و اعراب و اروپایی‌ها و آمریکایی‌های چشم‌آبی را می‌خوردند تا در عوض، در دیگ به جوش آمده‌ی ناشی از خمپاره‌ها و بمب‌های غربی و عربی برای میزبان ترک و دوستان آن، کله‌پاچه‌ی سوریه را بار گذاشته و در سینی طلا به آن‌ها تحویل دهند، کتمان می‌شد. کراوات، به عنوان «نماد» سکولاریسم، «اسلام‌گرایان» در حال عروج را لاپوشانی می‌کرد! اما برای شناخت خصایل این رهبران «متشخص»، به وجود انسان‌شناسانی توانا نیاز نبود. آن‌ها مدت‌ها بود که سر در آخور طویله‌ی سفید آمریکا و اندیشکده‌های وابسته به آن، داشتند. بسمه قضمانی پادوی اندیشکده‌ی شورای روابط خارجی آمریکا است. رضوان زیاده عضو موسسه‌ی آمریکایی صلح است. وی در اکتبر ۲۰۱۱ عنوان «فخیم» مدیر روابط خارجی شورای ملی سوریه را به دست آورد و چند ماه بعد به همراه جیمز ولسی (رئیس سابق سیا) از اوپاما خواست تا به سوریه حمله کند. اسامه المنجد مدیر روابط عمومی جنبش عدالت و توسعه و موسس یک شبکه‌ی تلویزیونی مخالفان است. وی بنا به اسناد ویکی‌لیکس مدت‌ها پیش از آغاز منازعات ۲۰۱۱، از وزارت امور خارجه آمریکا پول می‌گرفته است و در سال ۲۰۰۸ پس از شرکت در کنفرانس «سوریه‌ی در گذار»، مهمان جورج بوش به صرف ناهار در کاخ سفید بود. این فهرست را

می‌توان چنان طولانی کرد که از حوصله‌ی مشتاق‌ترین خوانندگان هم بیرون باشد. اما موضوعات مهم‌تری وجود دارد که باید به آن‌ها پرداخت.

شورای ملی سوریه یک «شورای کسب و کار» نیز ایجاد کرده بود که وظیفه‌ی تأمین مالی مخالفان را بر عهده داشت. اما لازم نبود که این شورا واقعاً «کسب و کاری» در سوریه راه بیندازد؛ آن که دندان داده بود، نان نیز می‌داد! این شورا تنها می‌بایست پول‌ها را از اطراف و اکناف جمع کند و در اختیار مخالفان قرا دهد. تاریخ ثابت کرده است آن‌ها که برای اجرای سیاست‌های ریاضتی و فشار بر طبقه‌ی کارگر کشورهای خود، حتی از یک سنت هم نمی‌گذرند، برای «تغییر رژیم»، تکه تکه کردن کشورها و بسط نفوذ امپریالیستی، همت‌شان بلند است و «سخت‌مندان» خرج می‌کنند. بخش بزرگی از این پول‌ها به دست جنگجویان ارتش آزاد سوریه می‌رسید که عمدتاً «اسلام‌گرا» بودند یا مسیر گذار به «اسلام‌گرایی» را طی می‌کردند. جبهه النصره در نخستین ماه ۲۰۱۲ با مأموریتی که ابوبکر البغدادی، رهبر دولت اسلامی عراق در آن زمان، رهبر دولت اسلامی عراق و شام (یا داعش) در سال بعد و بالاخره رهبر دولت اسلامی در سال بعد از آن، به همراه رهبران القاعده به ابومحمد الجولانی داده بودند، در سوریه شکل گرفت و کار خود را هم‌زمان به عنوان شاخه‌ای از ارتش آزاد سوریه شروع کرد. واشنگتن پست اذعان می‌کند که در گزارشی که در ماه نوامبر ۲۰۱۲ به وزارت امور خارجه آمریکا ارسال شده بود، این گروه این‌گونه توصیف شده بود: «از گزارشاتی که ما از پزشکان دریافت کرده‌ایم، اکثر کشته‌شده‌ها و زخمی‌شده‌های ارتش آزاد سوریه، به خاطر شجاعت‌شان و این که همیشه در خط مقدم هستند، جبهه النصره‌ای هستند». امپریالیست‌ها خود نقاب از چهره‌ی امپریالیسم برمی‌دارند!

خط مقدم «انقلابیون» القاعده‌ای از آب درآمد است و «شجاعت» این افراد، در کنار پول‌هایی که از سمت عرب و ترک و اروپایی و آمریکایی به سمت آن‌ها سرازیر می‌شود، باعث می‌گردد تا رفته رفته آخرین نفر جنگجویان نیز جذب «اسلام‌گرایی» شود. در منطقه‌ای که برای مبارزه با جنبش‌های چپ و همچنین برخی جنبش‌های ناسیونالیستی، فرقه‌گرایی مدت‌ها توسط امپریالیسم آمریکا و متحدان غربی و عربی‌اش ترویج شده است و حتی پیش‌تر از آن فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها از اوایل قرن گذشته، فرقه‌گرایی را ترویج

کرده‌اند و مرز بین کشورها را آن‌چنان ترسیم کرده‌اند که منافع امپریالیستی‌شان تأمین شود؛ در منطقه‌ای که در درون مرز برخی کشورها، دولت‌هایی چون دولت عربستان سعودی بر سر کارند که اصولاً فرقه‌گرایی یک ابزار مهم در سیاست خارجی‌شان است و دولت‌های دیگری نیز وجود داشته‌اند که با عناوین پُرطمطراقِ ملیِ کمونیست‌ها را سرکوب، کشته یا ممنوع‌الفعالیت کرده‌اند و خود سرمایه‌داری و روابط سرمایه‌دارانه را با سرعت زیاد به پیش برده‌اند و هر جا که با بحران مواجه شده‌اند یا به علت کم شدن ظرفیت عمل‌شان، احساس خطر کرده‌اند، باز فرقه‌گرایی یا ترجیح این «ملیت» بر آن «ملیت» را ترویج کرده‌اند؛ در چنین منطقه‌ای که نیروی طبقه‌ی کارگر تا آن اندازه متشکل نشده است که بتواند بر این دوگانه‌سازی‌های جعلی، سطحی و تفرقه‌برانگیز بورژوازی غلبه کند؛ آری در این منطقه تنها نیرویی که در آن شرایط خاص سوریه می‌توانست پرچم جنگ امپریالیستی علیه دولت بشار اسد را (در مناطق غیرکُردنشین) به دست بگیرد، همین «اسلام‌گراها» بودند. در نبود آلترناتیو رهایی‌بخش طبقه‌ی کارگر، گرایشی تاریخی در دل تاریخ تحقق یافت و «اسلام‌گرایانی» که حتی در «نفی» آمریکا نیز آن را اثبات می‌کردند، به مجریان واقعی طرح امپریالیستی تبدیل شدند.

این گروه‌های پیاده‌نظام که در ابتدا رهبری سیاسی‌شان در دست شورای ملی سوریه بود، با تبلیغ ایدئولوژی‌شان در میان کسانی که جنگ و تحریم‌های شدید پس از سال ۲۰۱۱، فقر و فلاکت‌شان را صدچندان کرده بود، با پول‌های بسیار کلانی که به آن‌ها می‌رسید و آن‌ها جیب‌های جنگجویان‌شان را چندبرابر بیش از سربازان ارتش سوریه پر می‌کردند، و همچنین به طرز مضحکی با «خیرات» و انجام «کارهای عام‌المنفعه» (داعش از این شیوه استفاده می‌کرد)، فربه و فربه‌تر می‌شدند. با گذشت روزها دیگر لازم نبود آن‌ها شاخه‌ای از ارتش آزاد سوریه یا حتی جزئی از شورای ملی سوریه باشند؛ حتی زمانی که این‌ها جزئی از این یا آن واحد بزرگ‌تر مستقر در خاک ترکیه بودند، لازم نبود که برای این عضویت هیچ کار خاصی، جز آن چیزی که تا کنون انجام می‌دادند، انجام دهند. آن‌ها باید سیاست امپریالیستی را به پیش می‌بردند و تا زمانی که این سیاست را به پیش می‌بردند، سور و سات‌شان نیز به راه بود. قطر از جبهه النصره خواست تا اعلام کند شاخه‌ی القاعده در سوریه نیست و در عوض

حمایت‌های وسیعی دریافت کند. اما جبهه النصره در آن مقطع حتی حاضر نشد اسم خود را عوض کند و ماهیت‌اش را نگه دارد! (آن‌ها در اواخر ژوئیه ۲۰۱۶ نام خود را به جبهه فتح‌الشام تغییر دادند تا خود را با شرایط در حال تغییر وفق داده و همچنان حمایت به دست آورند). در آن مقطع، الجولانی حتماً از خود می‌پرسید که در این شرایط خاص، اگر جبهه النصره نباشد، قطر با چه نیرویی می‌خواهد در سوریه بجنگد؟ احتمالاً «نیرویی» که امیر قطر می‌توانست به جای القاعده‌ای‌ها در سوریه گرد آورد، کسانی بودند که از گریه‌های دست‌آموز نیز شکست می‌خوردند. با چنین «نیروهایی» می‌توان برای عیش و نوش به سواحل دِنج دریای مدیترانه رفت، اما نمی‌توان به میدان ویرانی سوریه وارد شد!

اکنون که این گروه‌ها فربه می‌شدند، دیگری نیازی به نام و همچنین چتر ارتش آزاد سوریه نداشتند و لذا از سرزمین «شام» ده‌ها نام سر برآورد: جبهه النصره، داعش، احرار الشام، جیش الفتح، جیش الاسلام، خراسان، اجناد الشام، لواء الحق، جیش السنه، حرکه نور الدین الزنکی و ... ارتش آزاد اکنون نامی بدون مابه‌ازاء است که صرفاً برای استتار اهدافی که کاملاً آشکار شده‌اند، به کار می‌رود. هنوز از نظر آمریکا و برخی از کشورهای اروپایی، مخالفان «میان‌روی» وجود دارند که تحت عنوان ارتش آزاد سوریه مشغول جنگیدن با دولت بشار اسد هستند. این یک تخیل است، اما نه یک تخیل صرفاً! این تخیلی است که می‌خواهد واقعیت را بسازد! مهم نیست که جنگجویان چه کسانی هستند. مهم این است که آن‌ها با چه نامی جنگجویان را خطاب می‌کنند. خشونت ترسناکی که در جنگ سوریه، خبر از سرمایه‌داری وحشی‌شده‌ی آمریکا و متحدان‌اش می‌دهد، در این جنبه‌ی قضیه نهفته است. برملا شدن نقشه‌ها و به صدا درآمدن کوس رسوایی‌ها آن‌ها در هر کوی و برزن، کوچک‌ترین اهمیتی ندارند؛ نقشه‌ها باید به هر طریق و تا آخرین کرانه‌هایی که امکان عینی آن وجود دارد، دنبال شوند. این گفتار وحشی اگر سقط نشود، مصائبی در ابعاد عظیم‌تر خواهد آفرید.

## آمریکا و ستون‌های قدرت‌اش در خاورمیانه

در ماه اکتبر ۲۰۱۵ بود که ژنرال لیود آستین، فرمانده ستاد مرکزی ارتش آمریکا (سنت‌کام)، اعلام کرد که از کسانی که در قالب طرح ۵۰۰ میلیون دلاری آمریکا برای «مبارزه با داعش» در ترکیه آموزش دیده‌اند، همگی سلاح‌های خود را به گروه‌هایی نظیر جبهه النصره تسلیم کرده‌اند و اکنون تنها «چهار یا پنج نفر آن‌ها» در قالب «مبارزان میانه‌رو» در سوریه فعالیت می‌کنند. البته به «فرمانده» مربوط نبود و لذا در مورد عملیات‌های سری پرهزینه‌تر و گسترده‌تر سازمان سیا در سوریه چیزی نگفت. آیا آمریکا، آن منادی لیبرالیسم، خشنود بود که پول‌هایش تماماً به سمت جنگجویان «اسلام‌گرا» سرازیر می‌شود و آیا مسئولیت این امر تمام و کمال بر عهده‌ی آمریکاست؟ واضح است که آمریکا خوشحال نبود و نیست، اما آن قدر هم احمق نیست که معنای «جبر» شرایطی که در آن قرار گرفته است را نفهمد. علاوه بر این، مدتی طول کشید تا آمریکا به «قدرت» نیروهای کُرد پی برد و با محوریت آنان، گروهی به نام نیروهای دموکراتیک سوریه (یا قوات سوریا ال‌دیمقراطیه) را ایجاد کند.

آمریکا همواره در خاورمیانه ستون‌هایی داشته است که برخی از وظایف امپریالیستی را به آن‌ها واگذار می‌کرده است. در دهه‌های گذشته، مصر، اسرائیل و دولت‌های عربی حاشیه‌ی خلیج فارس مهم‌ترین این ستون‌ها بوده‌اند. توان اقتصادی آمریکا پس از ۲۰۰۸ تضعیف شده است و اگرچه همچنان قدرت نظامی این کشور بیش از هر کشور دیگری است، اما آن چنان نیست که اولاً به صورت بی‌قید و شرط بتواند مورد استفاده قرار گیرد و ثانیاً در صورتی هم که مورد استفاده قرار گرفت، بتواند به نتایج مطلوب منجر شود. به این دلایل آمریکا سعی کرده است تا از یک طرف، حملات‌اش به کشورهای هدف را با ائتلافات گسترده‌ای به پیش ببرد (به ائتلافِ نمادین «ضد داعش» نگاه کنید که ده‌ها کشور در آن عضویت داشتند!) و هر جا که امکان آن وجود دارد، وظایف بیشتری به متحدان منطقه‌ای، به ستون‌های قدرت خود، واگذار کند.

برخی از این ستون‌های قدرت با چنان حجم عظیمی از انباشت سرمایه روبرو بوده‌اند که در حال حاضر می‌توان به آن‌ها وظایف گسترده‌تری واگذار کرد و در واقع وظایف گسترده‌تری نیز از طرف سرمایه‌داری تحت رهبری آمریکا به آن‌ها واگذار شده است. (علاوه

بر واگذاری وظایف، آن‌ها باید در دوره‌ی جدید، پول بیشتری نیز برای پیشبرد تهاجمات امپریالیستی پرداخت کنند و دونالد ترامپ ثابت کرده که در این مورد با دولت‌هایی نظیر قطر و عربستان سعودی، شوخی ندارد! مدت‌ها بود که دولت‌های عربی حاشیه‌ی خلیج فارس را «چپ» و راست در قالب طرح‌واره‌ی انتزاعی «دولت‌های رانت‌خوار نفتی» «تحلیل» می‌کردند. این دولت‌ها از نظر این «تحلیل‌گران»، دولت‌هایی هستند که به «نکبت‌منابع زیرزمینی» دچارند، صرفاً نفت خام به کشورهای «پیشرفته» سرمایه‌داری صادر می‌کنند تا این نفت در صنایع پایین دستی آن‌ها به محصولات تکمیل‌شده‌ی با «ارزش‌افزوده‌ی» بیشتر تبدیل شود و در عوض «رانت» نفتی دریافت می‌کنند، بخش عظیمی از این «رانت» را خاندان پادشاهی می‌خورند و مابقی را برای راضی نگه داشتن توده‌ها بین آن‌ها توزیع می‌کنند. اما در حقیقت سرمایه‌های این کشورها همواره جزئی اساسی از کل سرمایه‌ی اجتماعی جهانی بوده است و نه تنها نقش بارزی در بازتولید سرمایه‌داری در ابعاد جهانی داشته است، بلکه در معماری جهانی امپریالیسم آمریکا نیز فوق‌العاده حائز اهمیت بوده است.

سرمایه‌های کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس دهه‌هاست که در استیلای دلار آمریکا بر مبادلات جهانی و گردش سرمایه در مقیاس جهانی نقش داشته‌اند و یکی از عوامل موثر در تبدیل دلار به واحد پول بین‌المللی بوده‌اند (نقشی که در دوران جدید احتمال دارد که توسط رقبای نظیر چین به شدت به چالش کشیده شود)؛ نظام پترو دلار (که در آن مبادله‌ی نفت صرفاً با دلار آمریکا صورت می‌گیرد)، یکی از مبانی قدرت آمریکا هم از حیث سیاسی و هم از حیث اقتصادی بوده است. سرازیر شدن دلارهای نفتی کشورهای عربی نظیر عربستان سعودی به بانک‌های آمریکایی، صندوق‌هایی که با واحد پولی دلار کار می‌کنند و اوراق بهادار دلاری، «قدرت سیاسی آمریکا را از طریق مزیت‌های بسیاری که تحت هژمونی دلار عاید آن می‌شود»، تقویت کرده است. از آن‌جا که تقاضا در بازارهای بین‌المللی «همواره» برای دلار وجود دارد، آمریکا با اطمینان خاطر اسکناس‌های سبز چاپ کرده و این اسکناس‌ها را در راستای افزایش قدرت خود خرج کرده است. آمریکا به خاطر هژمونی دلار قادر بوده است بدون این که به مشکلات تراز پرداخت‌ها مواجه شود، بسیار بیشتر از دخل خود، در نقاط مختلف کره‌ی خاکی هزینه کند و پایگاه‌های نظامی در گوشه گوشه‌ی جهان

بسازد. شاید این گونه به نظر برسد که استیلای دلار بر نظام مبادلات جهانی و گردش سرمایه در سطح جهانی، یک عامل صرفاً اقتصادی است که برای آمریکا منافع سیاسی به همراه آورده است. اما مسئله به این سادگی نیست: **در دل عامل اقتصادی، عاملی سیاسی حی و حاضر بوده است. عروج دلار به جایگاه ارباب واحدهای پولی صرفاً بر اساس برهم کنش‌های نیروهای بازار جهانی به وجود نیامده است؛** طرح‌های سیاسی، فشارها، تهدیدها و دیپلماسی مورد استفاده قرار گرفته است تا هژمونی دلار تحقق یابد. از این منظر نیز عربستان سعودی در طرح‌های سیاسی واشنگتن جایگاه اساسی داشته است و این متحد دیرین در تحقق اهداف، نقشی اساسی داشته است.

معماری امپریالیسم آمریکا در خاورمیانه اما دالان‌سازی‌ها، پی‌بندی‌ها و برج و باروسازی‌های خود را در این نقطه متوقف نکرده است. دهه‌هاست که دلارهای کشورهای عربی به نهادهای مالی آمریکایی و اروپایی سرازیر شده‌اند و این دلارها در قالب وام یا «بسته‌های نجات مالی» به کشورهای «توسعه‌نیافته» یا «در حال توسعه» وام داده شده‌اند تا همراه با آن سیاست‌های رضایتی، آزادسازی اقتصادی، انفجار قیمت‌ها و خصوصی‌سازی افسارگسیخته به طبقه‌ی کارگر و اقشار فرودست آن‌ها تحمیل شود. سرمایه‌های کشورهای عربی از این حیث در پیش‌برد امپریالیسم مکنون در نتولیرالیسم و تجارت آزاد، سهمی قابل توجه داشتند.

این سرمایه‌ها در داخل‌های کشورهای خود نیز انباشت فزاینده‌ای را تجربه کرده‌اند. جالب این‌جاست که این فرآیند نه از چند سال گذشته بلکه از دهه‌ها پیش آغاز شده و به مرور با سرعت هرچه بیشتری دنبال شده است. هم‌زمان با افول تدریجی و آهسته‌ی هژمونی انگلستان در خلیج فارس بین دهه‌های ۳۰ تا ۷۰ قرن بیستم، دوران جدیدی در حیات کشورهای عربی حاشیه‌ی خلیج فارس آغاز شد. عربستان سعودی مدرن در سال ۱۹۳۲ شکل گرفت و از همان آغاز به یکی از ستون‌های قدرت آمریکا در خاورمیانه تبدیل شد. انگلستان در سال ۱۹۵۱ سلطنت مسقط و استقلال عمان را به رسمت شناخت؛ در سال ۱۹۶۱ این اتفاق برای کویت روی داد و در سال ۱۹۷۱ بقیه‌ی کشورهای حاشیه‌ی جنوبی خلیج فارس (بحرین، قطر و امارات متحده‌ی عربی) استقلال خود را به دست آوردند. فرآیند

انباشت سرمایه (که زمانی تنها حول استحصال نفت خام صورت گرفته بود) به مرور یا گاهی با سرعت شتابان در بخش‌های هرچه وسیع‌تری از اقتصاد این کشورها صورت گرفت و آن‌ها را در اقتصاد جهانی ادغام کرد. «سهم بخش خصوصی در تولید ناخالص داخلی عربستان سعودی از ۱۲.۹ درصد در سال ۱۹۷۰ به بیش از ۵۰ درصد در سال ۱۹۸۳ افزایش یافت.» در واقع در این دوران، توسعه‌ی زیرساخت‌ها که یک جزء اساسی از توسعه‌ی سرمایه‌داری است، در قالب پیمانکاری و بنا به مناسبات سرمایه‌دارانه به «بخش خصوصی» واگذار می‌شد و این امر انباشت فزاینده‌ی سرمایه در دست این سرمایه‌داران را به همراه داشت. طولی نکشید که شرکت‌های عظیمی که ریشه‌شان به همین دوران برمی‌گشت، در سراسر این کشورها مثل مور و ملخ سر برآوردند. گروه ذله البرک که در بخش‌های وسیع اقتصادی از مالیه، بانکداری، صنعت، درمان، املاک و مستغلات، حمل و نقل، مخابرات، رسانه، تعمیر و نگهداری گرفته تا صنایع غذایی و تولید آب‌میوه فعال است، در سال ۱۹۶۹ تأسیس شد و هم‌اکنون در سراسر خاور میانه، شمال آفریقا و شرق دور فعالیت می‌کند. هلدینگ‌ها و ابرسرمایه‌دارانی از این دست در سراسر این کشورها به وفور یافت می‌شوند.

همزمان مدت‌ها پیش از این که به ذهن «نظریه‌پردازان» دولت رانتیر خطور کند، فرآیند صنعتی‌سازی حول مزیت اقتصادی بزرگ این کشورها (نفت و گاز) گاهی با گام‌های کوچک و گاهی با رشدی بسیار سریع دنبال شد و سرمایه‌داران این کشورها در تولید مستقیم کالاهای پایین‌دستی وارد شدند. شرکت سایبک عربستان سعودی که بزرگ‌ترین شرکت غیرنفتی خاورمیانه است در سال ۱۹۴۶ تأسیس شد و هم‌اکنون در طیف وسیعی از شاخه‌های صنعتی از تولید محصولات شیمیایی، پلیمرهای صنعتی، کودهای شیمیایی گرفته تا تولید فلزات، فعالیت می‌کند. این شرکت چهارمین شرکت تولیدکننده‌ی محصولات شیمیایی در دنیاست و در سال ۲۰۱۴ در فهرست فورچون گلوبال ۲۰۰۰ در رده‌ی نود و هشتم بزرگ‌ترین شرکت‌های دنیا قرار گرفت. این روند توسعه‌ی صنعتی سرمایه‌دارانه بر مبنای طرح‌های توسعه‌ی بلندپروازانه، از اواخر دهه‌ی ۹۰ میلادی با سرعت هرچه شتابان‌تری دنبال شده و مرز کشورها را در سطح خاورمیانه و شمال آفریقا درنوردیده است.

این روند انباشت سرمایه، رابطه‌ی کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس و سایر کشورهای عربی خاورمیانه را بازتعریف کرده است و به کشورهای دسته‌ی اول قدرت زیادی در تأثیرگذاری بر تحولات سایر کشورها اعطاء کرده است. «شرکت‌های شورای همکاری خلیج فارس، از ۱۲ بانک بزرگ مصر، سهام‌دار عمده یا کنترل‌کننده‌ی مستقیم ۹ بانک هستند». وضعیت در مورد بانک‌های اردنی نیز به همین ترتیب است با این تفاوت که سرمایه‌داران کشورهای عربی خلیج فارس، کنترل‌کننده یا سهام‌دار عمده‌ی ۱۳ بانک از ۱۵ بانک بزرگ اردن هستند. «از سال ۲۰۰۳ تا پایان ژانویه‌ی ۲۰۰۹ بیش از نیمی از تمام سرمایه‌گذاری در عراق از جانب کشورهای شورای همکاری خلیج فارس بوده است». چرخه‌ی سرمایه‌ی کشورهای عربی‌ای نظیر عربستان سعودی، امارت متحده‌ی عربی و قطر که تمامی مولفه‌های سرمایه‌ی پولی، سرمایه‌ی تولیدی و سرمایه‌ی کالایی را در حرکت حلزونی انباشت سرمایه گرد هم آورده است و دم به دم با نوشیدن خون کارگران مهاجر و غیرمهاجر فربه‌تر شده است، زمینه‌ی مادی برای مداخله‌ی هرچه بیشتر این دولت‌ها در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا را فراهم ساخته است. این دخالت‌ها به طرق مختلف از نفوذ غیررسمی بر اساس سازوکارهای بازار گرفته تا دیپلماسی، تهدید، حمایت‌های مادی و نظامی از گروه‌های داخلی که نقش نیابتی ایفاء می‌کنند و جنگ مستقیم (همچون مورد یمن) را شامل می‌شود. در نتیجه‌ی این فرآیند این دولت‌ها آن چنان «قدرتمند» شده‌اند که نه تنها سیاست‌هایشان به یک عامل مهم در مقابل انقلاب مصر تبدیل شد، بلکه بر سر نحوه‌ی حمایت از بورژوازی مصر و همچنین نحوه‌ی پیشبرد طرح‌های امپریالیستی در خاورمیانه بین آن‌ها (بین قطر و عربستان سعودی)، تعارض و اختلاف منافع نیز پیش آمد. اختلاف قطر-عربستان به مرور بیشتر هم شد و گروهی از کشورهای عربی به سرکردگی عربستان، دوحه‌ای که در خط ریاض قرار نمی‌گرفت را در ژوئن ۲۰۱۷ تحت محاصره‌ی اقتصادی قرار داد.

این دولت‌ها در مداخله‌شان در تحولات منطقه صرفاً منافع امپریالیسم آمریکا را دنبال نمی‌کنند. منافع این دولت‌ها به نحوی با منافع کلی واشنگتن گره خورده است که مداخله‌ی آن‌ها نه صرفاً کمکی به امپریالیسمی است که قدرت آن نامحدود نیست و رفته رفته

محدودیت‌های تازه‌ای را نیز در مقابل خود می‌بیند، بلکه همزمان کمکی به خود آن‌ها در راستای بسطِ نفوذِ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی‌شان است. این دولت‌ها مداخله در تحولات منطقه را وظیفه‌ی خود می‌دانند و در حالی که آن‌ها چنین فکر می‌کنند، دلیلی ندارد که آمریکا برخی از وظایف را به آن‌ها واگذار نکند. چه چیز برای آمریکا از این بهتر که حمایت خود از حمله‌ی عربستان به یمن را به «پشتیبانی لجستیکی و اطلاعاتی» «محدود» کند و در عین این‌که در راستای منافع خود در یمن مداخله می‌کند، کل «جامعه‌ی جهانی» تصدیق کنند که آمریکا در این کشور مداخله‌ای ندارد؟! البته هر واگذاریِ مسئولیتی و هر تقسیم کاری، گهگاه غرُوندهایی نیز درباره‌ی **نحوه‌ی** انجام آن وظایف به همراه خواهد داشت. ولی آمریکا، برخلاف برخی «تحلیل‌گران» که از «تضاد عمیق» منافع بین واشنگتن و ریاض (خصوصاً در دوره‌ی ریاست‌جمهوری اوباما) حرف می‌زدند و می‌زنند، بسیار «باهوش» است و می‌داند که این غرولندها، مواردی هستند که در هر تقسیم کاری پیش می‌آیند و به خاطر آن‌ها نباید «اصل همکاری» را زیر سوال بُرد.<sup>۱</sup>

غرولندهای گهگاهی دولت پیشین آمریکا و اعتراضات خفیف کسانی چون جو بایدن معاون رئیس‌جمهور پیشین آمریکا در آخرین ماه‌های زمامداری‌شان، به **نحوه‌ی** پیش‌برد طرح تهاجم امپریالیستی توسط سعودی‌ها یا تُرک‌ها و حمایت «بیش از حد» از گروه‌های

---

<sup>۱</sup> این درجه از واگذاری وظایف و تقسیم کار، البته باعث نخواهد شد که رهبر دولت‌های عربی حاشیه‌ی خلیج فارس (یعنی آمریکا)، خود صحنه‌ی خاورمیانه را ترک کند و مثلاً به شرق آسیا کوچ نماید. منطقه‌ی خاورمیانه منطقه‌ای بسیار مهم در معماری امپریالیستی آمریکا است که تنگه باب‌المنذب، کانال سوئز و تنگه‌ی هرمز را در دل خود جای داده است، در همسایگی اروپا، روسیه، شرق آسیا و شبه‌قاره هند قرار گرفته است و گردش جهانی سرمایه هنوز به منابع نفت و گاز این منطقه وابسته است. «چرخش آمریکا به شرق» و «سپردن تمام وظایف به متحدان منطقه‌ای خود در خاورمیانه» البته که طرح «زیبایی» است و در عالم خیال، مو لای درزش نمی‌رود. اما این امر به فرض این‌که تحقق یابد، با چرخش چین به سمت غرب تکمیل می‌شود و نفوذ چین در خاورمیانه گسترش می‌یابد. این «شُر» عظمت‌تری برای آمریکا خواهد بود. برای آمریکا «دردناک‌تر» این است که چه حضور خود را در خاورمیانه کم‌رنگ‌تر کند و چه این حضور را بیشتر نماید، چین برای یافتن «شریک» در این منطقه، منتظر چراغ سبز آمریکا نخواهد ماند. از هم‌اکنون نیز چین از طریق طرح‌هایی نظیر جاده‌ی ابریشم جدید، به دنبال افزایش حضور خود در مناطقی است که خاورمیانه یکی از مهم‌ترین آن‌ها محسوب می‌شود.

«اسلام‌گرا» در سوریه، نه شکافی «عمیق» در اردوی عاملان پیاده‌سازی طرح امپریالیستی، بلکه تلاش برای تکمیل آن طرح از طریق «تطهیر» چهره‌ی آن با ابزارهای رسانه‌ای بود.<sup>۱</sup> آمریکا به این مسئله‌ی «عرفی» کار ندارد که عین نجاست با هیچ آبی تطهیر نمی‌شود، وظیفه‌ی تطهیر باید در هر حال انجام شود. رو شدن کثافت و لجن طرح تهاجم امپریالیستی در سوریه، باعث نمی‌شود که اجرای آن متوقف شود. کسی که آن قدر «سوسول» باشد که با این فجایع طرح خود را کله‌پا کند، قطعاً هیچ‌گاه هیچ طرحی را آغاز نخواهد کرد. آمریکای درس‌پس‌داده در مکتب القاعده‌سازی، کودتا، تحریم و جنگ، بیدی نیست که به این بادها بلرزد. این عقاب افعی‌خوردی هار تنها زمانی پا پس می‌کشد که زور تناسب قوا آن را به این نتیجه برساند که اگر پا پس نکشد باید خُسران‌های بزرگ‌تری را پذیرا شود. از این حیث، «ملامت‌هایی» که گاه از این طرف یا آن طرف طبقه‌ی حاکمه‌ی آمریکا شنیده می‌شود و «گلایه‌های» خود را در زمینه‌ی «حمایت افراطی از اسلام‌گرایان حاضر در سوریه» همچون نسیم ملایم یک صبح بهاری، نثار متحدان منطقه‌ای آن همچون عربستان می‌کند، باید در پرتو «تطهیری» که استعمارگر همواره به آن تمایل داشته است، تحلیل شود: «اجداد» اینان، هند را به بهانه‌ی «آبادی» سلاخی می‌کردند. البته جو بایدن با آن گلایه‌های روزهای آخری‌اش، دوست داشت که به جای جنگجویان «ریشوی کثیف»، رقاصه‌های بورژوا-لیبرال با سربازان اسد بجنگند! اما از بد حادثه این رقاصه‌ها، برای کارهای دیگری، جز جنگیدن، «آفریده» شده‌اند. کسی که خود سال‌ها دست‌اندرکار «ساختن» اقتصاد، سیاست و فرهنگ منطقه بوده است، بهتر از هر کسی می‌داند در این اقتصاد و سیاست و فرهنگ چه نیرویی می‌تواند سرباز پیاده‌ی امپریالیسم باشد.

<sup>۱</sup> البته با افزایش قدرت دولت‌های عربی حاشیه‌ی خلیج فارس (اگر چنین افزایش قدرتی در آینده هم صورت پذیرد) و اُفت بیشتر توان اقتصادی آمریکا، ممکن است این دولت‌ها خواهان نقش و سهم پررنگ‌تری باشند و در این مورد با آمریکا در مواردی نیز اختلاف‌نظرهای جدی پیدا کنند، اما بعید است این اختلاف‌نظرها به معنای برهم خوردن اتحاد آمریکا با این دولت‌ها باشد، بلکه به معنای بازتعریف آن اتحاد و تجدید آن در شکل و سیاقی دیگر است. در حال حاضر، هیچ گرایش قابل توجهی در سرمایه‌داری آمریکا مبنی بر کنار گذاشتن متحدان قدیمی و حساب پس‌داده‌ی آن و حرکت به سمت دولت‌های دیگری که در جبهه‌ی مقابل این دولت‌ها قرار گرفته‌اند، دیده نمی‌شود (این گفته برای دولت اوباما نیز مصداق داشت).

### سیاست خارجی آمریکا و اسطوره‌ی شورشیان «میان‌ه‌رو»

از منجلابی که طرح امپریالیستی در سوریه ایجاد کرده است، هر چیزی می‌تواند بیرون بیاید، جز «شورشیان میان‌ه‌رو»! اما آمریکا مدام و تا مدت‌ها بر وفاداری خود به آرمان‌های این «شورشیان میان‌ه‌رو» سخن می‌گفت. این خودفریبی بود یا ریاکاری؟ آیا سیاست‌مداران آمریکایی به دلیل حل و هضم شدن در اجرای طرح‌های امپریالیستی آن‌چنان در این طرح‌ها فرو رفته‌اند که به درجه‌ی خودفریبی نایل آمده‌اند و اکنون این طرح‌ها را در مقام نوعی دین یا آیین دنبال می‌کنند؟ آیا آنان چنان در این خودفریبی، در این دین و آیین غرق شده‌اند که حتی اگر منافع‌شان به عین‌ه به خطر بیفتد، حتی اگر در نتیجه‌ی وفاداری به این دین و آیین در مرز سقوطی قریب‌الوقوع قرار گیرند، باز این طرح‌ها را دنبال می‌کنند؟ آیا امپریالیسم آمریکا در ایمان به طرح‌هایش آن‌چنان پیش رفته است که «شهادت‌طلب» شده است؟! واضح است که آمریکا در حال حاضر اسیر این ایدئالیسم نشده است. گفتمان‌ها نیستند که واقعیت سیاست آمریکا را تعیین می‌کنند، بلکه این گفتمان‌ها در یک بستر عینی طرح‌ریزی می‌شوند تا شرایط استیلای آمریکا بر جهان سرمایه‌داری را تثبیت و تقویت کنند. لذا، با توجه به گرایش‌های فعلی، اگر طبقه‌ی حاکمه آمریکا تشخیص دهند که وفاداری و پای‌بندی به این گفتمان‌ها، نه تنها شرایط استیلای آمریکا بر جهان سرمایه‌داری را تقویت نمی‌کند بلکه آن را با خطر مواجه می‌سازد، گفتمان‌ها و طرح‌های «جدیدی» (که همان هدف قبلی را دنبال کند) ابداع می‌کنند. در رابطه‌ی دیالکتیکی بین گفتمان و واقعیت این‌گونه نیست که گفتمان تعیین‌کننده‌ی واقعیت باشد؛ گفتمان در بستر واقعیت (که خود محصول عمل پیشین انسانی بوده است) و بنا به حدود مشروط شده توسط آن واقعیت، به وسیله‌ی عوامل انسانی طرح‌ریزی می‌شود تا اهداف جدیدی (از جمله تثبیت واقعیت یا تغییر آن) دنبال شود. این تبیین دیالکتیکی با آن ایدئالیسم پست‌مدرنیستی که گفتمان را ایده‌ای می‌داند که واقعیت مادی را تعیین می‌کند، سراپا تفاوت دارد.

از این حیث، زمانی که شرایط عینی ایجاب کند، زمانی که بازتولید سرمایه‌داری به اتکالی گفتمان‌ها و خودفریبی‌های سابق دیگر میسر نباشد، زمانی که گفتمان‌ها و طرح‌های مستقر، نتایج معکوسی تولید کنند، «آیین‌ها»، گفتمان‌ها و مسلک‌های جدیدی توسط بورژوازی به کار گرفته می‌شود.<sup>۱</sup> در کنار این خودفریبی‌هایی که گهگاه رنگ عوض می‌کنند و در قالب جدیدی عبارت‌پردازی می‌شوند، **ریاکاری** نیز به وفور یافت می‌شود. «استاد» لیبرالی که در هاروارد نشسته است و تحت عنوان «علوم سیاسی»، خزعبلاتی نظیر «مداخله‌ی بشردوستانه» یا «مسئولیتِ حمایت از مردمان غیرنظامی» اشاعه می‌دهد ممکن است مومنی «راستگو» باشد، اما سیاستمداری که پول و اسلحه در ابعاد کلان به تروریست‌ها تحویل می‌دهد، گزارشات تروریست‌ها را روزانه دریافت می‌کند، از عمق کثافت و فاجعه، تصاویری مینی بر تکه تکه کردن زن‌ها و کودکان می‌بیند و تا خرتناق نه در «نظریه‌پردازی» فاجعه بلکه در خلق آن دخیل است، بعید است به تهی بودن عباراتی نظیر «جنگجویان راه دموکراسی» واقف نباشد! در این مورد، ریا و ریاکاری کلمه‌ای است که به تنهایی نمی‌تواند ماهیت این سیاست‌مداران را توصیف کند. برای وصفِ کسانی که با بمب شیمیایی شهری را مورد حمله قرار می‌دهند و بعد، حمله‌ی شیمیایی خود به آن شهر را دستاویز حمله به کشور مربوطه با استفاده از تسلیحاتِ هسته‌ای خفیف‌شده قرار می‌دهند، در فرهنگِ لغتی که اصلاً سانسور نشده باشد هم، واژه‌ی مناسبی یافت نمی‌شود.

<sup>۱</sup> البته دوره‌هایی نیز در تاریخ فرا می‌رسد که در آن استیلای امپریالیستی و حفظ قدرت برتر یک کشور در زنجیره امپریالیستی با موانع عینی عبورناپذیری روبرو می‌شود؛ در چنین حالتی دیگر نمی‌توان این استیلا را به ضربِ «ابتکار عمل» یا طرح‌های بلندپروازانه حفظ کرد. امپریالیسم انگلستان وقتی با این موانع عینی عبورناپذیر روبرو شد، فراوان دست و پا زد اما در نهایت از بیم سقوطی هرچه هولناک‌تر، پذیرفت که در مقام امپریالیسمی درجه دوم در سایه‌ی آمریکا حرکت کند. عوض شدن رده‌ی کشورها در زنجیره‌ی امپریالیستی، که بارها اتفاق افتاده است و امیدواریم که با قدرت‌گیری جنبش جهانی کمونیستی و برانداختن منطق و سیستم امپریالیستی بار دیگر فرصت نکند که اتفاق بیفتد، تغییری در ذات نظام امپریالیستی که در روابط اجتماعی سرمایه‌داری ریشه دارد، صورت نخواهد داد. امپریالیسم کشورهای مختلف، می‌تواند محتوای توسعه‌طلبانه‌ی خود را در اشکال جدیدی پیکربندی کند، اما هرگز نمی‌تواند شر این محتوای توسعه‌طلبانه را از دامان بشریت بزدايد.

### رویای تحقق مدل لیبی در سوریه

در این وضعیت که ضرورتاً نیروهای پیاده‌نظام امپریالیسم می‌بایست «کریه المنظرانی» از سنخ داعش، جبهه النصره و جیش الاسلام باشند، چرا مدل لیبی - بنا به درخواست مکرر مخالفان - در سوریه پیاده نشد تا با هرچه زودتر سر و ته قضیه را هم آوردند، گند آن تا این درجه بالا نرزد و کار به آدم‌سوزی و گورهای دسته‌جمعی نکشد؟ در دنیایی که در آن نیروهایی با گرایش‌های متضاد و متفاوت وجود دارند، خواستن لزوماً به معنای توانستن نیست. آن‌ها خواستند اما نتوانستند. حمله به لیبی با یک قطعنامه شورای امنیت آغاز شد. منطقه‌ی پرواز ممنوع در لیبی، برخلاف تصور روسیه و چین، به حملات هوایی گسترده و نابودی سریع دولت قذافی منجر شد. لذا روسیه و چین قطعنامه‌های آمریکا را یکی پس از دیگری وتو کردند و وقتی در ابتدای فوریه ۲۰۱۲، قطعنامه‌ی دوم آمریکا توسط روسیه و چین وتو شد، سوزان رایس سفیر وقت آمریکا در سازمان ملل عنوان کرد که «روسیه و چین شورای امنیت را گروگان گرفته‌اند!» بزرگ‌ترین قدرت امپریالیستی دنیا در هیچ شرایطی قوه‌ی طنزپردازی خود را از دست نمی‌دهد! برای از کار انداختن این قطعنامه، وتوی یک کشور کافی بود، اما آن‌ها به اتفاق وتو کردند. حالا دیگر روسیه و چین به صراحت از خود می‌پرسیدند که اگر همیشه آسیاب به نوبت است، پس از سوریه نوبت چه کشورهایی یا حتی چه مناطقی از جهان خواهد بود؟ نوبت عراق و تجزیه‌ی قطعی این کشور؟ نوبت لبنان؟ نوبت ایران؟ نوبت سین کیانگ چین؟ نوبت جنوب روسیه؟ نوبت اوکراین؟ نوبت ونزوئلا؟ پرسش‌های جدی معمولاً زمانی در ذهن انسان‌ها شکل می‌گیرند که امکان پاسخ‌گویی به آن‌ها وجود داشته باشد؛ روسیه و چین نیز در ۲۰۱۲ توانایی وتوی قطعنامه‌های آمریکا و پذیرش تبعات این وتو را داشتند. چه چیز این دو را توانا کرده بود؟

اتحاد جماهیر شوروی اگرچه فروپاشید، اما این امر باعث نمی‌شد که از یک طرف **موقعیت ژئوپلیتیک روسیه** و از طرف دیگر **توان نظامی** عظیمی که مستقیماً میراث دولت شوروی بود نیز دچار فروپاشی شود. اگرچه اولی بنا به نابودی بلوک شرق و تجزیه‌ی خود اتحاد جماهیر شوروی تحت تأثیر قرار گرفت، اما هنوز زمین روسیه آن قدر مستعد بود که توان ژئوپلیتیک قابل توجهی داشته باشد. از سوی دیگر فرآیند توسعه‌ی سرمایه‌داری در

روسیه با شتاب هرچه بیشتری دنبال شده است و تولید ناخالص داخلی این کشور (بر اساس شاخص برابری قدرت خرید) از ۱.۲۶ تریلیون دلار در سال ۱۹۹۸ به ۳.۴ تریلیون دلار در سال ۲۰۱۲ (یعنی سال دومین وتوی قطعنامه‌های ضدسوری) رسید. روسیه هم‌اکنون (در سال ۲۰۱۸) بر اساس همین شاخص با فاصله اندکی نسبت به آلمان (و با فاصله‌ی زیاد نسبت به فرانسه و انگلستان) ششمین اقتصاد در دنیای سرمایه‌داری است. در مورد چین وضعیت از این نیز روشن‌تر است: چین بر اساس تولید ناخالص داخلی، در حال حاضر بزرگ‌ترین اقتصاد دنیاست و ۱۸.۸ درصد از کل جی دی پی اقتصاد جهان را به خود اختصاص داده است.

اما چه چیز این رشدهای شتابان را (در مقیاس بزرگ‌تری برای چین و در مقیاس کوچک‌تری برای روسیه) رقم زد؟ نئولیبرالیسم، آزادسازی اقتصادی و انباشت منعطف، سرمایه‌های اعراب، اروپایی، آمریکایی و سایر سرمایه‌های دنیا را در نهادهای مالی بزرگ غرب جمع کردند تا هم با صدور آن‌ها به کشورهای «پیرامونی»، فرآیند توسعه‌ی سرمایه‌داری در مقیاسی گسترش‌یابنده بازتولید شود و هم از طریق تحمیل سیاست‌های اقتصادی این نهادها بر کشورهای «پیرامون»، هژمونی آمریکا و سیطره‌ی آن بر سرمایه‌داری جهانی تثبیت و تقویت شود. امپریالیسم مکنون در نئولیبرالیسم و آزادسازی اقتصادی، به واقع نیز در انجام این کارها توانا بود. اما در سرمایه‌داری هرگونه توانایی، مشروط، موقت و ناپایدار است. صدور این سرمایه‌ها که (در کنار کودتاها، نظامی‌گری و تحریم‌های فلج‌کننده) یکی از ابزارهای بسط نفوذ امپریالیسم آمریکا بود، در کشورهایی نظیر چین و روسیه دوره‌ای از انباشت شتابان سرمایه را رقم زد و بورژوازی و دولت بورژوازی این کشورها را فربه‌تر ساخت. نئولیبرالیسم و انباشت منعطف جهانی همبسته با آن، امپریالیسم آمریکا را به اوج برد تا بعداً آن را از حیث اقتصادی بر زمین بکوبد! این دیالکتیک رابطه‌ی سرمایه است که در آن هیچ چیز ثابت نیست، مگر تغییر: البته نه تغییری از هر جنس بلکه از جنسی سرمایه‌دارانه. عوامل قدرت وقتی تمام توان‌شان را مصروف قدرت‌بخشی کردند، به عوامل ضعف تبدیل می‌شوند. چین تحت نظام حمایت‌گرایی یا سرمایه‌داری قلمروگرایی کینزی نمی‌توانست این میزان سرمایه جذب کند و آمریکا نیز تحت این نظام‌ها نمی‌توانست

نفوذ خود را تا این میزان به گوشه گوشه‌ی دنیا بسط دهد و ارزش اضافی تولید شده در کشورهای دیگر را به ارزان‌ترین قیمت ممکن از طریق حلقوم لجن‌گرفته‌اش به معده‌ی سیری‌ناپذیر خود بکشد.

نتولیرالیسم و انباشت جهانی‌ترشده‌ی همبسته با آن، «بهار زیبای» آمریکا را رقم زد و در حالی که فروپاشی شوروی و ادغام **فزاینده‌ی** بلوک شرق در سرمایه‌داری جهانی این «بهار» را «زیباتر» کرده و همزمان آمریکا را بی‌پروا تر، رقبایی مدعی در صحنه‌ی جهانی حاضر شدند. عبارت «اقتصادهای نوظهور» در همین هنگام زاده شد. نتولیرالیسم اگرچه برای توده‌های کارگر چین و روسیه، استثمار فزاینده‌تر و فقر و فلاکت بیشتری به همراه آورد، اما بورژوازی این کشورها و دولت بورژوازی آن‌ها را قوی‌تر ساخت. کار پرداخت‌نشده‌ی غیر و ماحصل بیگانگی کارگر از شرایط کار، ابزار کار و محصول کارش، به اهرم‌های موثری در دست دولت بورژوازی این کشورها تبدیل شد تا با قدرت بیشتری بورژوازی آن‌ها را در صحنه‌ی جهانی نمایندگی کند. این‌گونه بود که برای آمریکا، «**تجارت آزاد**» به **عنوان ابزار قدرت پیشین، به «علت» ضعف اقتصادی جاری** تبدیل شد و دونالد ترامپ با وعده‌ی معکوس کردن این روند و «اول‌سازی مجدد» آمریکا، قدرت را در دست گرفت. اما اکنون دیگر افزایش قدرت دولت‌هایی نظیر چین و روسیه، یک واقعیت شده بود. کار به جایی رسید که روسیه تا در فاصله‌ی اکتبر ۲۰۱۱ تا آوریل ۲۰۱۸، ۱۲ قطعنامه پیشنهادی از سوی کشورهای غربی در شورای امنیت سازمان ملل را وتو کرد.

با این حال، مهر و توی روسیه (و چین) بر قطعنامه‌های آمریکا، نه مصداق شلیک بر قلب واشنگتن، بلکه مصداق دفاع از خود بود. آن‌ها با این وتو تهاجمی را علیه آمریکا شکل نمی‌دادند، بلکه در مقابل تهاجم آمریکا از خود دفاع می‌کردند. این وتو رفته رفته اشکال دیگری به خود گرفت: روسیه از دولت اسد حمایت تسلیحاتی کرد و وقتی که حمایت‌های آمریکا و متحدین‌اش از جنگجویان آن‌چنان شدید شد که بیم تغییر جدی تناسب قوا به نفع طرح امپریالیستی آمریکا می‌رفت، خود وارد جبهه‌ی جنگ شد. اما باز هم این ورود به جنگ، ماهیتی تدافعی داشت. تهاجم آمریکا علاوه بر این که می‌رفت تا یک متحد مهم روسیه را

نابود کند، می‌توانست به مقدمه‌ی تهاجمات گسترده‌تر آمریکا منجر شود، تهاجمی که امکان داشت حتی تا خاک روسیه ادامه یابند! انضمام کریمه به روسیه و نحوه‌ی مواجهه‌ی این کشور با طرح امپریالیستی آمریکا و جماعت پیاده نظام اوکراینی آن نیز از همین قسم واکنش‌های دفاعی بود. روسیه از سپتامبر ۲۰۱۵ عملاً وارد صحنه‌ی درگیری‌های نظامی در سوریه شد اما چین مقابله با تهاجم آمریکایی در سوریه را در حد چند وتو محدود کرد که حاکی از این بود که سیاست این کشور برای افزایش قدرت در صحنه‌ی جهانی، فعلاً **سیاست نفوذ تدریجی و ابزارسازی هرچه بیشتر از طریق سازوکارهای اقتصادی** است. روسیه نیز سیاست دفاع از خود را در سوریه، با حداکثر انعطاف سرمایه‌دارانه و با دوری از هر «دگم» غیرسرمایه‌دارانه‌ای، به پیش برد و با دولت‌هایی نظیر اسرائیل نیز همکاری‌های خود را ادامه داد تا منافع خود را تا بیشترین میزان ممکن تأمین کند.

ایران و حزب‌الله لبنان نیز از همان آغاز از دولت سوریه حمایت کردند و با گذشت زمان این حمایت را شدت بخشیدند. این دو در صورت پیروزی طرح تغییر رژیم در سوریه، بی‌واسطه‌ترین حلقه‌های مورد هدف این طرح را تشکیل می‌دادند. نابودی حزب‌الله فضا را برای ایجاد لبنانی که در آن نیروهای ضدآمریکایی نقش کوچکی داشته باشند یا اصلاً چنین نیروهایی در آن جا وجود نداشته باشند، مهیا می‌کرد و مسیر لشکرکشی به تهران را هموارتر می‌ساخت. در ژوئن ۲۰۱۰، که هنوز شش ماهی تا خیزش مردم مصر و تونس باقی مانده بود و ابعاد تحولاتی که می‌رفت تا خاورمیانه را درنوردد اصلاً مشخص نبود، روسیه و چین با قطعنامه‌ی تحریمی بسیار سنگین ۱۹۲۹ در شورای امنیت همراهی کردند. روسیه و چین در هنگام همراهی با این قطعنامه عنوان کردند که قطعنامه نباید به مقدمه‌ی اعمال تحریم‌های یکجانبه و چندجانبه علیه ایران تبدیل شود. این دقیقاً همان اتفاقی بود که روی داد: حلقه‌ی تحریم‌های یکجانبه و چندجانبه‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا ماه به ماه تنگ‌تر شد و بالاخره بانک مرکزی ایران، مبادلات تجاری بین‌المللی و صادرات نفت را نشانه گرفت. در ژانویه‌ی ۲۰۱۲ آمریکا بانک مرکزی ایران را تحریم کرد؛ در ژوئن ۲۰۱۲ انجام تراکنش‌های نفتی با ایران توسط بانک‌های دنیا را ممنوع اعلام کرد؛ اتحادیه‌ی اروپا نیز در ژوئیه‌ی ۲۰۱۲، تحریم صادرات نفت را اعمال کرد. جنبش سبز پروغرب که در ۸۸ در خیابان‌های تهران

ظاهر شده بود، امیدواری آمریکا به تحقق خواسته‌هایش را افزایش داده بود. ناآرامی‌های سوریه از ماه مارس ۲۰۱۱، این امیدواری‌ها را دو چندان کرده بود و لذا «طبیعی» بود که حلقه‌ی تحریم‌ها نسبت به دوره‌های پیش هرچه تنگ‌تر شود. فشار بر ایران همزمان با جنگ در سوریه به پیش برده می‌شد؛ با این حال، این فشار باعث نشد که ایران از متحد خود حمایت نکند.

### سوریه و اپوزیسیون ایرانی

در درون اپوزیسیون ایران هر رویدادی که نوعی از اختلاف نظر در بین دستگاه‌های دولتی را نشان می‌دهد، قطع نظر از این که این اختلاف نظر از چه نوع یا سخی باشد، به معنای دست کشیدن قریب‌الوقوع دولت ایران از متحد خود، یعنی سوریه، قلمداد می‌شد. حتی وقتی که اختلاف نظر احمدی‌نژاد در آخرین سال‌های ریاست جمهوری‌اش با طیف‌های وسیعی از اصول‌گرایان و مجلس ایران بالا گرفت، عده‌ای از اپوزیسیون عنوان کردند که احمدی‌نژاد سیاست خارجی خود در سوریه را علیه بشار اسد تغییر می‌دهد تا از این طریق فشار خود بر این طیف‌های اصول‌گرا را افزایش دهد. وقتی در نتیجه‌ی انتخابات ریاست جمهوری سال ۹۲، حسن روحانی به پاستور راه یافت، بخش وسیعی از اپوزیسیون (از اصلاح‌طلبان «رادیکال» پروغرب گرفته تا مدعیان «چپ»)، پروژه‌ی روحانی را کنار زدن روسیه و چین از صحنه‌ی سیاست و اقتصاد و ایران، گرایش راهبردی به سمت غرب و علی‌الخصوص دست شستن از سوریه و «محور مقاومت» در خاورمیانه قلمداد کردند. این روند باز هم ادامه پیدا کرد و در زمان دست‌یابی به توافق هسته‌ای مجدداً «قضیه‌ی فروش دولت سوریه توسط دولت جمهوری اسلامی» مطرح شد. ماجرا به این‌جا هم ختم نشد و در اواخر سال ۱۳۹۷ وقتی دوباره ضدیت با احمدی‌نژاد بالا گرفت، عده‌ای گفتند که احمدی‌نژاد در زمان ریاست جمهوری‌اش معتقد بوده که «کار اسد تمام شده» و «جمهوری اسلامی نباید از دولت سوریه حمایت کند». با این حال گفته نشد که احمدی‌نژاد رئیس‌جمهور برای عدم حمایت از بشار اسدی که «کارش تمام شده» چه «گام‌های واقعی» برداشته است (تحلیل‌کردار ارائه

نشد و تنها به گمانه‌زنی‌های غیرقابل اثبات مبتنی بر «گفتار» بسنده شد. احتمالاً از این بعد نیز (از اردیبهشت ۱۳۹۷ به بعد) دوباره این «قضیه‌ی فروش» مطرح گردد و توسط عده‌ای گفته شود که بعد از خروج آمریکا از توافق هسته‌ای و با فشارهای دولت ترامپ، «جمهوری اسلامی بالاخره دست از حمایت از اسد می‌کشد»!

در کل، این پندار دست شستن قریب‌الوقوع جمهوری اسلامی از دولت بشار اسد، در هر رویداد جدید دیگری که به وقوع می‌پیوست، عیناً تکرار می‌شد. این پندار، از یک سو، دولت سرمایه‌داری در ایران را «دستگاه بدون قوام و دوامی» در نظر می‌گرفت که با هر تغییر شخصیت‌ها در آن، روند «استحاله» و «دگردیسی‌اش» آغاز خواهد شد و همه‌ی آن چیزی که تاکنون بوده است، به یکباره تغییر خواهد کرد: «در نتیجه‌ی پیروزی فرد جدید در انتخابات، در سیاست خارجی، منطقه‌گرایی به غرب‌گرایی تبدیل خواهد شد، در شکل حکومت، دموکراسی اسلامی (به تعبیر آن‌ها دیکتاتوری اسلامی) به لیبرال دموکراسی استحاله خواهد یافت، در فرهنگ، «آزادی‌های» فرهنگی نظیر حجاب و ممنوعیت فروش مشروبات الکلی از بین خواهد رفت، در اقتصاد، به جای ماشین‌های «بی‌کیفیت» داخلی و محصولات «بُنجل» داخلی و اقتصاد «دولتی-دستوری»، بی‌ام و و مرسدس بنز و محصولات «باکیفیت» غربی و یک اقتصاد آزاد «توانمند»، ظهور خواهد کرد». در مورد حدود و تُغور این «استحاله» بین طیف‌های مختلف اپوزیسیون توافق نظر وجود نداشت، با این حال اکثر آن‌ها از این زاویه، به «تحلیل» تحولاتی که در جمهوری اسلامی روی می‌داد می‌پرداختند. از سوی دیگر، این «تحلیل» دولت سرمایه‌داری در ایران را، «دستگاهی» بی‌ارتباط به رابطه‌ی سرمایه، بی‌ارتباط به طبقه‌ی سرمایه‌دار و بی‌ارتباط نسبت به کل جامعه در نظر می‌گرفت و آن را دولتی می‌دانست که بر فراز جامعه ایستاده است و با خود و بنا به اراده‌ی صرف خود جامعه را به این سو یا آن سو می‌برد.

اپوزیسیون ایرانی تنها در اشتیاق و افرش به «دست شستن» دولت جمهوری اسلامی از سوریه بر خطا نبود. این اشتیاق از سرنگونی طلبی (یا به بیان بهتر سرنگونی پرستی) این اپوزیسیون نشأت می‌گرفت. این اپوزیسیون می‌خواست زودتر کلک دولت سوریه کنده شود تا نوبت به جنگ با ایران و سرنگونی جمهوری اسلامی برسد. اما این اپوزیسیون تا خرتناق

امپریالیستی، در نحوه‌ی مواجهه‌اش با سوریه، آبروی نداشته‌اش را نیز بُرد! این اپوزیسیون که روزانه ۵ بار در محراب سکولاریسم و لیبرالیسم «عبادت» می‌کند و این دو را «دوای درد ملت» و راه نیل به «آزادی، رفاه و سعادت» می‌داند، در سوریه پشت سر «مجاهدانی» که دشمن لیبرالیسم و سکولاریسم بودند، به نماز ایستاد! نحوه‌ی مواجهه‌ی این اپوزیسیون با جنگ سوریه نشان داد که آن اپوزیسیون بیش از آنکه لیبرال و سکولار باشد، سرنگونی‌پرست است.

این اپوزیسیون همچون مواقع دیگر نشان داد که تنها به صورت عملی یک طرح در دست دارد و آن طرح امپریالیسم آمریکا و متحدانش برای خاورمیانه است. این اپوزیسیون شهوت‌پرست حتی لازم نبود «زحمت» تدوین یک طرح را نیز برای خود فراهم کند؛ این طرح در وزارت‌خانه‌ها و اندیشکده‌های آمریکایی آماده شده بود و آن‌ها تنها باید تبلیغ‌اش می‌کردند. این اپوزیسیون اطلاعات آمریکا و متحدانش را چون «وحی مُنزل» از بر می‌کرد و در سایت‌ها، تلویزیون‌ها و رسانه‌های «اجتماعی» خود تکثیر می‌کرد. بخش‌هایی از این اپوزیسیون بنا به جایگاه‌شان در سلسله‌مراتب معماری امپریالیسم آمریکا، نمی‌توانستند حقیقت را ببینند؛ آمریکا نان و آب آن‌ها را می‌داد، یا به این خاطر که ایدئولوژی‌اش را در اپوزیسیون ایرانی نمایندگی می‌کردند، یا به آن خاطر که با سرمایه‌هایشان، منافع تنگاتنگی با این معماری پیدا کرده بودند. اما برای بخشی دیگر واقعیت چیز دیگری بود: وقتی حقیقتی را دنبال نکنی، برملا شدن حقیقت، تأثیری در رفتار تو ندارد. این بخش می‌خواست از براندازی دولت‌های سوریه و ایران، به نان و نوایی برسد و جایی در دولت‌های امپریالیستی «آتی» داشته باشد. در لس آنجلس، شهر «فرشتگان»، همه جور جانوری یافت می‌شود!

### زمینه‌های عینی بحران سوریه

اما طرح‌های آمریکا در کدام زمینه‌های مادی یک کشور خاص به اجرا درمی‌آیند؟ در سوریه کدام شرایط اجتماعی، اقتصادی و تاریخی خاص وجود داشته است که آن را به بستری مناسب برای عروج یک طرح امپریالیستی تبدیل کرده است؟ نیروهایی که در سوریه یا

مستقیماً علم طرح امپریالیستی آمریکا را در دست گرفته‌اند، یا اصلاً چنین قصدی نداشته و ندارند اما ضرورتاً و بنا ابعاد جهانی بحران سوریه در این طرح قرار می‌گیرند، در کدام شرایط بالیده‌اند و چه عواملی در فراهم کردن فضا برای آنان دخیل بوده است؟ آگاهی مردم جهان روزانه توسط انواع تصویرهای ایدئولوژیکی صادرشده از رسانه‌های همسو با امپریالیسم آمریکا، بمباران می‌شود و دقت زیادی صرف انجام این که می‌شود که توده‌های مردم تناقض بین تجربه‌ی زیسته‌ی خود و این تصاویر را نادیده گرفته یا آن را طوری توجیه کنند که دلخواه این هژمونی است. این تصاویر سعی می‌کنند فقر، فلاکت، تحریم، جنگ، کشتار، مهاجرت اجباری، استثمار فزاینده‌ی کارگران در کارخانه‌ها، بیکاری، سرکوب مداوم و تمام فجایع تجربه‌ی زیسته‌ی طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار فرودست را طوری «معنا» کنند که علت فجایع همواره پوشیده بماند و جایگاه نیروهای مسلط بر سرمایه‌داری جهانی نیز همچون امری «طبیعی» و «جاویدان»، قلمداد شود.

جهان‌بینی‌هایی که از این طریق بر مغز توده‌های انسانی در سراسر جهان بمباران می‌شود، هیچ‌گاه نمی‌تواند تناقض‌گریزناپذیر این جهان‌بینی‌ها با تجربه‌ی زیسته‌ی فرودستان و مهم‌تر از همه طبقه‌ی کارگر را رفع کند، با این حال قادر به ایجاد هژمونی **موقت، مشروط و ناپایدار** برای طبقه‌ی مسلط خواهد بود. تا زمانی که به وسیله‌ی انقلاب طبقه‌ی کارگر این هژمونی در هم شکسته نشده است و آگاهی طبقاتی پرولتاریا و تشکّل آن در مقام یک طبقه‌ی تمام‌عیار، راه را برای نابودی کهنه و خلق نو آماده نکرده است، **آگاهی توده‌ای** یک **آگاهی متناقض** باقی خواهد ماند که گاهی جهان‌بینی‌های بورژوازی را باور خواهد کرد و گاهی بنا به تجربه‌ی زیسته‌اش خود را به آگاهی دیگری که توسط پرولتاریا در روند مبارزه‌اش شکل می‌گیرد و تبلیغ می‌شود، مسلّح خواهد کرد. در این بمباران ایدئولوژیک، آمریکا هم‌اکنون بزرگ‌ترین سهم را دارد و تقریباً در تمامی کشورها نیز شیفتگانی برای خود دست و پا کرده است: شیفتگانی که عاشق هالیوود هستند، برای محصولات مایکروسافت و اپل می‌میرند، «آزادی» لاس وگاس را می‌ستایند، خواب «مباحث سیاسی» نیویورک را می‌بینند، گمان می‌کنند اگر در مدرسه‌ای آمریکایی درس می‌خواندند یا

اگر کشورشان جایی مثل وال استریت می‌داشت بر مبنایی «فردگرایانه» و بنا بر «تلاش شخصی» به مارک زاکبرگ یا وارن بافت تبدیل می‌شدند و غیره.

### لایه‌های متوسطِ مدرن جای گرفته در شرایط عینی

لایه‌هایی از اقشار متوسط هستند که اگرچه نیروی کار خود را می‌فروشند اما در فرآیند کار در مقام کارگزارِ مستقیم سرمایه، نایبِ آن و کنترل‌کننده‌ی تولیدکنندگان بی‌واسطه ظاهر می‌شوند. اینان در سطح ایدئولوژیک نیز «نظریه‌پردازان» خود را در دانشجویان شیفته‌ی «توسعه‌ی» کشور و «پیشرفت»، استادان معتقد به طرح‌های مدرنیزاسیون سراپا غربی، و کلاسی شیفته‌ی قانون‌مداری غربی‌ها و غیره می‌یابند. مدیران از رده‌های بالایی (البته به شرط این‌که بورژوا نباشند!) گرفته تا رده‌های میانی و رده‌های پایینی که سعی می‌کنند تا انقیادِ واقعی کارگران به سرمایه در فرآیند کار حفظ شود و انضباطِ فرآیند تولید سرمایه‌داری به هیچ وجه مخدوش نگردد، در این اقشار متوسط، که خود را «طبقه‌ی متوسط» می‌نامند، قرار می‌گیرند. اینان اگر چه در بازار کار در مقام فروشنده‌ی نیروی کار ظاهر شده‌اند، اما در فرآیند تولید در نقش کارگزارِ مستقیم سرمایه ظاهر می‌شوند و سعی می‌کنند تا مبارزه‌ی طبقاتی در کفِ کارخانه را به نفع بورژوازی به پیش بَرند. برنامه‌ریزان و کارمندانِ متعددِ انجمن‌های کارفرمایی، اتاق‌های بازرگانی، صنایع و معادن و سازمان‌های متعددی که سرمایه‌داران به اتفاق ایجاد می‌کنند تا خود را در مقام یک طبقه سازمان دهند، نیز در این لایه‌های متوسط جای می‌گیرند. هم‌ردیفان این‌ها را می‌توان در بین نهادهای آموزشی، حسابداران، وکلا و همه‌ی آن‌ها که فکر می‌کنند آدم اسمیت شده‌اند و «نظریات» مهمی برای «توسعه‌ی» کشور، صنعتی شدن کشور یا استیلای سرمایه‌ی صنعتی بر سرمایه‌های تجاری و ربایی در چنته دارند، یافت.

در برخی از کشورهایی که در مسائل مهم ژئوپلیتیک رو در روی آمریکا ایستاده باشد، متحد آمریکا نباشد و دروازه‌های اقتصاد کشورش را به روی سرمایه‌های آمریکایی، آن‌گونه که آن‌ها می‌خواهند نگشوده باشد، در شرایط فعلی، این لایه‌ها سراپا آمریکایی از آب

درمی آیند. آن‌ها آمریکا را چون «بهشت» روی زمین می‌پرستند و دلیل تمام «عقب‌ماندگی‌ها» را دوری از آمریکا می‌دانند. در چنین کشورهایی، بخش‌های عمده‌ی بورژوازی (که خود مستقیماً از طریق انجمن‌هایشان در سیاست‌گذاری‌ها دخیل‌اند) در دوران رونق و ثبات اقتصادی و مهم‌تر از آن در دوران اجماع کلی سیاسی بین جناح‌های بورژوازی، اغلب معنای گرایش‌ات و جهت‌گیری‌های دولت در سیاست خارجی را درک می‌کنند (هرچند همان‌گونه که خواهیم دید برای تمامی بخش‌های بورژوازی وضعیت بدین‌گونه نیست)، اما این لایه‌های میانی که خیلی دوست دارند خود را «مدرن» بنامند، نسبت به این گرایش‌ات اغلب دچار کوری اجتماعی-تاریخی هستند. این «روشنفکران» خودخوانده عمدتاً ابله‌تر از آنند که به درک اهمیت سرمایه‌دارانه‌ی این جهت‌گیری‌ها نایل آیند. سرمایه‌داری همواره و در هر کشوری با نوعی شیوه‌ی در حال تغییر ارجحیت‌گذاری و گزینش‌گری توأم است. بخش‌هایی از سرمایه در موقعیت برتر نشسته‌اند و مزایای بیشتری دارند (به عنوان مثال به سرمایه‌های بزرگ که در برخی شرایط ممکن است به اعتبارات کلان و ارزان و معافیت‌های مالیاتی دسترسی داشته باشند، نگاه کنید و آن را با سرمایه‌های کوچک یا متوسط مقایسه نمایید). تا زمانی که اجماع کلی بین جناح‌های کلان بورژوازی برقرار است، بخش‌های مختلف بورژوازی معمولاً این نظام ارجحیت‌گذاری و گزینش‌گری، که خود در نتیجه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی با طبقه‌ی کارگر و مبارزه‌ی درون‌طبقاتی در دل طبقه‌ی سرمایه‌دار به وجود آمده است را می‌پذیرند. اما وقتی، به هر دلیلی این اجماع کلی به بن‌بست می‌رسد، اگر طبقه‌ی کارگر بنا به شرایطش موفق نشود انقلابی پرولتاری به پا کند، یا اصلاً در مقام یک نیروی انقلابی وارد صحنه نشود، شیوه‌ی ارجحیت‌گذاری و گزینش‌گری توسط بخش‌هایی از بورژوازی به چالش کشیده می‌شود و آن‌ها سعی می‌کنند شکل دولت سرمایه‌داری را به نفع خود تغییر دهند. اما برای لایه‌های میانی «مدرن»، در کشورهایی نظیر سوریه و ایران، اوضاع اغلب به گونه‌ای دیگر تجربه می‌شود. آن‌ها صبح‌ها با فکر «توسعه» به مدل آمریکایی و حرکت زیر سایه‌ی آمریکا از خواب بیدار می‌شوند، شب‌ها و در اوقات فراغت با رسانه‌های آمریکایی افکارشان را مرور می‌کنند و شب‌ها در خواب رویای آمریکایی یا به قول خودشان American Dream می‌بینند. آنان آمریکایی

بودن خود را در هر شرایطی زمزمه می‌کنند و هنگامی وقت بحران موعود فرا رسید زمزمه‌هایشان را علنی می‌کنند و در فیسبوک و توئیتر دست به سازمان‌دهی و بسیج اجتماعی می‌زنند و در کف خیابان ظاهر می‌شوند و مداخله‌ی «بشردوستانه» را طلب می‌کنند.

این لایه‌ها، نظیر قشرهایی که در ماه مارس ۲۰۱۱ در خیابان‌های سوریه ظاهر شدند و سپس در شورای ملی سوریه سازمان یافتند، جایی در شرایط عینی کشورهای سرمایه‌داری مخالف آمریکا در خاورمیانه دارند. دولت‌های بورژوازی خاورمیانه که متحد آمریکا محسوب نمی‌شوند، از بحران (چه بحرانی که ریشه در خود فرآیند تولید سرمایه‌داری داشته باشد و چه بحرانی که به دلایلی نظیر تحریم یا محاصره‌ی اقتصادی ایجاد شود) تأثیر می‌پذیرند و این لایه‌های میانی به ناگزیر به دلیل الزامات انباشت سرمایه و الگوهای «توسعه‌ای» که توسط آن‌ها دنبال می‌شود، در آن‌ها وجود خواهد داشت. در شرایط «عادی» این نیروها تهدیدی برای این دولت‌ها محسوب نمی‌شوند و حتی گاهاً از طریق حضور گسترده در برخی رویدادها نظیر انتخابات باعث می‌شوند تا قدرت دولت سرمایه‌داری فزونی گیرد و موضع این دولت هم در سطح جهانی و هم در پیش‌برد فرآیند انباشت در داخل، تقویت شود؛ در این حالت، این لایه‌ها خود به بخشی از پویایی سرمایه‌داری و دولت آن تبدیل می‌شوند (در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۹۲ این روند به عینه صورت گرفت و پویایی جمهوری اسلامی به راحتی براندازان دیروز را به حامیان (هرچند غرغروی) امروز تبدیل کرد). اما در هنگام فرا رسیدن بحران‌های هژمونیک و از دست رفتن اجماع کلی بین جناح‌های بورژوازی همه چیز شدت می‌گیرد؛ نیروهای طرفدار امپریالیسم دیگر تنها حرف نمی‌زنند، بلکه عمل می‌کنند، آن‌ها به خیابان می‌آیند و تلاش می‌کنند که پای ارباب را نیز به کاخ‌های کشور باز کنند. در چنین بحران‌هایی، بخشی از بورژوازی نیز به ناگاه متوجه می‌شود که تا امروز تحت «ستم» بوده و با آمدن «سرمایه‌داری آمریکایی» ممکن است جایگاه رفیع‌تری داشته باشد. بدین ترتیب با همراهی بخش‌هایی از بورژوازی و این لایه‌های میانی «مدرن»، جنبشی شکل می‌گیرد برای ارتجاع، به نام «انقلاب»، برای سرکوب شدیدتر و فزاینده‌تر طبقه‌ی کارگر، به نام «رهای»، برای تجزیه‌ی امپریالیستی کشورها، به نام «حق تعیین سرنوشت».

این اقسارِ متوسط که به لحاظ عینی در انکشاف سرمایه‌داری سوریه و فرآیند توسعه‌ی روابط سرمایه‌داری این کشور ریشه داشتند و به لحاظ ذهنی سر در آخور امپریالیسم برتر، آمریکا، داشتند، بخشی از مولفه‌های جنگ سوریه را تشکیل دادند. اینان بنا به توان خود در طرح امپریالیستی وظایفی به عهده می‌گیرند: برای جذب منابع مالی از سازمان‌های به اصطلاح غیردولتی و دولت‌ها، «شورای کسب و کار» راه می‌اندازند؛ جنگ رسانه‌ای به پا می‌کنند؛ میلیون‌ها توثیت و استاتوس به سراسر جهان مخابره می‌کنند؛ پلاکاردهای مداخله‌ی «بشردوستانه» چاپ می‌کنند و آن را در کف خیابان‌ها به اهتزاز درمی‌آورند؛ در مصاحبه‌ی مکرر با رسانه‌های متعدد همسو در قامتِ «شاهدان عینی»، رویت هزاران قتل و کشتار توسط دولت اسد را شهادت می‌دهند؛ برای حمله‌ی شیمیایی ترکیه (یا سایر دولت‌هایی که ما نمی‌دانیم) به غوطه شرقی در ماه اوت ۲۰۱۳ رایزنی می‌کنند و سپس تصویر کشته‌ها را به عنوان سندِ «سفاکیت» دولت اسد در رسانه‌ها دم به دم نمایش می‌دهند تا افکار عمومی در سراسر دنیا بپذیرد که حمله به سوریه، از نان شب «واجب‌تر» است؛ و مردان‌شان با کراوات و زنان‌شان با دامن، دست در هر سوراخ سنبه‌ای می‌کنند و همه جا می‌پلکند تا همگان «متقاعد» شوند که «خطرِ تروریست‌های القاعده‌ای» صرفاً «فرافکنی ماشین‌های دروغ‌پردازی بشار اسد» است!

در شرایطی که آمریکا و متحدان‌اش نمی‌توانستند مدل لیبی را در سوریه پیاده کنند و مجبور بودند در کنار حضور ابتدا «سری» و سپس علنی نیروهای ویژه‌شان، حمایت مالی-نظامی خود را به نایبان داخلی یا «اینترناسیونالیست» در سوریه محدود سازند، این لایه‌های «مدرن» نمی‌توانستند به تنهایی کاری از پیش برند و اگر شرایط تاریخی-اجتماعی سوریه نیروهای دیگری تولید نکرده بود، این غائله زودتر از این‌ها جمع می‌شد. اقسارِ میانی به اصطلاح «مدرن» سوریه، می‌توانستند تفنگ داشته باشند، اما نمی‌توانستند شلیک کنند، می‌توانستند بمب داشته باشند، اما نمی‌توانستند بمب‌گذاری کنند، می‌توانستند سوارسواتِ جبهه را تأمین کنند، اما نمی‌توانستند همچون «شجاعان» جبهه النصره و جیش الاسلام در خط مقدم حضور یابند. آن‌ها می‌توانستند وظایف «مهمی» بر عهده گیرند، اما نمی‌توانستند

«انقلابی» که مدعی‌اش بودند را چندان به پیش برند. اما سایر نیروها در چه شرایط اجتماعی-تاریخی‌ای در خاک سوریه «سبز» شده بودند؟

### تاریخ سوریه، مبارزات و تباهی‌های ناشی از استالینیسیم

سرزمینی که اکنون سوریه خوانده می‌شود از سال ۱۵۱۶ تا ۱۹۱۸ میلادی جزئی از امپراتوری عثمانی بود و تحت امر «والی» قرار داشت. جنگ جهانی اول امپراتوری عثمانی را در هم شکست اما تقسیم نواحی متعلق به این امپراتوری پیش از پایان جنگ جهانی اول آغاز شده بود. موافقت‌نامه‌ی سایکس-پیکو بین امپریالیسم‌های فرانسه و انگلستان - که در سال ۱۹۱۶ امضا شد - این نواحی را نه طبق آن چیزی که نیروهای اجتماعی و مردم آن نواحی می‌خواستند، بلکه طبق منافع این امپریالیسم‌ها تقسیم می‌کرد و بعد از نابودی امپراتوری عثمانی این موافقت‌نامه عیناً اجرا شد. گرچه پیش از این فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها، علیه امپراتوری عثمانی، ناسیونالیسم را در این نواحی ترویج می‌کردند اما آن‌ها از تشکیل کشوری واحد جلوگیری کردند؛ لبنان و سوریه به فرانسه رسید و انگلیس قدرتمندتر کنترل عراق، اردن و فلسطین را دست گرفت. فرانسوی‌ها در این دوره فرقه‌گرایی و سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کن» را در سوریه و لبنان اتخاذ کردند. با این حال، بعد از جنگ جهانی دوم، در سال ۱۹۴۶، سوریه استقلال خود را به دست آورد.

مبارزات کارگری و دهقانی در این دوران بالا گرفته بود و در همان سال ۱۹۴۶ حق اعتصاب به رسمیت شناخته شد و عضویت در اتحادیه‌های کارگری سه برابر شد. حزب کمونیست سوریه پیش از این دوران از دل حزب کمونیست سوریه و لبنان (تأسیس ۱۹۲۴) بیرون آمده بود؛ اما رهبری این حزب به تدریج مسیر استحاله‌ی استالینستی را می‌پیمود و رفته رفته به جای اتکاء به قدرت انقلابی طبقه‌ی کارگر و دهقانان به رهبری طبقه‌ی کارگر، اتکای خود به بخش‌هایی از جریان‌ات بورژوازی که آن‌ها را «مترقی» و «ملی‌گرا» می‌دانست، افزایش می‌داد. سیاست اتحاد با بورژوازی و انحلال در آن، که به مرور توسط حزب کمونیست سوریه (همچون سایر احزاب کمونیست رسمی در اکثر نقاط دنیا) دنبال شد،

نیروی کمونیست‌ها را تحت سیطره‌ی یک پروژه‌ی بورژوایی تحلیل بُرد و به جای ارائه‌ی رهبری آگاهانه به جنبش طبقه‌ی کارگر و دهقانان در مسیر کسب قدرت، نقش ترمز را ایفا کرد. این سیاست کاملاً با سیاست جبهه‌ی خلقی که توسط استالین دنبال می‌شد و پس از اعلام رسمی، نتایج فاجعه‌بار خود را در جنگ داخلی اسپانیا به بار آورده بود و حتی پیش از اعلام رسمی، در انقلاب ۱۹۲۷-۱۹۲۵ چین، به انحلال سیاست سوسیالیستی در اتحاد با حزب بورژوای کومین تانگ منجر شده بود، همخوانی داشت.

در اسپانیا، سیاست کمینترن مبنی بر اتحاد سیاسی با نیروهای جمهوری بورژوایی و پذیرش رهبری سیاسی این نیروها، انقلاب سوسیالیستی و کسب قدرت توسط طبقه‌ی کارگر را از دستور کار خارج کرده بود؛ لذا در حالی که در مه ۱۹۳۷ همه چیز برای انقلاب سوسیالیستی در کاتالونیا آماده بود، این کمونیست‌ها بودند که توسط نیروهای جمهوری قتل عام شدند و در نهایت نیز جمهوری بورژوایی، همان جمهوری‌ای که حتی حاضر نشده بود از مستعمره‌ی خود مراکش بگذرد، محدودیت‌های خود را نشان داد و این فرانکو بود که فاتح از آب درآمد! در چین نیز مضمحل شدن در حزب بورژوایی کومین تانگ به قتل عام ده‌ها هزار کارگر و کمونیست از آوریل ۱۹۲۷ به بعد در شانگهای و سایر نقاط چین منجر شد. هضم احزاب کمونیست، کنار گذاشتن سیاست کمونیستی و اتحاد بی قید و شرط با جریان‌ات بورژوایی، اگر چه مسأله‌ی انقلاب سوسیالیستی و تصاحب قدرت را از دستور کار رهبری این احزاب کنار می‌گذاشت، اما باعث نمی‌شد که کمونیست‌ها و کارگران مبارز به گوشت دم توپ تبدیل نشوند.

قرن بیستم دروغ‌های بزرگی تحویل بشریت داده است؛ اما از این میان، کمتر چیزی بزرگتر از این دروغ بود که «استالینیسیم ادامه‌ی منطقی بلشویسم است». (بورژوازی عاشق نادیده گرفتن تاریخ و قرینه‌سازی بدون مابه‌ازا است؛ خزعبلاتی از این دست که هگل ادامه‌ی منطقی افلاطون و مارکس ادامه‌ی منطقی هگل است!). انقلاب جهانی‌ای که لنین انتظارش را می‌کشید در آلمان، مجارستان، اتریش، ایتالیا و چین آغاز شد اما نتوانست وظایف انقلابی خود را به انجام رساند: این انقلاب نه به واسطه‌ی نبود شرایط عینی، نه به واسطه‌ی مبارز نبودن طبقه‌ی کارگر یا کوچک بودن عدد ریاضیاتی نمایش‌دهنده‌ی اعضای طبقه،

بلکه به دلیل عقب‌مانده بودن برخی عوامل **ذهنی** نظیر احزاب سوسیال دموکرات در این کشورها بود که با شکست مواجه شد. در نتیجه‌ی این شکست، روسیه محاصره شد، نیروهایی از ۱۴ کشور دنیا با ارتش سرخ جنگیدند، اما نتوانستند انقلابی را که هیچ دولت پشتیبانی در سطح جهانی نداشت و تنها به اتکای قدرت طبقه‌ی کارگر و دهقانان، به پیروزی رسیده بود را شکست دهند. بورژوازی جهانی اگرچه نتوانست انقلاب اکتبر را ساقط کند، اما در تضعیف نیروهای این انقلاب موفق بود. در فاصله‌ی بین اواخر سال ۱۹۱۸ تا اواخر ۱۹۲۰، ۹ میلیون نفر بر اثر جنگ داخلی، سرما، بیماری و قحطی و گرسنگی کشته شدند. از ۵۰۰ هزار کمونیستی که در ارتش سرخ خدمت می‌کردند، در جنگ داخلی ۲۰۰ هزار نفر کشته شدند و این‌ها، آگاه‌ترین لایه‌های طبقه‌ی کارگر بودند که برای دفاع از انقلاب با لشکریان ارتجاع بورژوازی داخلی و خارجی می‌جنگیدند. تحلیل سیاسی نمی‌تواند، تحلیلی ریاضیاتی باشد؛ این‌ها عدد نبودند، کیفیتی بودند که با بلوغ طبقاتی خود، انقلاب اکتبر را رقم زده بودند و اکنون فقدان‌شان اردوی انقلاب را تضعیف می‌کرد. هزار و یک آمار دیگر می‌توان ارائه داد که شکست انقلاب جهانی، محاصره‌ی روسیه و جنگ داخلی تا چه میزان قدرت انقلاب شکوهمند ۱۹۱۷ را تضعیف کرد؛ با این حال شرایط عینی جدید نبود که به صورت خودکار به حاکمیت بوروکراسی بر طبقه‌ی کارگر و عروج استالینسم منجر شد.

انقلاب اکتبر بنا به فرآیندی که در آن قرار گرفته بود، یک برنامه و یک پروژه‌ی سیاسی پیش‌نهاده بود. شرایط عینی نیروهای انقلاب را تضعیف کرد، اما تنها یک برنامه و یک پروژه‌ی سیاسی می‌توانست انقلاب را نابود کند. تا زمانی که پروژه‌ی بلشویسم، به رغم تمام مشکلات، حاکم بود، وحدت استراتژی انقلابی با هدف انقلابی حفظ شد. انقلاب می‌پذیرفت که نپ (سیاست اقتصادی جدید) نه یک برنامه‌ی سوسیالیستی، بلکه برنامه‌ای موقتی برای بقای انقلاب و ایجاد فرصت تنفس تا مرحله‌ی بعدی انقلاب جهانی است. لنین خطر بوروکراسی را حس می‌کرد و می‌پرسید «با این توده‌ی بوروکرات‌ها، چه کسی، چه کسی را رهبری می‌کند؟» اما پروژه‌ی جدید که با رهبری استالین مطرح شد و نه در یک روز یا یک ساعت، بلکه به مرور نتوانست نیروهای انقلاب را در هم بشکند، هیچ‌سختی با آن بلشویسم و وحدت استراتژی انقلابی و هدف انقلابی نداشت. پروژه‌ی جدید بروکراتیک، در

داخل با نام «انباشت سوسیالیستی»، طبقه‌ی کارگر را به انقیادِ هرچه بیشترِ شرایطِ از پیش موجودِ تولیدِ درمی‌آورد و به نام «دیکتاتوری پرولتاریا» (که قرار بود دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر باشد و شکل آن چیزی شبیه کمون پاریس یا شوراهاى انقلاب ۱۹۱۷ روسیه باشد)، دیکتاتوری بر پرولتاریا را رقم می‌زد.

این پروژه (استالینیسیم)، سوسیالیسم را از حیث «نظری» به یک رساله‌ی توضیح المسائل و از حیث سیاسی به پرچمی که باید کورکورانه در مقابل آن پا چسباند، تبدیل کرد. نه تنها دیگر کسی از هیئت حاکمه‌ی شوروی منتظر انقلاب جهانی نبود، بلکه احزاب کمونیست سایر کشورها به ابزاری در سیاست خارجی مسکو برای امتیازگیری از کشورهای امپریالیستی سرمایه‌داری تبدیل شدند. این پروژه که طبق آن در دهه‌ی ۱۹۳۰ توسط استالین اعلام شد که اولین مرحله‌ی کمونیسم، به عبارت دیگر سوسیالیسم، در روسیه تحقق یافته است، بدون «تصفیه» و کشتار کمونیست‌ها و نیروهای انقلاب نمی‌توانست به پیش برده شود، و بدون آن نیز به پیش برده نشد. همزمان با این که طی اولین برنامه‌ی پنج‌ساله، به واسطه‌ی استثمار شدید طبقه‌ی کارگر، نرخ رشد اقتصادی به ۴۴ درصد، یعنی معادل تمام سال‌های بین ۱۸۹۷ تا ۱۹۲۶، رسید، پیشروترین لایه‌های انقلاب ناپدید، تبعید، زندانی یا اعدام شدند و در نهایت آش «سوسیالیسم» تحقق یافته آن چنان شور شد که از ۲۰۰ عضو کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اوکراین، تنها سه نفر باقی ماندند! شکست انقلاب اکتبر با پیروزی این عامل ذهنی و با استیلاى این پروژه‌ی سیاسی بود که محقق شد نه با «پیشرفتِ منطقی» شرایط عینی.

### سیطره‌ی حزب بعث، مسأله فلسطین و توسعه‌ی سرمایه‌داری

رهبری احزاب کمونیستِ رسمی، نیروهای کمونیست‌ها و جنبش طبقه‌ی کارگر را تحت برنامه و پروژه‌ی استالینستی تحلیل می‌بردند. پروژه‌ی استالینستی باعث می‌شد تا فداکاری‌های عظیم طبقه‌ی کارگر یا کمونیست‌های پیشرو در ریل انقلاب کارگری قرار نگیرد و هربار و در هر کشوری به دلیل انحلال جنبش طبقه در سیاستی بورژوازی، کمونیست‌ها به جوخه‌های اعدام سپرده شوند. این «سرنوشت» جنبش طبقه‌ی کارگر در

سرزمین‌هایی بود که خود را از شر استعمار نجات می‌دادند. در این سرزمین‌ها، فرآیند توسعه‌ی سرمایه‌داری تحت مدیریت و نقش بسیار برجسته‌ی دولت بورژوازی و بعضاً با نام‌هایی همچون «راه رشد غیرسرمایه‌داری» به پیش برده می‌شد. در جهان تحت سیطره‌ی اتحاد جماهیر شوروی؛ یعنی بلوک شرق، توسعه از طریق برنامه‌ریزی متمرکز دولتی، سوسیالیسم خوانده می‌شد و در عین سرکوب ماهیت طبقه، «لفظاً» توخالی آن «به‌خوبی» حکومت می‌کرد. از «قضا» در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم، در کشورهای «پیشرفته» سرمایه‌داری و در کشورهای اصطلاحاً «در حال توسعه» نیز دولت سرمایه‌داری نقش **بزرگ‌تری** در برنامه‌ریزی و مدیریت توسعه‌ی اقتصادی بر عهده می‌گرفت.

در چنین فضایی بود که حزب کمونیست سوریه رفته رفته سیطره‌ی حزب بعث و اتحاد بی‌قید و شرط با آن را پذیرفت و به جای عمل در مقام حزب ارگانیک طبقه، طبقه‌ای که اتفاقاً مبارزاتش در پیوند با دهقانان بالا گرفته بود، به نیروی صنعتی‌سازی سرمایه‌دارانه‌ی کشور (تحت رهبری حزب بعث) تبدیل شد. در همین حین، مسأله‌ی دیگری بیخ گوش سوریه اتفاق می‌افتاد که تا همین امروز نیز جنبه‌ی فاجعه بودن خود را حفظ کرده است. از ۱۴۹۲ که اروپایی‌ها با رهبری کریستف کلمب به آمریکا رسیدند، بومی‌ها را قتل عام کردند و به مرور دولت تشکیل دادند و سپس آفریقایی‌ها را به زور آن‌جا بردند و و از آن‌ها برده ساختند، مدت‌ها می‌گذشت؛ اما اسرائیل در ۱۹۴۸ بر اساس همین خوی استعماری بود که شکل گرفت. نحوه‌ی موضع‌گیری در قبال اسرائیل، پس از آن به یکی از ستون‌های معماری امپریالیسم آمریکا در منطقه‌ی خاورمیانه تبدیل شد، تا حد زیادی معرف جبهه‌ای بود که دولت‌ها یا نیروهای سیاسی مختلف در آن حضور داشتند. طنز تلخ ماجرای شکل‌گیری اسرائیل اما چیز دیگری بود: درست سه روز پس از اعلام موجودیت اسرائیل، اتحاد جماهیر شوروی، به عنوان **نخستین** دولت در دنیا، آن را به رسمیت شناخت؛ در ادامه نیز تسلیحاتی که متحد شوروی، چکسلواکی، به اسرائیلی‌ها داد، در پیروزی‌شان در جنگ ۱۹۴۸ نقش مهمی داشت. حزب بعث سوریه نیز در ادامه، با وجود ادعای مبارزه‌ی «سازش‌ناپذیر» با اسرائیل، از این‌گونه طنزهای تلخ، کم خلق نکرد.

سوریه در فاصله‌ی بین سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۸ صحنه‌ی مبارزات کارگری و دهقانی، بی‌ثباتی و کودتا بود. از سال ۱۹۵۷ ناآرامی‌ها و مبارزات کارگران بالا گرفته بود و جریان‌ات بورژوازی سوریه، «خطر کمونیسم» را به شدت احساس می‌کردند. گروهی از افسران و «روشنفکران» افسارِ متوسطِ سوریه به رهبری حزب بعث، در این شرایط پیشنهاد ادغام پان‌عربیستی سوریه و مصر را مطرح کردند. در جریان مذاکرات ادغام، جمال عبدالناصر به شکری القوتلی گفته بود که دولت سوریه باید خود را از «شر» کمونیست‌ها خلاص کند. اما حاکمان سوری اصرار داشتند که تنها اتحاد کامل با مصر است که «خطر کمونیسم» را رفع می‌کند. در این شرایط، در حالی که حزب کمونیست سوریه مخالفتی از خود نشان نداد، سوریه و مصر ادغام و جمهوری متحده‌ی عربی را در سال ۱۹۵۸ تشکیل دادند. ناصر که پیش از این در مصر کمونیست‌ها را سرکوب، کشته و به زندان افکنده بود و اعتصاب و سازمان‌یابی مستقل کارگران را ممنوع اعلام کرده بود، این بار نیز همین رویه را در سوریه در پیش گرفت. بدین ترتیب کمونیست‌ها سرکوب شدند، حق اعتصاب که در سال ۱۹۴۶ به دست آمده بود، در ۱۹۵۹ لغو شد و اتحادیه‌های کارگری مستقل و سازمان‌های دهقانان ممنوع اعلام شد. کلید توسعه‌ی سرمایه‌داری در سوریه برای دو دهه‌ی پیش رو، در دوران اتحاد با ناصر کشف شد. در این دوره اصلاحات ارضی صورت گرفت، ملی‌سازی برخی صنایع آغاز گردید، سرکوب جنبش طبقه‌ی کارگر شدت یافت و در مقابل، قسمی سیاست‌های «رفاه» عمومی به کارگران و فقرا ارائه شد. آن‌جا که روابط سرمایه و شرایط انباشت اجازه دهد و طبقه‌ی کارگر نیز طبقه‌ای مبارز باشد، سرکوب (و چماق) همواره با این قسم «امتیازدهی» (و هویج) عجین است.

اما اتحاد با مصر چندان دیرپا نبود و یک کودتا در سال ۱۹۶۱ سوریه را از مصر جدا کرد. کودتای دیگری در سال ۱۹۶۳ روی داد و در نتیجه‌ی آن حزب بعث قدرت را در دست گرفت و موج دیگری از سرکوب کمونیست‌ها آغاز شد. ورود به عصر جدید امکان‌پذیر نبود مگر با در هم شکستن قدرت طبقه‌ی زمین‌دار پیشاسرمایه‌داری. این که رهبری این فرآیند به عهده‌ی چه طبقه‌ای باشد، تا اندازه‌ای خصلت تحولات آتی را تعیین می‌کند. در سوریه، صلاح جدید که جناح «چپ» حزب بعث را نمایندگی می‌کرد از گردان‌های مسلح کارگران

به عنوان بازوی اجرایی غیررسمی دولت برای در هم شکستن این زمین‌داران طی سال‌های ناآرامی سیاسی استفاده کرد و سپس آن‌ها را سرکوب کرد! در دهه‌ی ۱۹۶۰ فضا در سوریه هنوز ناآرام بود و ثباتی که صنعتی‌سازی سرمایه‌دارانه‌ی کشور به آن «نیاز» داشت، حاصل نشده بود؛ اختلافات نیز در حزب بحث به آستانه‌های تحمل‌ناپذیری رسیده بود و سیاست‌های حزب توسط جناح راست آن، رادیکال‌ارزیابی می‌شد. در این شرایط بود که در سال ۱۹۷۰ حافظ اسد کودتا کرد و قدرت را در دست گرفت. بعد از کودتا، بازرگانان شهری تظاهراتی در شهرهای بزرگ برگزار کردند که در آن پلاکاردهایی این‌چنین حمل می‌کردند: «ما از درگاه خود درخواست مدد کردیم و او اسد را برای ما فرستاد.» آری، اسد آمده بود تا «ثبات» مورد درخواست سرمایه را حکمفرما کند.

سوریه از دل استعمار بیرون آمده بود، اما این طبقه‌ی کارگر نبود که با پروژه‌ی خود رهبری درهم شکستن نظام کهن و ایجاد نظام نو را برعهده می‌گرفت. طی یک سری تحولات، حزب بحث که از بداقبالی تمامی سوسیالیست‌های انقلابی جهان، صفت «سوسیالیست» را نیز در نام خود داشت، عنان توسعه‌ی سرمایه‌داری را در دست گرفت. این حزب که پایگاه اصلی‌اش در میان اقشار متوسط بود، بنا به سابقه‌ی طولانی رنجی که استعمار بر پیشانی مردم سوریه حک کرده بود و بنا به سیر تحولات و جهت‌گیری‌های ژئوپلیتیک، محتمل‌ترین گزینه‌ی ممکن برای توسعه‌ی سرمایه‌داری را که کلید آن در دوران اتحاد با ناصر کشف شده بود، «انتخاب» کرد. طعنه‌آمیز است که قریب چهار دهه بعد، رشد سرمایه‌داری در سوریه و تحول «آگاهی» اقشار متوسط در این کشور، این اقشار را پیش‌قراول مبارزه با فرزند حافظ اسد و اجرای طرحی امپریالیستی، قرار می‌داد!

اسد با در دست گرفتن قدرت، حرکت التصحیحیه (جنبش اصلاحی) خود را کلید زد و رابطه دولت با بورژوازی را تحکیم کرد. در سیاست خارجی نیز سعی کرد به مصر و عربستان سعودی نزدیک‌تر شود. همزمان اسد برای حفظ پایه‌های قدرت خود، به تصفیه در ارتش دست زد و با دادن مزیت‌های عمده به علوی‌ها، فرقه‌گرایی در ارتش را ترویج کرد. در همین حین، بورژوازی سنی که به دنبال ثبات می‌گشت را به خود جذب کرد و فرصت‌های تجاری و سرمایه‌گذاری بیشتری به آن‌ها پیشنهاد داد. پس از رها شدن از چنگ استعمار، رابطه‌ی

سرمایه در سوریه چگونه می‌توانست در شرایط طبقه‌ی کارگر مبارز و «عقب‌ماندگی» سوریه در بازار جهانی، خود را بازتولید کند و انباشت اولیه و بازتولید گسترش‌یافته‌ی سرمایه را به پیش برسد؟ هر دوی این‌ها دولتی «قوی» می‌طلبد؛ اولی (یعنی طبقه‌ی کارگر رزمنده)، خود رابطه‌ی سرمایه را به خطر می‌انداخت و برای «رفع» این خطر دولتی «باید» روی کار می‌آمد که در انجام سرکوب، «بذل» و «بخشش» زیادی داشته باشد و حساست به خرج ندهد؛ دومی (عقب‌افتادگی سرمایه‌دارانه‌ی سوریه در بازار جهانی) از طریق شرایطی که بازار جهانی تحمیل کرده بود، تجربه می‌شد: سرمایه‌داری در این کشورها ناگزیر باید از طریق برنامه‌ریزی، هدف‌گذاری، کنترل و مدیریت وسیع دولت و استفاده از الگوهای نظیر جایگزینی واردات به پیش می‌رفت. ضعف بورژوازی داخلی و قدرت سرمایه‌های کشورهای «پیشرفته»، راهی جز این برای توسعه‌ی فرآیند تولید سرمایه‌داری باقی نگذاشته بود. «راه رشد غیرسرمایه‌داری»، نام «زیبایی» برای تظهير فرآیند توسعه‌ی سرمایه‌داری بود.

علاوه بر این، سوریه به دلیل وضعیت‌اش، عناصری از مراحل مختلف توسعه‌ی سرمایه‌داری را در خود گنجانده بود. برخی از بخش‌ها بنا به مزیت‌هایی که داشتند (نظیر تولید نفت و گاز، محصولات شیمیایی و پالایشگاهی، صنایع نساجی، فرآورده‌های غذایی و غیره) سرمایه‌ی بیشتری جذب می‌کردند و زودتر در بازار جهانی ادغام می‌شدند. این روند، شیوه‌ی زیست برخی از لایه‌ها نظیر کسب و کارهای خرد را تغییر نمی‌داد و تنها آن‌ها را مجبور می‌کرد تا برای رقابت در بازاری که سرمایه‌دارانه شده بود، خود و خانواده‌یشان را بیشتر استثمار کنند. بسیاری از این‌ها رفته رفته مجبور بودند علاوه بر کسب و کار خود، در مقام کارگر مزدبگیر پاره وقت نیز ظاهر شوند. اصلاحات ارضی به بسیاری از دهقانان زمین‌های بسیار کوچکی داده بود و از آن‌جا که آب و ماشین‌آلات کشاورزی نیز نداشتند، مجبور می‌شدند تا روستاها را ترک گفته و در شهرها در مقام کارگر «آزاد»، ظاهر شوند.

رفته رفته و پس از یکی دو دهه توسعه‌ی سرمایه‌داری، برخی لایه‌ها نظیر بازرگانان خرده‌پا و سرمایه‌های کوچک تجاری تحت تأثیر قرار گرفتند. آنان اینک به گذشته‌ی خود می‌بالیدند و از آن «عصر طلایی» برای خود می‌ساختند. روحانیون سنی سوریه با این قشر ارتباط داشتند و از آن‌ها حمایت‌های مالی دریافت می‌کردند. اینان که هم با نام سکولاریسم

دولت سوریه مشکل داشتند و هم با عروج «اسلام‌گرایی» در خاورمیانه، که تحت ائتلاف آمریکا و عربستان برای مبارزه با نیروهای چپ و ملی‌گرا ترویج و مورد استفاده می‌گرفت، اعتماد به نفس‌شان افزایش یافته بود، کم شدن سکه‌های موجود در جیب‌شان را بعضاً غیرقابل تحمل می‌یافتند و خود را بیشتر به سمت عربستان سعودی سوق می‌دادند.

از آن‌جا که طبقه‌ی کارگر نتوانسته بود مبارزات خود را در قالب پروژه‌های سوسیالیستی سامان دهد، و لایه‌های میانی، دهقانان و طبقات فرودست را تحت الفاظ، ارزش‌ها و برنامه‌های سوسیالیستی تحت رهبری خود متشکل سازد، و از آن‌جا که فرقه‌گرایی یا تلاش برای تغییر ترکیب جمعیتی مناطق کُردنشین در داخل توسط دولت، و همین فرقه‌گرایی (البته به شیوه‌ای معکوس و با جانبداری از فرقه‌ای دیگر) در خارج ترویج می‌شد، رفته رفته پروژه‌هایی ظاهر می‌شدند که زبان بیان آن‌ها نه زبانی طبقاتی، بلکه زبانی مذهبی بود. با اوج گرفتن بحران‌ها، به بن‌بست خوردن فرآیند توسعه‌ی صنعتی و عیان شدن ناکارآمدی بعثیسم، بر طبل این زبان مذهبی با شدت بیشتری نواخته می‌شد، و از آن‌جا که با پول کشورهای عربی (در قالب خدمات خیریه) نیز در ابعاد گسترده‌تری همراه می‌شد، می‌رفت تا بحرانی با ابعاد گسترده خلق کند. با این همه، همان‌گونه که خواهیم گفت، اگرچه این پروژه، زبانی مذهبی برای «فروش» خود انتخاب کرده بود، اما پروژه‌ای طبقاتی بود.

حزب کمونیست سوریه در سال ۱۹۷۲ به جبهه‌ی مترقی ملی تحت رهبری حزب بعث پیوست تا یک‌بار دیگر موضع خود را به همگان اعلام کند، بر وفاداری‌اش به سرمایه‌داری سوریه مظهر تأیید بزند و به جای کاشتن بذر امید در دل طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار فرودست، آنان را در ناامیدی و گمراهی ناشی از فقدان یک پروژه‌ی رهایی‌بخش رها کند. درست چهار سال بعد رویدادی به وقوع پیوست که نحوه‌ی مواجهه‌ی دولت سوریه با مسأله‌ی فلسطین، سطح حمایت آن از مبارزات فلسطینیان و راهبردش برای مبارزه جهت «حلی» مسأله‌ی فلسطین را نشان می‌داد. در سال ۱۹۷۶ ارتش سوریه به نفع فالتزبست‌های مارونی و گروه‌های دست راستی، در جنگ داخلی لبنان مداخله کرد و سازمان آزادی‌بخش فلسطین و متحدان چپ‌گرای لبنانی آن را سرکوب کرد. در واقع، حزب بعث در یک ائتلاف عملی موقتی با اسرائیل وارد جنگ داخلی لبنان شد و همراه با آن، کمونیست‌ها و

متحدان‌شان را در هم شکست. شبه‌نظامیان راست‌گرا از ژانویه ۱۹۷۶، اردوگاه تل زعتر در شرق بیروت را محاصره کردند و پس از چند ماه محاصره، تحت حمایت ارتش سوریه به آن حمله بردند و حدود ۲۰۰۰ پناهنده‌ی فلسطینی را قتل عام کردند. پس از آن با مجوز اتحادیه‌ی عرب، ۴۰ هزار نیروی سوری در لبنان به عنوان نیروهای «حافظ صلح» یا اِشغال‌گر، باقی ماندند تا تحولات لبنان و سازمان‌دهی نیروهای فلسطینی را آن‌گونه دستکاری و منحرف کنند که با اهداف سیاست خارجی آن‌ها (نه هدف رهایی فلسطین) همخوانی داشته باشد. همان‌طور که وجود گرایش‌های کمونیستی، حتی گرایش‌های خفیف آن، در خاک سوریه دشمن تلقی می‌شد، در سازمان آزادی‌بخش فلسطین نیز این گروه‌ها باید منکوب می‌شدند. این گروه‌ها باید طوری دستکاری می‌شدند تا شیوه‌های مبارزاتی‌شان با مصلحت‌های سرمایه‌داری سوری تطابق داشته باشد. در تحولات بعدی که از دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی آغاز شد نیز سعی می‌شد در سایه‌ی همین مصلحت‌ها، از طرف دولت‌های دیگری، اسلام‌گرایی در بین گروه‌های مبارز لبنانی و فلسطینی ترویج و چپ‌گرایان به حاشیه برده شوند.

### از بعثیسم ریاضت‌طلبانه تا بعثیسم نئولیبرال

در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی، سیاست صنعتی‌سازی جایگزینی واردات در سوریه تمامی توش و توان خود را مصرف کرده بود و این کشور دوره‌ای از رکود را طی می‌کرد. رشد اقتصادی باید با برنامه‌ای جدید احیاء می‌شد تا به شعار «انباشت کنید، انباشت کنید! آن است موسی و پیامبران» جامه‌ی عمل پوشانده شود. اما انباشت نمی‌توانست بدون لغو «امتیازاتی» که به طبقه‌ی کارگر، در مقابل سرکوب‌اش، «اعطاء» شده بود، چندان احیاء شود. این بود که به تدریج سیاست‌های ریاضتی آغاز شد تا دولتی اقتدارطلب، به شدت امنیتی و سرکوب‌گر، به «فضیلت» جدید فقیرسازی فزاینده‌ی توده‌های مردم نیز آراسته شود. گرچه جنایت‌کاران مسئول جنایت‌های خود هستند و عدالت در مورد آن‌ها باید بی‌کم و کاست اجرا گردد، اما این دو «فضیلت» به هیچ‌وجه محصول جنایت شخصی صرف نبود؛ در آن شرایط که تضادهای طبقاتی بالا گرفته بود و کارگران و دهقانان به جوش و خروش آمده بودند،

سفارش جمال عبدالناصر (مبنی بر سرکوب کمونیست‌ها و جنبش طبقه‌ی کارگر) نمی‌توانست انجام پذیرد و دولت بعث در سپیده‌دم حیات‌اش نمی‌توانست فرمان انباشت را جاری کند، مگر این که اقتدارطلب، به شدت امنیتی و سرکوب‌گر باشد. درست به همین نحو نیز «فضیلت» دوم (یعنی تهاجم فزاینده به شرایط زیست طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار فرودست) از ضروریات انباشت سرمایه برمی‌خواست و جانی به اجرای این ضرورت قیام کرد. در واکنش به شرایط بحرانی، بذر سیاست‌های آزادسازی اقتصادی که بشار اسد آن‌ها را بعد از سال ۲۰۰۰ پی گرفت، در همین دوران (دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی) کاشته شد. در این دوران دستمزدها کاهش و یارانه‌ها تقلیل یافت. در میانه‌ی دهه‌ی ۹۰ میلادی، ۷۰ درصد جمعیت سوریه زیر خط فقر نسبی زندگی می‌کردند. در همین حین، باسیل اسد که در سال ۱۹۹۴ مُرد، در مراسم درگذشت وی، پدر بشار را به عنوان جانشین خود انتخاب کرد تا «فضیلت» قدرت وراثتی، اثبات مجدد گردد و در نتیجه‌ی آن بعثیسم عملاً به یک نظام وراثتی کامل تبدیل شود؛ وقتی ابزار تولید به ارث می‌رسند، اگر شرایط اجازه دهند، چرا ابزار تولید و بازتولید سیاسی قدرت (که همان قدرت رابطه‌ی سرمایه است) به ارث نرسد؟!

حافظ اسد در جنگ اول خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ از حمله به عراق حمایت کرد. حرمت امام‌زاده را متولی باید نگه دارد! (طلعه‌آمیز است که از ۲۰۱۱ به بعد صفی از کشورهای عربی که درخواست حمله به سوریه را داشتند، شکل گرفت). در اکتبر همان سال سوریه در کنفرانس مادرید که برای «حل» مسأله‌ی فلسطین و صلح اعراب با اسرائیل (با حمایت آمریکا و شوروی در حال احتضار اما هنوز سقوط نکرده) برگزار شده بود، شرکت کرد. روند صلح بین اردن و اسرائیل از همین کنفرانس آغاز شد و این دو در ۲۵ ژوئیه‌ی ۱۹۹۴ معاهده‌ی صلح امضاء کردند. مذاکرات صلح بین سوریه و اسرائیل نیز از همین جا شکل گرفت و در حالی که آن‌ها تا آستانه‌ی انعقاد معاهده‌ی صلح پیش رفته بودند، با وقایعی نظیر ترور اسحاق رابین این مذاکرات ناتمام ماند. در این دوران کشورهای غربی سعی می‌کردند در کنار تضعیف عراق، مهار ایران و منزوی ساختن لیبی، سوریه را جذب کنند. با این حال اگرچه این روند به ثمر ننشست اما نشان می‌داد که دولت‌های سرمایه‌داری (با هر نام و هر نشان) تا چه میزان می‌توانند «ضدامپریالیست» باشند. آن‌ها تنها می‌توانستند و می‌توانند با

این یا آن مصداق امپریالیسم «مبارزه» کنند (نه با امپریالیسم آن چنان که هست: امپریالیسم به عنوان سیستمی از روابط بین کشورهای سرمایه‌داری) تا از طریق تشکیل پیوند و اتحاد در سطح بین‌المللی، جایگاه خود را در زنجیره‌ی امپریالیستی ارتقاء دهند و با استفاده از شرایط متفاوت بین‌المللی و پروژه‌های سیاسی متفاوت و بنا به قدرت سرمایه‌دارانه‌ی خود، به کشوری با قدرت امپریالیستی فزون‌تر تبدیل شوند.

رکود «به ناچار» با بعثیسم ریاضت‌طلبانه پاسخ می‌گرفت. رفته رفته با ارزان‌سازی نیروی کار، سرمایه‌های خارجی بیشتری، مخصوصاً از کشورهای عربی حاشیه‌ی خلیج فارس، وارد سوریه شد. در بخش خصوصی، سرمایه‌دارانی چون رامی مخلوف (یکی از خویشاوندان نزدیک بشار اسد، مالک سیریتل بزرگ‌ترین شبکه‌ی تلفن همراه در سوریه و بسیاری از شرکت‌های دیگر) از همان دهه‌ی ۱۹۹۰ پدیدار شدند و در خصوصی‌سازی شرکت‌ها، بنا به سطح سرمایه‌ای که در دست داشتند و همچنین بنا به شیوه‌ی ارجحیت‌گذاری‌ای که شیوه‌ی انکشاف سرمایه‌داری آن را در سوریه ایجاد کرده بود، ثروت‌های خود را مضاعف ساختند. بعثیسم ریاضت‌طلبانه نمی‌توانست به تنهایی مشکلات رژیم انباشتی که در سراسر جهان به بن‌بست خورده بود را «حل» کند، این نوع بعثیسم باید با بعثیسم نئولیبرال تکمیل می‌شد و تکمیل هم شد.

بازار جهانی با بحران‌های ناگزیرش که از انفجار ضروری تناقضات فرآیند انباشت سرمایه در سطح جهانی صورت می‌گیرد، کشورهای مختلف را مجبور می‌کند تا شکل ادغام خود در سرمایه‌داری جهانی را بازتعریف کنند. فشار رقابتی که بر کشورها وارد می‌شود و با رکود در اقتصاد داخلی خود را نشان می‌دهد، این بازتعریف را ناگزیر می‌کند. اما شکل ادغام در بازار جهانی، تابع یک تناظر یک به یک با یک «آبرالگو» نیست. کشورهای مختلف بنا به سطح مبارزه‌ی طبقاتی‌شان و تناسب قوای طبقاتی در آن‌ها، بنا به شرایط تاریخی-اجتماعی‌ای که سرمایه‌داری به همراه دولت آن در آن‌ها منکشف شده است، بنا به نظام ارجحیت‌گذاری‌ای که در دولت آن‌ها (به عنوان یک رابطه‌ی سرمایه) وجود دارد و از بعضی سرمایه‌ها بیشتر از بقیه‌ی سرمایه‌ها حمایت می‌کند، بنا به ملاحظات و پروژه‌های سیاسی‌شان در عرصه‌ی بین‌الملل و زوری که در نظام امپریالیستی دارند و بنا به میزان

سبزه‌داری و مبارز بودن طبقه‌ی کارگر، در بازار جهانی به **طُرُقِ مختلفی** ادغام می‌شوند. نئولیبرالیسم، کالایی‌سازیِ فزاینده و انباشتِ منعی در این کشورها، اشکال متفاوتی به خود می‌گیرد و از یک «الگوی اعظم»، به صورت یک به یک و کاملاً متناظر رونوشت‌برداری نمی‌شود. نادیده گرفتن اشکال متفاوت ادغامِ کشورها در بازار جهانی و دیالکتیکی که بین سرمایه‌داری جهانی و سرمایه‌های داخلی (و دولت) حکم‌فرماست، برخی را دچار این خطای فاحش می‌کند تا مدام سرمایه‌داری بعضی از کشورها را با عناوینی نظیر «سرمایه‌داری رفاقتی» یا «بخور بخورهای دوستانه و دورِ همی» «تحلیل» کنند. مترجمان میان‌مایه‌ای چون پرویز صداقت، سرمایه‌داری ایران، روسیه یا سوریه را با این عناوین «تحلیل» می‌کنند. آنان که گمان می‌کنند در دنیا یک سرمایه‌ی کارآمد واحد وجود دارد و کشورهایی که خصوصی‌سازی انجام می‌دهند باید سرمایه‌های خود را به جورج سوروس، صندوق‌ها و بانک‌های سرمایه‌گذاری آمریکایی و اروپایی یا نمایندگان آن‌ها در داخل واگذار کنند، وقتی با واگذاری سرمایه‌ها به سرمایه‌داران، نهادها و مدیرانی (کسانی چون رامی مخلوف‌ها) روبرو می‌شوند که شیوه‌ی ارجحیت‌گذاری سرمایه‌داری هم از حیث سیاسی و هم از حیث اقتصادی آن‌ها را «مقدم» و «پیشرو» می‌داند، جا می‌خورند و برای این‌که به ساحتِ «آبرالگوی مقدس‌شان» خدشه وارد نشود، اصطلاحاتی نیز «سرمایه‌داری رفاقتی» را به کار می‌گیرند. در حالی که اگر اینان تا این حد تنبل نمی‌بودند یا تا این پایه مبتلا به ناپیایی اجتماعی نمی‌بودند و می‌توانستند خود را به یک سیستمِ نظری صحیح مسلح کنند، درمی‌یافتند که این «آبرالگوی» آن‌ها حتی در فرانسه و انگلستان و آمریکا هم مابه‌ازایی ندارد.

با تمام این اوصاف، سرمایه‌ی خارجی نیز، به خصوص از طرف کشورهای عربی حاشیه‌ی خلیج فارس، کم وارد سوریه نشد. اینک رامی مخلوف وارد سرمایه‌گذاری مشترک با خارجی‌ها نیز می‌شد و در بانک بین‌المللی قطر، بانک اردن در سوریه، بانک البرکه و چند بانک دیگر سرمایه‌گذاری می‌کرد. در بخش نفت نیز وی با شرکت انگلیسی گلف‌سندز پترولیوم، مشارکت کرد. سرمایه‌های عربی در بخش املاک و مستغلات سوریه سرمایه‌گذاری زیادی کرده بودند و کنترل نرخ اجاره‌ی منازل نیز حذف شده بود تا این بخش برای آن‌ها «جذاب‌تر» شود. شرکت ایران‌خودرو نیز به عنوان بزرگ‌ترین خودروساز

خاورمیانه، اولین کارخانه‌ی تولید اتومبیل‌های سواری را در سال ۲۰۰۶ در سوریه ساخت و از آن پس انبوه خودروهای سمند با نام شام در خیابان سوریه به حرکت درآمدند. همزمان با انباشت شدید سرمایه در یک قطب، توده‌های مردم فقیرتر می‌شدند و نمی‌توانستند مسکن مناسب برای اجاره پیدا کنند. با خصوصی‌سازی اراضی دولتی در سال ۲۰۰۰ (همان سالی که بشار با فوت پدر قدرت را در دست گرفت)، عده‌ی زیادی مجبور شدند این زمین‌ها را ترک کنند و با تجاری‌سازی هرچه بیشتر کشاورزی، فشار به منابع آبی افزایش شدیدی یافت. این روند با کشاورزی سودزا در برخی نواحی مجاور رود فرات که سابق بر این در آن‌ها کشاورزی ممنوع بود، شدت گرفت و در فاصله‌ی بین سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۰ به دلیل کاهش بارندگی‌ها، خشکسالی شدید نیز به مشکلات سوریه اضافه شد. این خشکسالی همزمان طبیعی و سرمایه‌دارانه، تا سال ۲۰۱۰ حدود دو تا سه میلیون نفر را به فقر شدید کشاند.

در کنار سیاست‌های آزادسازی اقتصادی، عواملی دیگر هم دست به دست هم دادند تا فشار به طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار فرودست دوچندان شود. وقتی در نتیجه‌ی حمله‌ی آمریکا به عراق و اشغال این کشور، بیش از ۱.۵ میلیون عراقی به سوریه پناهنده شدند، بورژوازی سوریه در این حادثه به چشم یک فرصت نگریست و آن‌ها را به یک «عامل تولیدی» بسیار ارزان قیمت تبدیل کرد. در فقدان شکل طبقه‌ی کارگر، سرمایه‌داری توانست با بهره‌برداری از فقر و فلاکت و فزاینده‌ی مهاجران، ارزش نیروی کار را در سرتاسر سوریه شدیداً کاهش بدهد. ۶۱ درصد کارگران در سوریه در سال ۲۰۱۰ با دستمزدهای کمتر از ۱۹۰ دلار در ماه کار می‌کردند؛ در همین سال (سال ۸۹)، حداقل دستمزد کارگران در ایران که همواره رقم بسیار ناچیزی بوده است، ۲۹۰ دلار در ماه بود.

خدمات «تأمین اجتماعی» که بعثیسم در دهه‌های نخست خود به آن می‌باید، نحیف و نحیف‌تر می‌شد. بعثیسم نئولیبرال هیچ چیز برای عرضه نداشت. مبارزات مستقل طبقه‌ی کارگر با پروژه‌ای سوسیالیستی نه تنها در سوریه وجود نداشت، بلکه در خارج از سوریه نیز اگرچه این مبارزات حداقل در برخی از نقاط به‌وفور و در سطح بالایی یافت می‌شدند، اما هنوز به آن سطح بلوغ نرسیده بودند که خواسته‌های روزمره خود را به هدفی سوسیالیستی

گره بزنند. این مبارزات هنوز خود را در قالب‌های همخوان با سرمایه‌داری و «کم‌ضرر» برای آن، سامان‌دهی می‌کردند و بدیلی را برای جامعه‌ی نو پیش نمی‌نهادند. در سوریه سرکوب طبقه‌ی کارگر و کمونیست‌ها، به عنوان یکی از هنرهای بعثیسم، شرایط عینی را از این هم بدتر کرده بود. اما تمام این موارد به این معنا نیست که عروج پروژه‌ی سوسیالیستی در سوریه امکان‌پذیر نبود یا امکان‌پذیر نیست. تضاد سازش‌ناپذیر بین پرولتاریا و بورژوازی در قلب روابط اجتماعی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری جای دارد و این تضاد است که انقلاب سوسیالیستی را ضرورت می‌بخشد. با این حال، این ضرورت به معنای تسری خودکار شرایط عینی به حیطه‌ی عمل نیست: تاریخ کاری انجام نمی‌دهد، انسان‌ها هستند که تاریخ را می‌سازند؛ عمل همواره وظیفه‌ای انسانی است. تبدیل ضرورت منطقی جاخوش کرده در مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری به ضرورتی تاریخی و تعریف رسالت‌ها و وظایف بر اساس این ضرورت تاریخی، همواره به مدد مداخله‌ی انقلابی طبقه و مبارزات هدفمند آن صورت می‌گیرد. انسان‌ها ضرورت عینی را ابتدا به صورت امکان تجربه می‌کنند و تنها آن‌گاه که با عمل موفقیت‌آمیز خود نظامی نو می‌آفرینند، آگاهی عمومی‌شان درمی‌یابد که این امکان از همان ابتدا یک ضرورت بوده است. این عامل انسانی در فضای سوریه نتوانست چنین امکانی را مطرح کرده و برای آن مبارزه کند. اما تاریخ قصد بازایستادن ندارد.

### فرقه‌گرایی در مقام یک ابزار ایدئولوژیک سرمایه‌داری

بورژوازی و اقلش متفاوت میانی، چه آن‌ها که خود را «مدرن» می‌دانند و چه آن‌ها که به «سنت‌شان» مباحث می‌ورزند، مضامین طبقاتی را مستور کرده و آن را در زبان‌های دیگری-زبان‌های ملی، قومی، نژادی، هویتی و غیره- بیان می‌کنند. با این زبان‌ها، مبارزه‌ی طبقاتی لاپوشانی می‌شود و اهداف بخش‌های متفاوت بورژوازی و اقلش متفاوت میانی، در قالب پروژه‌هایی که متضمن حفظ و بسط روابط سرمایه‌داری است و در عین حال منافع این بخش‌ها و لایه‌ها را نیز تأمین می‌کند، به پیش برده می‌شود. مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا از این زبان‌ها و پروژه‌ها نقاب‌زدایی می‌کند و نشان می‌دهد که آن‌ها تا چه اندازه یک‌سویه و کژدیده هستند. در کشمکش‌های فرقه‌ای امروز خاورمیانه، ماهیت طبقاتی مستتر می‌گردد تا

بروز این کشمکش‌ها آسیبی به اصل رابطه‌ی سرمایه‌وارد نسازد. فاشیسم در دوران فسادِ عمیق سرمایه‌داری، نفرت عمومی از سرمایه‌داران را به نفرت از یهودیان، کسانی که برخی‌شان این‌جا و آن‌جا حاملِ رابطه‌ی سرمایه و سرمایه‌ی تشخیص‌یافته بودند، تبدیل کرد و از نژادپرستی به سوی حفظ و گسترش روابط سرمایه پُل زد. فرقه‌گرایی در سوریه نیز که اتفاقاً در مقطعی هم توسط دولت و هم به‌صورت نظام‌مند و در ابعادی وسیع توسط کشورهای نظیر عربستان سعودی و آمریکا مورد استفاده قرار گرفته و می‌گیرد، مضامین طبقاتی را بدین نحو در زبان‌هایی غیرطبقاتی صورت‌بندی می‌کند. با استفاده از زمینه‌ی عینی، با استفاده از فقر و فلاکتی که سرمایه‌داری سوریه به بار آورده است، نفرت از این روابط سرمایه‌دارانه به نفرت از علوی‌ها، مسیحیان و دروزی‌ها تبدیل می‌شود و جنگجویان تروریست، همچون «منجی» سنی‌های تحت «ستم» به تصویر کشیده می‌شوند؛ ذیل این تصویر، ستم طبقاتی که به کل طبقه‌ی کارگر، از علوی و سنی و دروزی گرفته تا مهاجران عراقی، کتمان می‌شود.

زبان فرقه‌ای سعی می‌کند معضل طبقاتی را به معضلی فرهنگی تبدیل کرده و پروژه‌ی خود را با استفاده از بخشی از نیروهای ناراضی از وضعیت سوریه به پیش برد. پول، تسلیحات و تبلیغات نیز به کمک این بیان فرقه‌ای آمده است. همزمان با این‌که شرایط سرمایه‌داری، دولت سوریه را به سوی تحریف کردن هرچه بیشتر «خدمات اجتماعی» سوق می‌داد، پول‌های عربستان و کشورهای عربی حوزه‌ی خلیج فارس، از طریق «اسلام‌گراها» در سوریه نقش خیریه را ایفاء می‌کرد و تبلیغات «رهایب‌بخش» خود را به مدد ارائه‌ی پاره‌ای «خدمات»، باورپذیرتر می‌ساخت. با شروع ناآرامی‌ها از ماه مارس ۲۰۱۱، تحریم شدید سوریه نیز کلید خورد و همچون محاصره‌ی قلعه‌ها و شهرها در جنگ‌های کهن، مردم سوریه گرسنه نگه داشته شدند تا پذیرای هر طرحی شوند. در همین حال، پول‌ها نیز در ابعاد وسیع‌تری بین مخالفان تقسیم می‌شد. هر داعشی چیزی بین ۳۰۰ تا ۴۰۰ دلار در ماه «دستمزد» می‌گرفت و این در حالی بود حقوق هر سرباز عراقی نصف این میزان بود. در مورد سوریه وضعیت از این هم بدتر بود.

آن جریانات بورژوازی که حول گروه‌هایی همچون شورای ملی سوریه متشکل شده بودند و بخش وسیعی از آن‌ها نیز اқشار میانی کارگزار سرمایه بودند، آن جریاناتی که خود را «مدرن»، سکولار و غرب‌گرا توصیف می‌کردند، ناگزیر بودند از نیروهای وابسته به زبان فرقه‌ای استفاده کنند و با آن‌ها همکاری نمایند. این ستابندگان مدرنیته برای تحقق پروژه‌ی خود دست به دامان رزمندگان «سنت» شده بودند. زمین از «آسمان» مدد می‌جست و «آسمان» به کمک زمین برخاسته بود. در خاورمیانه استفاده از «آسمان» برای عروج قدرت‌های زمینی سابقه‌ای طولانی داشته است. حداقل «آسمان» در طرح آمریکا و عربستان، درس خود را برای سرکوب نیروهای چپ و ملی‌گرا، از دهه‌ی ۱۹۷۰ میلادی به بعد، پس داده بود. با این حال، این که نیروهای «اسلام‌گرا» با کلام قدسی سخن می‌گفتند، باعث نمی‌شد که دیگر نیرویی زمینی نباشند. آن‌ها برای صورت‌بندی خواسته‌ها و آمال زمینی خود، از خاک سنت بهره می‌بردند و از احیای گذشته‌ی «شکوهمند» اسلامی دم می‌زدند، تا در فضای فرهنگی سوریه، مغزهای بمباران شده توسط تبلیغات فرقه‌گرایانه را راحت‌تر جذب کنند. نزد اینان، نه نزد پول‌دهندگان به آن‌ها، پروژه با سلاح باور و اعتقاد برتر می‌شد. سربازان آن‌ها برای پروژه‌ای که در طرح امپریالیستی آمریکا و متحدانشان جای می‌گرفت، «جان‌فشانی» می‌کردند و «ایثار» به خرج می‌دادند. در حالی که لایه‌های میانی «مدرن»، تنها می‌توانستند «انقلاب» امپریالیستی را تا مرحله‌ی رقاصی آن ادامه دهند، اینان به «جهاد» و «شهادت» مسلح بودند و جیب‌شان نیز از پول ترکیه، اروپا، آمریکا و کشورهای عربی حوزه‌ی خلیج فارس پر شده بود. «جهاد» نکاح نیز برقرار شده بود و توسط رهبران آن‌ها، فرقه‌گرایی تا آن پایه ترویج می‌شد که زنان ایزدی در بازار خرید و فروش می‌شدند. اعتقاد با پول و شهوت تلفیق شده بود و سلاح برنده‌ای برای پیش‌برد طرح امپریالیستی ساخته بود.

## کار به ظهور داعش نیز کشید!

در این بازار فرقه‌گرایی، داعش ابعاد «جدیدی» به مبارزات نیروهای «جهادی» می‌افزود. داعش از حیث نطفه‌های سازمانی از نیروهای مورد حمایت آمریکا و عربستان سعودی از دهه‌ی ۱۹۷۰ میلادی به بعد، بیرون آمده بود و در دهه‌ی نخست قرن جدید، تحول خود را پشت سر می‌گذاشت. حزب بعث در عراق برای تثبیت قدرت خود از فرقه‌گرایی بهره می‌برد و به نزاع نژادی دامن می‌زند. این حزب به تغییر ترکیب جمعیتی مناطق شمال عراق نظیر موصل و کرکوک دست زد و در برابر ناتوانی‌های خود، اپوزیسیون شیعه را «ستون پنجم» ایران خطاب می‌کرد. جنگ اول خلیج فارس و تحریم‌های شدید، باعث شد تا توسل دولت بعثی به فرقه‌گرایی افزایش هم یابد. در آن سو، حزب اتحاد میهنی و حزب دموکرات کردستان، سابقه‌ی همکاری طولانی با آمریکا داشتند و تحت حمایت آمریکا در قالب منطقه‌ی پرواز ممنوع، در عمل خودمختاری منطقه‌ی کردستان عراق به دست آمده بود. در این منطقه، تجزیه‌طلبی همخوان با منافع آمریکا، تحت عنوان «حق تعیین سرنوشت» و «رهایی خلق کرد» تبلیغ می‌شد.

حمله‌ی آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ و اشغال این کشور دور تازه‌ای از فرقه‌گرایی را با نئولیبرالیسم وحشیانه‌ی پل برمر، حاکم آمریکایی عراق، تلفیق کرد. آمریکا از فرقه‌گرایی برای در هم شکستن ساختارهای دولت بعثی و ایجاد دولت جدید بهره بُرد و برخی گروه‌های شیعی نیز برای تضمین جایگاه خود در دولت آتی، واکنشگن را در این فرآیند همراهی کردند. این فرقه‌گرایی در «دموکراسی توافقی» عراق که بر تقسیم قدرت بین نمایندگان مذاهب مختلف سنی و شیعه و «ملت» گرد مبتنی بود، انعکاس سیاسی یافت. راهی بهتر از این برای «توجیه» ناتوانی اساسی دولت بورژوازی و تبدیل معضلات طبقاتی به معضلات مذهبی و «ملیتی» و در عین حال به دست آوردن حمایت هر «فرقه» و «ملت» توسط نمایندگان بورژوازی آن‌ها وجود ندارد.

ابومصعب زرقاوی رهبر القاعده‌ی عراق در این شرایط سعی کرد خود را به عنوان نماد مبارزه‌ی سنی‌ها علیه آمریکا و همچنین گروه‌های شیعی مطرح سازد. زرقاوی تا آن پایه به فرقه‌گرایی و بمب‌گذاری در میان شیعیان دامن زد که ایمن الظواهری، مرد شماره‌ی دو

القاعده در آن زمان، طی نامه‌ای وی را مورد عتاب قرار داد. در این شرایط بود که القاعده‌ی عراق در سال ۲۰۰۶ به دولت اسلامی عراق تغییر نام داد. دولت اسلامی عراق با آغاز جنگ «داخلی» در سوریه، وارد این جنگ شد و ابوبکر بغدادی در آوریل ۲۰۱۳ ادغام دولت اسلامی عراق و جبهه النصره را اعلام کرد و نام گروه خود را به دولت اسلامی عراق و شام تغییر داد. پس از این دوران بود که داعش به عنوان مخفف این نام بر سر زبان‌ها افتاد. اما ابومحمد الجولانی رهبر جبهه النصره این ادغام را رد کرد و ایمن الظواہری نیز (مرد شماره یک القاعده) با آن مخالفت ورزید. وی می‌خواست بغدادی در عراق و جبهه النصره در سوریه «فعالیت» کنند، اما داعش سودای «بزرگ‌تری» در سر داشت!

داعش در ژانویه‌ی ۲۰۱۴ اولین شهر خود یعنی رقه را تصرف کرد و در حالی که همراهی گروهی از افسران سابق بعثی را نیز به همراه داشت در ژوئن ۲۰۱۴ شهر موصل با جمعیت ۲.۵ میلیونی آن را تصرف کرد. پس از این که داعش اعلام خلافت اسلامی کرد، نام خود را به دولت اسلامی تغییر داد و رقه پایتخت هارون الرشید در «دوران طلایی» خلافت اسلامی را به عنوان پایتخت خود معرفی کرد. بنا به برآوردها داعش، در دوران اوج، بر مساحتی به اندازه دو برابر اردن و جمعیتی حدود ۸ میلیون نفر حکم می‌راند. چنین چیزی جز در نتیجه‌ی اشغال امپریالیستی عراق، طرح امپریالیستی آمریکا و متحدانش برای سرنگونی دولت سوریه، انحطاط روزافزون سرمایه‌داری عراق و سوریه و فقدان یک پروژه‌ی سوسیالیستی با رهبری طبقه‌ی کارگر نمی‌توانست به وجود آید. در این شرایط بود که داعش ابعاد «جدیدی» را به القاعده‌ی سابق افزود. داعش کوبیدن بر طبل فرقه‌گرایی را تا آخرین آستانه‌هایش پیش بُرد و سعی کرد چنین وانمود کند که تنها گروهی است که آموزه‌های «شرع مقدس» را تا نهایت آن دنبال می‌کند. این «ناب» بودن ایدئولوژیک و عدم «التقاط» آن، خشونت بی‌حد و حصری را در برابر هر کس که نماینده‌ی هرگونه «ناخالصی» بود، ایجاب می‌کرد.

اما این صرفاً سطح ظاهری و پدیداری خشونت بود؛ خشونت در دستان داعش ماهیتی پراگماتیستی داشت که ارباب در بین «دشمنان» و «انضباط» را در بین «دوستان» حاکم می‌کرد. در وضعیت جنگی، داعشی که به بمب‌افکن‌ها و موشک‌های دوربرد و میان‌برد مسلح نبود، تنها با سر بریدن‌ها، آتش‌زدن‌ها و سلاخی کردن‌ها می‌توانست قدرت خود را به

رُخ بکشد و همچون ماشینی جلوه کند که هیچ نیرویی را توان مقاومت در مقابل آن نیست. علاوه بر این، این سطح از خشونت به این دلیل ایجاب می‌شد که داعش قصد داشت، «جهادی‌گری» القاعده را یک مرحله به پیش برده و یک دولت مستقر سازد. القاعده هیچ گاه تشکیل دولت را در دستور کار قرار نداد و تنها مبارزه‌ی خود را از یک نقطه از جهان به نقطه‌ای دیگر منتقل می‌کرد. داعش اما مدام بر دولت‌گرایی خود اصرار می‌ورزید و خود را «تنها دولت اسلامی واقعی در جهان» می‌نامید. برای پیش‌برد این هدف، تبلیغات وسیعی مورد نیاز بود؛ لذا داعش با گسستن از روش‌های قدیمی ارسال ویدئو یا فایل صوتی به شبکه‌هایی نظیر الجزیره که القاعده از آن استفاده می‌کرد، یک ارتش توئیتی برای خود خلق کرد. این ارتش در سال ۲۰۱۵، ۱۰۰ هزار اکانت توئیتی را مدیریت و روزانه حدود ۵۰ هزار توئیت ارسال می‌کرد. داعش حتی یک اپلیکشن خبری به زبان عربی نیز درست کرد و سعی کرد خود را به عنوان یک برند «معتبر» عرضه کند.

فعالیت رسانه‌ای داعش، پیش از شکست این گروه و بیرون راندن آن از شهرهایی همچون رقه و موصل، تنها خشونت این گروه و عزمِ راسخ آن را به نمایش نمی‌گذاشت، بلکه بنا به برخی تحقیقات، بیش از نیمی از این فعالیت به «توپاسازی» از خلافت اسلامی اختصاص می‌یافت. در سال ۲۰۱۵، تصاویر کلینیک‌های دندان‌پزشکی، بازار پر از میوه‌های تازه، داعشی‌های حضور یافته در عطر‌فروشی‌های شیک و مجلل، تعمیر شبکه‌های آب و برق، تمیز کردن خیابان‌ها و جمع‌آوری زباله‌ها، شنا در استخرهای روباز و رودخانه‌ها، همه و همه مورد استفاده قرار می‌گرفتند تا زندگی تحت سیطره‌ی دولت اسلامی را همچون یک زندگی «فرح‌بخش»، «باثبات» و سرشار از «سخاوت‌مندی» به تصویر کشند. این بخشی از اغوای رسانه‌ای داعش بود که در کنار تأکید آن بر «ناب‌بودگی» ایدئولوژیک و «سازش‌ناپذیری» در برابر کفار موجبات جذب نیرو برای این سازمان از نقاط مختلف دنیا را فراهم می‌آورد.

داعش در دوران اوج، مهندسان را در تولید نفت به کار می‌گرفت، برای جذب پرستار و پزشک آگهی می‌داد، سعی می‌کرد یک ساختار مالی و بوروکراتیک برای خود ایجاد کند، به اعضای تازه‌داماد خود ۷۰۰ دلار پاداش می‌داد و سربازان‌اش دستمزدهای ۳۰۰ تا ۴۰۰

دلاری و منازل رایگان می‌گرفتند و از پرداخت قبض آب و برق نیز معاف بودند. در شرایط سوریه و عراق، این قبیل کارها برای مردمی ناامید که داعش احیای گذشته «شکوه‌مند» اسلامی را به آن‌ها نوید می‌داد، خریدار پیدا می‌کرد و خریدار هم پیدا کرد؛ نه تنها از خود سوریه و عراق، بلکه حتی از اروپا. پیش از آن که همه‌ی دول خارجی با داعش «دشمن» شوند، در عین تمام انکارهای ترکیه، کشورهای عربی حوزه‌ی خلیج فارس و آمریکا، نفت استخراج شده توسط داعش مدام به سمت ترکیه می‌رفت و در دستگاه گوارشی اردوغان پالایش می‌شد و ماشین‌های گران‌قیمت پلاک‌نخورده‌ی ژاپنی در نواحی تحت سلطه‌ی داعش ویراژ می‌داد. داعش در تبلیغات خود، سلطه‌ی غربی‌ها را «نفی» می‌کرد اما در این «نفی» نیز، اثبات قوی این سلطه و طرح‌ریزی برای تداوم آن وجود داشت: به این دلیل بود که داعش، تا پیش از این که تاریخ مصرف‌اش تمام شود، توسط آمریکا و متحدان‌اش تقویت مالی-تسلیماتی می‌شد. داعش با صرف وجود خود دستاویزی برای پیش‌بردِ طرح امپریالیستی و افزایش حضور آمریکا در سوریه، عراق و حتی کل خاورمیانه بود؛ افزایش حضوری که محقق نیز شد و پس از طی چند سال محدود، بخشی وسیعی از مناطق تحت سیطره‌ی داعش به ائتلاف کُردی-آمریکایی و نیروهای تحت حمایت ترکیه رسید! آن‌ها با تشکیل ائتلاف «ضدداعش» سند هر زمینی را که از این گروه تروریستی می‌گرفتند، به نام خود می‌زدند. پیش از این‌ها اما در روزهای اوج داعش، امپریالیسمی که با تحریم‌های کمرشکن خود، اقتصاد کشورهای «خودسر» را به گروگان می‌گرفت، در برابر داعش، هم در مقام وام‌دهنده و تأمین‌کننده‌ی مالی و هم خریدار (نفت، عتیقه‌جات و چیزهایی که ما نمی‌دانیم) ظاهر می‌شد. بعد از خارج ساختن داعش از اکثر تقاطعی که تحت تصرف‌اش بود نیز این گروه تروریستی همچنان بهانه‌ی مداخله در سوریه باقی ماند: این بار بدون این که کسی از شدت درد، خنده‌اش بگیرد برای «توجه» به بار آوردن ویرانی‌های بیشتر در سوریه، از «تلاش برای تضمین عدم قدرت‌گیری مجدد داعش و ظهور نسخه‌ی دوم داعش یا به قول خودشان ISIS 2.0» سخن گفته می‌شد. اندیشکده‌های آمریکایی می‌گفتند که پس از سربازان، حالا باید دیپلمات‌ها و پیمانکاران آمریکایی به مناطق تصرف شده توسط نیروهای آمریکایی و کُرد وارد شوند و عملاً آمریکا ورود نیروهای سوری به شرق رود فرات را به

عنوان «خط قرمز» خود اعلام می‌کرد. آنان در سال ۲۰۱۷ و ۲۰۱۸، ورود نیروهای سوری از دیرالزور به شرق فرات را با حمله‌ی هوایی پاسخ می‌دادند. آنان آمده بودند که با نام توخالی «ایجاد ثبات» در مناطق «آزادشده» از دست داعش در این مناطق بمانند، و حتی اگر از خروج «قریب‌الوقوع» نیروهای خود از سوریه نیز حرف می‌زدند، سریعاً برنامه‌های خود مبنی بر تشکیل یک ارتش مزدور در این مناطق به خرج کشورهای عربی را علنی می‌کردند. (خنده‌دار است که عربستان و قطر نیز در اوج دعوی خود در سال ۲۰۱۸، این اصل که باید بیشتر پول در سوریه خرج کنند را می‌پذیرفتند و عادل الجبیر، وزیر امور خارجه عربستان سعودی، می‌گفت که قطر باید هزینه‌ی نیروهای آمریکایی در خاک سوریه را بدهد و قطر نیز سکوت می‌کرد: سکوت قطر احتمالاً به این معنا بود که دوحه باید نصفی و ریاض باید نصف دیگر از مخارج نیروهای آمریکایی در سوریه را بپردازد!)

به هر روی، خاک «حاصل‌خیز» سوریه و عراق، فضا را برای عروج جانورهای مدرنی که لباس «سنت» و «مذهب» پوشیده بودند، آماده کرده بود و طرح امپریالیستی به عروج آن‌ها واقعیت می‌بخشید. سرمایه‌داری روز به روز وحشی‌تر شده‌ی سوریه، سیاست خارجی مبتنی بر فرقه‌گرایی آمریکا و متحدان‌اش، استفاده از فرقه‌گرایی در سیاست داخلی سوریه و ظاهر نشدن طبقه‌ی کارگر بر پیشخوان تاریخ با پروژه‌ای سوسیالیستی، فضا را برای پیگیری عملی طرح بسط نفوذ امپریالیستی آمریکا آماده کرد و وقتی این طرح کلید زده شد، نیروهای خود را در خاک سوریه (و همچنین در بین «اینترناسیونالیست‌های جهادی») یافت. اکنون این نیروها با هر دلیلی که در ذهن‌شان بود و بنا به آن به حرکت درمی‌آمدند، چه «مدرن‌ها» و چه «سنتی‌ها»، در چارچوب طرح امپریالیستی قرار می‌گرفتند. در چنین شرایطی، تنها نیرویی می‌توانست رهایی‌بخش باشد که در گام نخست تکلیف خود را با این جبهه‌ی امپریالیستی مشخص سازد و در عین حال، به نحو تسلیم‌ناپذیری در مقابل سیطره‌ی سرمایه بر سوریه بایستد و با هوشمندی تمام با آن مبارزه کند.

## روژاوا وارد می‌شود

مخالفان سوری ابتدا توسط آمریکا، متحدان‌اش و خیلِ عظیمِ پادوهای رسانه‌ای آن‌ها، «جنگجویان پیگیر راه آزادی» توصیف می‌شدند. به این ترتیب، سوریه از نظر آن‌ها یک جامعه‌ی «اتوپیایی» که دموکراسی «رادیکال» در آن «شکوفه» خواهد زد و «گل» خواهد داد را «نوید» می‌داد. وقتی جنگجویان سوری، «ریشوی‌های شپش‌زده» از آب درآمدند، در عین حمایت از این جنگجویان، برای تظہیر و توجیه‌ی مداخله‌ی امپریالیستی بیشتر، «اتوپیایی» دیگر نیز در سوریه توسط آمریکا و مبلغان دانسته یا ندانسته‌ی آن، تبلیغ شد. قلب این «اتوپیا»، کردستان سوریه، که رژواوا می‌خواندش، و شهر کوبانی‌اش حالا دیگر شهری عالم‌گیر داشت، بود. کار به جایی رسید که وال استریت ژورنال و نیویورک تایمز از اپوزیسیون پروغرب ایران، «رادیکال‌تر» شدند، اولی حزب اتحاد دموکراتیک کردستان سوریه و یگان‌های مدافع خلق را «متحدان مارکسیست آمریکا» و دومی روژاوا و کوبانی آن را «اتوپیای سکولار در حیات خلوت داعش» نامید. (و این نام‌گذاری‌ها نه در سال ۲۰۱۸ یا حتی ۲۰۱۷، بلکه پیش از آن و در زمان اوج قدرت داعش در سال ۲۰۱۵ صورت گرفت!) آمریکا رفته رفته پی برد که می‌تواند با مدل قرار دادن منطقه‌ی کردستان سوریه، مداخله‌ی بیشتر خود در این کشور را توجیه کرده و اعلام کند که پروژه‌ی «استقرار دموکراسی» در سوریه شکست نخورده است. حزب اتحاد دموکراتیک کردستان سوریه و یگان‌های مدافع خلق از نظر آمریکا «اثباتی» بر وجود «مبارزان میانه‌رو» بودند! تأسف‌آمیز است که طیف وسیعی از کسانی که خود را «چپ» می‌نامیدند نیز در میدان آمریکا بازی کردند و خواسته یا ناخواسته به دست‌های رسانه‌ای برای تحقق این پروژه تبدیل شدند. بدین ترتیب با کمک آمریکا در اکتبر ۲۰۱۵، گروهی به نیروهای دموکراتیک سوریه (قوات سوریا ال‌دیمقراطیه) ایجاد شد که هدف خود را ایجاد سوریه‌ای «دموکراتیک»، «سکولار» و «فدرالی» عنوان می‌کرد. آمریکا از آن زمان تاکنون حتی به بهای اعتراضات بسیار شدید آنکارا نیز حاضر نشده است دست از اتحاد با این نیروی قدرتمند بردارد.

اما مسأله قدرت‌گیری این نیروی کُرد در سوریه از کجا آغاز شد؟ ارتش سوریه که از هر طرف مورد حمله بود. در ژوئیه‌ی ۲۰۱۲ نیروهای خود را از منطقه‌ی کردستان سوریه بیرون

کشید تا بتواند آن‌ها را به دفاع از حلب بگمارد. با این اقدام نیروهای مسلح حزب اتحاد دموکراتیک کنترل منطقه را تقریباً بدون خونریزی در دست گرفتند. حزب اتحاد دموکراتیک (یا پی‌ی‌د) شاخه‌ی سوری حزب کارگران کردستان (پ‌ک‌ک) است. این حزب از حیث ایدئولوژیک، قبای استالینیستی خود را از تن درآورده بود، رخت دموکراتیک-فمینیستی پوشیده بود و با آن سابقه‌ی اقتدارطلب، شخصیت‌پرستی و تصفیه‌های خونین خود آمده بود تا در زمین حاضر و آماده‌ی کردستان سوریه، «کنفدرالیسم دموکراتیک» خود را پیاده کند. حزب اتحاد دموکراتیک «خودگرانی» را در سوریه اعلام کرد و شوراهاى محلی در سه کانتون این منطقه شکل گرفتند (از این میان کانتون جداافتاده‌ی عفرین در شمال غرب سوریه در سال ۲۰۱۸ به تصرف ترکیه درآمد). اما آیا این نهادهای محلی، ماهیت انقلابی داشتند؟

شوراها در انقلاب‌ها به عنوان ارگان‌های قدرت طبقه‌ی کارگر و لایه‌های فرودست جامعه شکل می‌گیرند تا از طریق آن‌ها امورات جامعه بنا به اراده‌ی این طبقه و لایه‌ها مدیریت شود، قدرت دولت بورژوازی در هم شکسته شود، و این شوراها به کمک حزب طبقه‌ی کارگر در فرآیند مبارزه، آمادگی عمل در مقام نهادهای جامعه‌ی نو را به دست آورند. اما این نهادها در کردستان سوریه نه حاصل مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر بودند و نه حزب اتحاد دموکراتیک یا پ‌ک‌ک، یک حزب پرولتاریایی محسوب می‌شدند. با ایجاد خلأ قدرت در کردستان سوریه، حزب اتحاد دموکراتیک در مقام جایگزین «طبیعی» دولت بورژوازی خارج شده از این منطقه عمل می‌کرد و نهادهای به اصطلاح «خودگردان» جدید را تحت کنترل خود شکل می‌داد؛ این نهادها مجرای تحقق اراده‌ی طبقه‌ی کارگر یا لایه‌های فرودست جامعه نبودند، بلکه ابزار حزبی بورژوا-ناسیونالیست بودند که حاضر بود به اتحاد با هر دولت یا گروهی تن دهد و رهبری سیاسی هر جریانی را در عرصه‌ی بین‌المللی بپذیرد، به این شرط که بتواند دولتی بورژوازی تحت رهبری خود در منطقه‌ی مورد ادعایش ایجاد کند. این که در شوراهاى محلی یا کمیته‌های محلی جزئی‌تر که طبیعتاً تنها می‌توانست در مورد مسائل جزئی و کم‌اهمیت نظر بدهند، مردمان محلی به کار گرفته می‌شدند، باعث نمی‌شد که این نهادها، توده‌ای محسوب شوند. داعش، جبهه‌النصره یا جیش الاسلام نیز احتمالاً در

برخی از کمیته‌های خود، تعدادی از مردمان محلی را به کار می‌گرفت! این شوراها نه ابزار حکومت طبقه‌ی کارگر و مردم فرودست، بلکه ابزار حکومت بر طبقه‌ی کارگر و مردم فرودست بودند. حزب اتحاد دموکراتیک نیز حزب طبقه‌ی کارگر یا سایر بخش‌های فرودست محسوب نمی‌شد، بلکه همچون سایر احزاب بورژوازی خود بخشی از روابط سلطه در نظام سرمایه‌داری بود. البته این حزب با کوبیدن بر طبل ناسیونالیسم خود، از حمایت مردمی در منطقه کردستان سوریه برخوردار بود؛ اما از منظر پرولتاریا، این حمایت مردمی موجب هیچ حقی نیست، مگر جورج بوش متجاوز (گرچه متجاوز اصلاً صفت مناسبی نیست) از حمایت مردم آمریکا برخوردار نبود؟!

پروژه‌ی بورژوا-ناسیونالیستی حزب اتحاد دموکراتیک از همان ابتدا به لحاظ نظری در چارچوب طرح امپریالیستی آمریکا قرار می‌گرفت، و آخر سر از حیث عملی نیز در قالب آن طرح قرار گرفت. نهایت این طرح در سوریه، تبدیل این کشور به چند منطقه‌ی بورژوازی خودمختار مخالف با هم بود و این دقیقاً همان چیزی است که با منافع آمریکا همخوانی داشت؛ آمریکا با خود می‌گفت: «یک دولت «خودسر» به چند منطقه‌ی کوچک سرمایه‌داری با دولت‌های ضعیف تبدیل می‌شود و گیریم یکی از این دولت‌های ضعیف نیز با ما دشمن باشد؛ پرواز پشه خواب کدام خرس را به هم زده است؟! در پی همین امکان نظری بود که به اذعان رابرت فورد، سفیر سابق آمریکا در سوریه، مذاکرات پنهانی آمریکا و حزب اتحاد دموکراتیک از همان سال ۲۰۱۲ آغاز شد!

سال ۲۰۱۴ که داعش کوبانی را محاصره کرد، حزب اتحاد دموکراتیک مقاومت «جانانه‌ای» از خود نشان داد و همزمان با همراهی تمامی رسانه‌ها و طیف وسیعی از «چپ» و راست، نشان داد که از یک بخش بازاریابی بسیار «هوشمند» نیز برخوردار است: رسانه‌های غربی که در تبلیغات‌شان زن را به جزئی از کالایی که تبلیغ می‌شود، تبدیل کرده‌اند، همواره دوست‌دار تصاویر زنان بوده‌اند؛ اکنون حزب اتحاد دموکراتیک، تصاویر زنان مبارز خود را به این رسانه‌ها می‌فروخت تا حمایت‌شان را بخرد. اما بیش از این که حزب اتحاد دموکراتیک، حمایت آمریکا را بخرد، این آمریکا بود که حزب اتحاد دموکراتیک را، با کاتون‌های «خودگردان‌اش»، با «کنفدرالیسم دموکراتیک‌اش»، در راستای اجرای طرح امپریالیستی خود

خرید. در سال ۲۰۱۴ مذاکرات علنی آمریکا و حزب اتحاد دموکراتیک آغاز شد و این حزب و یگان‌های مدافع خلق‌اش رسماً به سرباز پیاده‌ی آمریکا تبدیل شدند. حزب اتحاد دموکراتیک که پیش از این، یک نظر به این می‌کرد و یک نظر به آن، نه جانب این را می‌گرفت و نه جانب آن، و همزمان سعی می‌کرد تا از هر چیزی اهرمی برای تحقق منطقه‌ی بورژوازی «خودمختارش» بسازد، در وجود آمریکا دولتی شیفته‌ی «کنفدرالیسم دموکراتیک» دید و شیفته‌ی اسب‌های چموش طویله‌ی سفید شد.

در پی این شیفتگی، آمریکا و یگان‌های مدافع خلق در شمال عراق، مرکز فرماندهی مشترک ایجاد کردند و علاوه بر این، فرماندهان این یگان‌ها از دو مرکز دیگر در مناطق کوبانی و جزیره، مستقیماً با فرماندهان آمریکایی تماس برقرار می‌کردند. در سال ۲۰۱۵، یکی از مقامات کُرد از کوبانی به وال استریت ژورنال می‌گفت «دیگر هیچ دلیلی برای تظاهر وجود ندارد، ما با هم همکاری می‌کنیم و این همکاری جواب می‌دهد». رفته رفته این مقامات دیگر نه خود را همکار آمریکا، بلکه متحد آن می‌خواندند. و این همان کوبانی‌ای بود که چپ‌نماها، یا به تعبیر دقیق‌تر جناح چپ بورژوازی پروغرب، پرچمش را در هر گوشه و کنار فضای مجازی بالا می‌برد و در فضای واقعی از بس از محسنات این «سوسیالیسم» قرن بیست و یکمی سخن گفت، زبان‌اش مو درآورد. اشتون کارتر وزیر دفاع وقت آمریکا در مورد نیروهای «سوسیالیست» همین کوبانی می‌گفت: یگان‌های مدافع خلق، «بر روی زمین [در عملیات زمینی] به‌غایت موثر هستند». البته که او دروغ نگفته بودند، آن‌ها برای پیش‌برد طرح آمریکا به‌غایت موثر بودند.

بعد از ۲۰۱۴، همراهی حزب اتحاد دموکراتیک با آمریکا تا بدان مرحله پیش رفت که هنری بارکی تحلیل‌گر پیشین وزارت امور خارجه‌ی آمریکا می‌گفت: «آمریکا به نیروی هوایی یگان‌های مدافع خلق و یگان‌های مدافع خلق به نیروی زمینی آمریکا در سوریه تبدیل شده‌اند». او درست می‌گفت، اما بخش آخر اظهارات‌اش به واقعیت نزدیک‌تر بود! در نیمه‌ی دوم سال ۲۰۱۵ آمریکا رسماً تعدادی نیروی ویژه را جهت آن‌چه عملیات «مستشاری» می‌خواند به سوریه فرستاد و این نیروها به یگان‌های مدافع خلق در سوریه ملحق شدند. در ژانویه ۲۰۱۶، یگان‌های مدافع خلق فرودگاه کوچک رمیلان در منطقه‌ی

حسکه را به نیروهای آمریکایی تحویل دادند و همزمان عملیات گسترش این فرودگاه را آغاز کردند تا به یک پایگاه هوایی برای نیروهای آمریکایی تبدیل شود. تا سال ۲۰۱۸ آمریکا در نقاط بسیاری از سوریه، از کوبانی گرفته تا منبج و التنف، پایگاه نظامی ایجاد کرده بود. این پایگاه‌های متعدد نظامی در نقاط تحت تصرف داعش نمی‌توانست ایجاد شود، اما در مناطق تحت تصرف حزب اتحاد دموکراتیک می‌توانست و این فرصت **گردی آمریکا** در سوریه بود.

در واقع نیز طرح حزب اتحاد دموکراتیک، «کنفدرالیسم دموکراتیک» و «خودگرانی»، بنا به جایگاه بورژوازی این حزب و ناسیونالیسم آن، تنها در شرایط ویژه‌ی سوریه می‌توانست در طرح امپریالیستی آمریکا بگنجد و در این طرح نیز گنجد. ممکن است بشار اسد در سال ۲۰۱۲ که نیروهای خود را از منطقه‌ی کردستان سوریه بیرون کشید گمان کرده باشد که حزب اتحاد دموکراتیک با کنترل این منطقه و برانگیختن هرچه بیشتر ناسیونالیسم کرد در ترکیه، به تضعیف موضع اردوغان در قبال جنگ سوریه دامن خواهد زد. این امر گرچه تا حدی به وقوع پیوست اما اولاً نتوانست موضع کلان اردوغان را، که در جبهه‌ی غربی ماجرا و در طرح کلان تهاجم امپریالیستی به سوریه قرار گرفته بود، تغییر دهد (هرچند که **تاکتیک‌های** اتخاذشده توسط دولت ترکیه با تغییر شرایط و توازن قوا با تغییراتی همراه بود) و با گذر ایام در فاصله‌ی بین سال‌های ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۶ بر غلظت تهاجم‌طلبی اردوغان افزوده نیز شد و ثانیاً رهبران کردها در آغوش آمریکا غنودند تا شرایط تحقق «رویای» بورژوا-ناسیونالیستی خود را فراهم آورند.

ناسیونالیسم کرد که «خودگردانی‌اش» در سوریه به معنای سلطه‌ی یک حزب توتالیتر بورژوازی بر طبقه‌ی کارگر و اقشار فرودست بود و «کنفدرالیسم دموکراتیک‌اش» را در اتحاد با زمین‌داران بزرگ و با تکیه بر روابط عشیره‌ای منطقه‌ی کردستان سوریه مستقر کرده بود، گرایشی همچون رهبران ناسیونالیست کرد در عراق از خود نشان داد. حزب اتحاد دموکراتیک و حزب دموکرات کردستان عراق، که در ظاهر مخالف و آشتی‌ناپذیر به‌نظر می‌رسیدند، در تمایل خود به ادغام در طرح امپریالیستی آمریکا، هم‌رأی از آب درآمدند. مسعود بارزانی، رئیس اقلیم کردستان عراق، که با عروج داعش در موصل فیل‌اش یاد

هندوستان کرده بود و خواستار استقلال کامل کردستان عراق شده بود و با حمله‌ی داعش به اقلیم از ترس زهره‌ترک شده بود و موقتاً از خر شیطان پایین آمده بود، دوباره در اوایل سال ۲۰۱۶ خواستار تشکیل دولت کردستان شد. وی از «رهبران جهان» خواست تصدیق کنند که موافقت‌نامه‌ی سایکس-پیکو، که به ترسیم مرزهای خاورمیانه‌ی مدرن منجر شد، شکست خورده است. وی این «رهبران» را ترغیب کرد تا معامله‌ی جدیدی جوش داده و راه را برای ایجاد دولت کردستان هموار کنند. در واقع، بارزانی از این «رهبران» می‌خواست تا بنا به منافع خود در دوران جدید، سایکس-پیکو جدیدی به راه اندازند و خاورمیانه را هرچه بیشتر با اهداف امپریالیسم آمریکا تطبیق دهند؛ در این سایکس-پیکو جدید، جایی هم برای بارزانی‌ای وجود می‌داشت که در آن زمان از این که در سفرش به ترکیه، پرچم کردستان در کاخ «سلطان» به نمایش درآمده است، دچار ذوق‌زدگی وافر شده بود. اما همان‌طور که امپریالیسم برای سایکس-پیکو ۱۹۱۶ جنگید، برای این سایکس-پیکو هم باید بجنگد و به‌واقع نیز جنگ مدت‌هاست که بر سر این سایکس-پیکو آغاز شده است. ریشه‌های این جنگ را تا حمله‌ی آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ و حتی با حمله‌ی آمریکا به عراق در سال ۱۹۹۱ می‌توان به عقب راند. بر این مبناست که ناسیونالیسم کرد، علاوه بر تا خرتناق بورژوازی و ضدکارگری بودن‌اش، در طرح تهاجم امپریالیستی آمریکا قرار می‌گیرد و حلقه‌ای از این تهاجم را تشکیل می‌دهد.

وقتی که مشخص شد داعش روزهای آخرش را در موصل و عراق سپری می‌کند، مسعود بارزانی دوباره وارد گود شد و این بار زندگی سیاسی‌اش را بر سر «رویای کودکی‌اش»، یعنی فراندوم استقلالی که در ۲۵ سپتامبر ۲۰۱۷ برگزار شد، قمار کرد. در نتیجه‌ی این فراندوم، حکومت اقلیم کردستان عراق، نواحی‌ای را که بعد از عروج داعش تصرف کرده بود، یکی پس از دیگری از دست داد و استقلال عملی‌ای که به واسطه‌ی اتحاد با آمریکا و ترکیه به دست آورده بود، نسبتاً در معرض تهدید قرار گرفت. ترکیه، استقلال عملی اربیل را حدود یک دهه بود که پذیرفته بود و نه تنها پذیرفته بود بلکه با شیوه‌ی خود در کنار زدن دولت مرکزی عراق از مراودات‌اش با اربیل، شرایط این **استقلال عملی** را نیز به وجود آورده بود. (در این مدت، اربیل یک دولت رسمی دارای مشروعیت و شخصیت حقوقی نبود، اما هر

کاری که یک دولت می‌کرد، حکومت اقلیم نیز می‌کرد و در این راه نزدیک‌ترین متحدش نیز ترکیه بود). با این حال، آنکارا نمی‌توانست عدم قطعیت‌ها و عناصر پیش‌بینی‌ناپذیر ناشی از تشکیل رسمی کشور کردستان در بیخ گوش خود را بپذیرد اما عملاً حاضر بود همچنان با دم و دستگاه جای گرفته در اربیل به چشم یک دولت بنگرد.

دولت غیررسمی اما عملاً موجود اربیل، برای آنکارا مزایای زیادی داشت: این دولت، «مجاز» حضور نیروهای ترک در خاک عراق را، بدون این که آنکارا، بغداد را به حساب آورد، می‌داد؛ نفت عراق را مستقلاً از طریق بندر جبهان ترکیه به بازارهای جهانی و خصوصاً اسرائیل صادر می‌کرد؛ شرکت‌های ترک را دعوت به مناقصه و سرمایه‌گذاری گسترده در اقلیم می‌کرد؛ و یک حزب متحد آنکارا رهبری این دولت را برعهده داشت. اما استقلال رسمی کردستان، تا این حد ساده نبود: معلوم نبود اگر آنکارا کشور شدن کردستان را بپذیرد تا همیشه ایام، اوضاع بدین شکل بماند و کنترل حکومت کردستان از دست حزب دموکرات خارج نشود. دولت شدن رسمی اربیل، در میان مدت می‌توانست برای یکپارچگی ترکیه، یک خطر باشد و مشخص بود که آنکارا با آن مخالفت می‌کند. استقلال عملی را همیشه و به محض این که شرایط تغییر کند، می‌توان نقض کرد؛ اما نقض کردن حاکمیت یک کشور مستقل با یک دولت رسمی و دارای شأن حقوقی، گرچه امکان‌پذیر است (و بارها نیز روی داده است)، اما به سادگی مورد اول نیست.

حزب دموکرات اما دیگر به استقلال عملی راضی نمی‌شد و باززانی می‌خواست روی‌اش به واقعیت بپیوندد. این بود که حتی آنکارا هم در مقابل اربیل ایستاد. حکومت اقلیم اعلام کرد که بیش از ۹۳ درصد از رأی‌دهندگان به استقلال کردستان آری گفته‌اند و حتی در کرکوک (که جزئی از مرزهای اقلیم نبود) نیز فراندوم برگزار شد! با این حال، نتیجه‌ی فراندوم چیزی جز حمله‌ی نیروهای دولت مرکزی عراق و عقب‌نشینی نیروهای اقلیم از سرزمین‌هایی که بعد از حضور جغرافیایی داعش در عراق، تصرف کرده بودند، نبود!

در سوریه وضعیت به گونه‌ای دیگر هم رقم خورد. در آن‌جا، «اتوپپای» تبلیغاتی آمریکا و پیاده‌نظام رسانه‌ای آن تنها به واسطه‌ی قرار گرفتن در استراتژی و سیاست جغرافیایی آمریکا در خاور میانه رسوا نشد؛ این «اتوپپا» در شمال سوریه با اخراج اجباری عرب‌ها از منطقه‌ی

تحت تصرف‌اش، آتش زدن خانه‌ها و ویران کردن روستاها، حاکمیت «خودگردان‌اش» را به پاک‌سازی قومیتی و جنایت‌جنگی نیز «آراست»! «توپیایی» که وال استریت ژورنال و نیویورک تایمز، بال رسانه‌ای‌اش باشند و آمریکا آن را مدل خود برای «انقلاب واقعی» مردم سوریه بداند، تنها در عملیات میدانی خود و در اعمال حاکمیت‌اش تا این نقطه می‌تواند «پرواز» کند. «کنفدرالیسم دموکراتیک» در کردستان سوریه به چنان نتایج وخیمی منجر شد که حتی نهادی مثل عفو بین‌الملل نیز نتوانست وقایع میدانی ناشی از تسلط حزب اتحاد دموکراتیک را کتمان کند و این حزب را به جنایت‌جنگی متهم کرد. یک گزارش عفو بین‌الملل در اکتبر ۲۰۱۵ نشان می‌دهد که «حکومت خودمختار» در کردستان سوریه هزاران نفر را از خانه و کاشانه‌شان بیرون کرده و روستاهای آن‌ها را ویران نموده و آتش زده است.

حول کوبانی و کردستان سوریه اسامی‌ای تولید و در ابعادی وسیع در فضا منتشر شد که هیچ پایه‌ای در واقعیت انضمامی نداشتند: «خودگردانی»، «کنفدرالیسم دموکراتیک رادیکال»، «سوسیالیسم کوبانی» و غیره؛ این‌ها همه اسامی‌ای بودند که از دل جعلیات ناسیونالیسم‌گُرد و متحدان امپریالیست آن بیرون می‌آمدند. این جعلیات تنها می‌توانستند در عرصه‌ی میدانی به جنایت‌جنگی منجر شوند و به این جنایت نیز منجر شدند.

مترجم میان‌ما به‌ای که پیش‌تر از این نیز از او سخن گفتیم در سال ۲۰۱۵ دست به قلم برد و در مطلبی با عنوان «ما و بحران سوریه»، دید مغشوش خود را به نمایش گذاشت. وی صفت‌بندی نیروهای متخاصم در جنگ سوریه را طوری چید که داعش در «منتهی‌الیه راست» و به قول خودش «طیفِ چپِ آنارشیزست (روزاوا) در منتهی‌الیه چپ» قرار گرفت. چپ و راست این مترجم متوسط الاحوال، آن قدر مضحک و هم‌زمان تأسف‌برانگیز از کار در آمد که آدمی در مقابل بلاهت آن و در برابر این «واقعیت» که در فضای «روشن‌فکری» ایران، مَهر «چپ» بر پیشانی این مترجم خورده است، احساس شرم‌ساری می‌کند. کسی که خود در جناح چپ بورژوازی ایستاده است، جناح چپی که به وقتش شدیدترین نوع گردش به راست را انجام می‌دهد و در مقام مدافع جنبشی پروآمریکایی نظیر جنبش سبز ظاهر می‌شود، در سوریه تنها می‌تواند حزب اتحاد دموکراتیک را در منتهی‌الیه چپ صفت‌بندی خود ببیند و حتی آن‌ها را «آنارشیزست» بنامد تا به زعم خود این معنا را برساند که آن‌ها «چپ‌روترین»

گروه «سوسیالیست‌ها» هستند. آنان از میرحسین موسوی سال ۸۸ به صالح مسلم به زعم خودشان «آنارشیست» رسیدند. چپ‌نمای جاخوش کرده در افشارِ متوسطِ «مدرن»، زبونی خود را در این شفیتگی‌های زودگذر به نمایش می‌گذارد.

### ترکیه، آمریکا و حزب اتحاد دموکراتیک کردهای سوریه

از سال ۲۰۱۵ که حمایت آمریکا از حزب اتحاد دموکراتیک و بازوی نظامی آن (یگان‌های مدافع خلق) افزایش یافت، ترکیه این سیاست آمریکا را به چالش کشید: آمریکا «میان‌روهای» جدیدی در خاک سوریه (پ ی د و شاخه‌ی نظامی آن) یافته بود و ترکیه همچنان اصرار داشت که آمریکا از همان «میان‌روهای» سابق حمایت کند. آمریکا تا آن زمان سرسختانه از نیروهای تروریست به اصطلاح «میان‌روی» مورد اشاره‌ی ترکیه حمایت کرده بود؛ اما هم آن‌ها را، در مقایسه با حزبِ کُرد، ناکارآمد یافته بود، هم این که آن‌ها پس از طی مدت‌زمانی محدود، القاعده‌ای (یا چیزی از این دست) می‌شدند و تن به برنامه‌ریزی بلندمدت و اشنگتن نمی‌دادند. حزب اتحاد دموکراتیک برای آمریکا متحد بهتری بود، در مناطق کُردنشین از حمایت مردمی برخوردار بود و یک برنامه‌ی کُهن تجزیه‌ی مناطق کُردنشین و ناسیونالیسم کُردی قابل اتکاء وجود داشت که تا مدت‌ها می‌توانست پایه‌ای برای تهاجم امپریالیستی آمریکا به سوریه باشد. از این گذشته آمریکا از سال ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۵ راه پیشنهادی ترکیه را آزموده بود. پیش‌تر گفتیم که در ماه اکتبر ۲۰۱۵ ژنرال لیود آستین فرمانده وقت ستاد مرکزی ارتش آمریکا (سنت‌کام) «تالیده» بود که از کسانی که در قالب طرح ۵۰۰ میلیون دلاری آمریکا برای «مبارزه با داعش» در ترکیه آموزش دیده‌اند، همگی سلاح‌های خود را به گروه‌هایی نظیر جبهه النصره تسلیم کرده‌اند و اکنون تنها «چهار یا پنج نفر آن‌ها» در قالب «مبارزان میانه‌رو» در سوریه فعالیت می‌کنند.

ترکیه در چنین شرایطی که برنامه‌ی حزب اتحاد دموکراتیک کردستان سوریه را برای خود خطرناک می‌دید در اوت سال ۲۰۱۶ دست به عملیات سپر فرات زد که هدف اولیه‌ی آن این بود که اتصال کانتون عفرین در شمال غربی سوریه، که حزب اتحاد دموکراتیک بر

آن حکم می‌راند، را با سایر مناطق تحت تصرف کردها (کانتون کوبانی در شمال و جزیره در شمال شرق سوریه) قطع کند. ترکیه در این راستا با شروع از محوری که جرابلس سوریه سمت شرق آن و منطقه اعزاز در سمت غرب آن بود، به سمت جنوب (خاک سوریه) پیشروی کرد و با بیرون راندن داعش، تا شهر الباب را به تصرف خود درآورد. گرچه دولت آمریکا در آن زمان گفته بود که کردها زمانی از حمایت واشنگتن برخوردار خواهند بود که از منبج خارج شده و به سمت شرق رود فرات بروند، اما این امر حاصل نشد و ترکیه نیز علی‌رغم وعده‌ی اولیه به منبج حمله نکرد.

در ژانویه‌ی سال ۲۰۱۸ ترکیه طی عملیات شاخه‌ی زیتون به غربی‌ترین کانتون حزب اتحاد دموکراتیک و یگان‌های مدافع خلق حمله کرد و تا قلب شهر عفرین را به تصرف خود درآورد. ترکیه بدین ترتیب توانست اولاً حاکمیت کردها را بر منطقه‌ای در شمال غرب سوریه ساقط سازد و ثانیاً با وصل کردن اعزاز به ادلب، نقش خود را در این منطقه‌ی مورد تصرف شورشیان، که بسیاری از آن‌ها مورد حمایت این کشور بودند، برجسته‌تر ساخت. ترکیه، یگان‌های مدافع خلق را در ضعیف‌ترین حلقه‌ی اتحادشان با آمریکا مورد حمله قرار داد؛ هیچ نیروی آمریکایی در عفرین حضور نداشت و آمریکا نه تنها بنا به درخواست حزب اتحاد دموکراتیک حاضر نشد برای توقف عملیات به ترکیه فشار وارد کند، بلکه اعلام کرد که نیروهای کُرد، حواس خود را از مبارزه با داعش پرت نکنند. ترکیه بازم تهدید کرد که به منبج حمله می‌کند و اردوغان نه تنها از تصرف منبج حرف زد بلکه گفت که ترکیه حتی «شرق رودخانه فرات تا مرز عراق» را تصرف خواهد کرد. این همان مناطقی بود که قوی‌ترین حلقه‌ی اتحاد کردها-آمریکا را در سوریه تشکیل می‌داد. آیا این‌ها به معنی خروج ترکیه از مدار غرب‌گرایی و چرخش به سمت دولت‌هایی نظیر ایران و سوریه بود؟

واضح است که چنین نبود. سیاست‌گذاران آمریکایی مدت‌ها است که می‌گویند آمریکا در سمت شرق رود فرات با کردها و در سمت غرب آن با ترکیه همکاری کند. در راستای همین سیاست بود که هیچ نیروی آمریکایی در عفرین وجود نداشت. آنان مدت‌هاست که به دولت آمریکا «راهکار» می‌دهند تا اختلاف‌نظر بین واشنگتن و آنکارا کاهش یابد و دیپلمات‌های آمریکایی مدت‌هاست که به ترک‌ها می‌گویند شما می‌خواهید کردهای سوریه متحد ما باشند

یا متحد روسیه؟ (و به راستی نیز روسیه بارها تلاش کرده بود که حزب اتحاد دموکراتیک و شاخه‌ی نظامی‌اش را از آمریکا دور کند). آن‌گونه که رسانه‌های اصلی حزب عدالت و توسعه‌ی ترکیه نظیر دیلی صباح می‌گویند، پاسخ ترکیه هر بار این بوده است که نزدیکی احزاب کُردی با آمریکا، برای آنکارا، بهتر از نزدیکی‌شان به روسیه است. اندیشکده‌های آمریکایی مدت‌ها است که به دولت آمریکا می‌گویند کمک خود به یگان‌های مدافع خلق را به این مشروط کند که در پایان «نزاع با داعش»، سلاح‌های سنگین خود را تحویل دهند. آن‌ها می‌گویند دولت آمریکا به آنکارا تضمین بدهد که یک کشور **مستقل و رسمی** کُردی در مرزهای جنوبی ترکیه ایجاد نمی‌کند و در عین حال از آنکارا بخواهد که گفتگوهای صلح با پ ک ک را از سر گیرد.

راهبرد کلان آمریکا این است که طی روند طولانی‌مدت اتحاد با حزب اتحاد دموکراتیک، طوری رفتار این حزب را تغییر دهد که تخاصم با دولت ترکیه را کنار گذاشته و به مرور (مثل حزب دموکرات کردستان عراق و حکومت فی‌الحال موجود اقلیم کردستان عراق) به متحد ترکیه تبدیل شود. آن‌ها از ترکیه می‌پرسند مگر شما که در ابتدا با حکومت اقلیم مخالف بودید، ندیدید که حکومت اقلیم چگونه طی چند سال به متحد شما تبدیل شد؟! آمریکا می‌گوید آن دسته از نیروهای کُرد در ترکیه که متحد آنکارا نباشد را تحریم می‌کند و با آن دسته که باشد، پول و کمک مالی-نظامی می‌دهد تا به تدریج اختلافات کردهای سوریه و آنکارا حل شود. ترکیه فعلاً چندان اعتقادی به این راهبرد ندارد اما با توجه به توازن قوا، این امکان جدی است که در صورت خروج نیروهای کُرد از غرب فرات (بخصوص منبج)، همکاری آمریکا با کُردها در شرق فرات را بپذیرد، با شرایط توازن قوا کنار بیاید و منتظر بماند تا معلوم شود که آیا استحالته‌ی حزب اتحاد دموکراتیک و نزدیکی آن به آنکارا رقم می‌خورد یا خیر.

نیروهای دموکراتیک سوریه که متحد اصلی آمریکا در سوریه است (و پ ی د و یگان‌های مدافع خلق‌اش در آن دست بالا را دارند)، در حال حاضر (ماه مه ۲۰۱۸) بر حدود ۲۵ درصد از خاک سوریه حکم می‌راند و حتی بر مناطق غیرگردنشینی نظیر رقه و حسکه نیز سیطره دارد. تلاش‌های تاکنونی دولت روسیه و دمشق نتوانسته به اتحاد کردها و آمریکا در

سوریه پایان دهد و حتی یگان‌های مدافع خلق حاضر نشدند به بهای تسلیم کردن عفرین به ترکیه، کنترل آن را به صورت داوطلبانه به دولت بشار اسد بسپارند! کردها بعضاً همکاری تاکتیکی و مقطعی با دولت سوریه نیز داشته‌اند اما **سیر کلی** اقدامات آن‌ها در چارچوب اتحاد با آمریکا بوده است. شاید یکی از دلایلی که باعث شد تا روسیه در سال ۲۰۱۸، به عملیات هوایی ترکیه علیه منطقه‌ی عفرین، چراغ سبز نشان دهد این بود که به طور عملی به حزب اتحاد دموکراتیک و یگان‌های مدافع خلق، تبعات همکاری با آمریکا را یادآوری کند. با این حال، مشخص نیست که این یادآوری‌ها در سیر کلی حرکت این حزب تأثیری داشته باشد: آن‌ها حالا و تحت شرایط اتحاد با آمریکا، بر مناطقی بسیار وسیع‌تر از چیزی که بنا به ناسیونالیسم کُردی‌شان ادعایش را می‌کردند، حُکم می‌رانند و حتی در عملیات ویران‌گر «آزادسازی» رقه نیز علی‌رغم درخواست‌های آنکارا، این کردها بودند که شریک آمریکا شدند. برخی گزارشات حاکی از این است که در سال ۲۰۱۸ کردهای مورد حمایت آمریکا در سوریه، بر مساحتی معادل سه‌برابر لبنان حکم می‌رانند! شراکت با آمریکا، بیش از هر «آرمان کُردی‌ای» برای حزب اتحاد دموکراتیک، «دست‌آورد» داشته و از آن طرف، آن‌ها قوی‌ترین ابزار آمریکا در خاک سوریه برای پیشبرد طرح امپریالیستی‌اش هستند. به این دلیل، پایان یافتن زودهنگام شراکت کردهای سوریه-آمریکا، بعید به نظر می‌رسد.

همچنین باید عنوان کرد که شراکت آمریکا و حزب اتحاد دموکراتیک موجب نشد که ترکیه، این عضو ناتو، به سمت **اتحاد** با روسیه و ایران حرکت کند. همکاری‌های تاکتیکی ترکیه با ایران و روسیه و شرکت‌اش در مذاکرات سه‌جانبه مسکو-تهران-آنکارا که از ژانویه ۲۰۱۷ و در آستانه آغاز شد، و تنش‌هایی در روابط ترکیه و غرب که پس از کودتای ناکام ژوئیه‌ی ۲۰۱۶ به‌وجود آمد، نمودی از اتحاد استراتژیک دولت اردوغان با روسیه و ایران نبود و نمی‌توانست هم باشد. عده‌ای حمله‌ی ترکیه به سوریه در قالب عملیات سپر فرات و در واقع، تجاوزگری ترکیه را، در قالب اتحاد ترکیه با روسیه «تحلیل» کردند! آنان ریشه‌ی بنیادی این حمله‌ی ترکیه را که در واقع محدودیت‌های قدرت دولت مستقر در دمشق و متحدان آن بود، نادیده گرفتند و گمان کردند که این حمله در چارچوب طرحی که نتیجه‌ی آن جدا شدن قطعی ترکیه از اتحاد با آمریکا است، صورت گرفته است. هدف اولیه‌ی ترکیه

از حمله به سوریه (چه در عملیات سپر فرات و چه شاخه‌ی زیتون)، ضربه زدن به حزب اتحاد دموکراتیک و یگان‌های مدافع خلق بود. این هدف اولیه می‌توانست از طریق «بدبین کردن احتمالی کردها نسبت به آمریکا»، نتایجی نیز برای سوریه و روسیه داشته باشد. با این حال، در طرح کلی آنکارا، الباب و عفرین و جرابلس، تصرف نمی‌شدند تا بعداً دو دستی و با روی گشاده به دمشق تحویل شوند. هدف اولیه (زهر چشم گرفتن از کردها)، به نوعی به طرح کلان امپریالیستی که ترکیه از ابتدا نیز جزئی اساسی از آن بود، گره می‌خورد. ترکیه با این اقدامات خود، هم قدرت خود را به رخ کردها می‌کشد، هم آمریکا را تحت فشار قرار می‌داد تا کردها را به شرق فرات براند و در آینده منافع دولت بورژوازی ترکیه را بیشتر لحاظ کند، و هم در حالی که برنامه‌ی حداکثری‌اش در سوریه به شکست انجامیده بود، کاری می‌کرد که با افزایش نقش و حضور خود در تحولات سوریه، در میز مذاکره با روسیه و ایران، دست بازتری داشته باشد.

برنامه‌ی حداکثری ترکیه تا سال ۲۰۱۶ زمین زدن دولت اسد و نابودی این دولت بود. ترکیه در این راستا، بسیار بیش از سایر متحدان آمریکا قمار کرده بود و حتی در نوامبر سال ۲۰۱۵ یک جنگنده سوخوی ۲۴ روسی را سرنگون کرده بود. نتیجه‌ی این برنامه‌ی حداکثری، قطع روابط با مسکو و تحریم ترکیه توسط کرملین و کاهش جدی روابط با ایران بود؛ ضمن این که دستاوردی هم نداشت و نتوانست به سقوط اسد منجر شود. ترکیه بیش از ۷ دهه است که متحد آمریکا است و با این حال، حتی در جریان مناقشه‌ی طولانی‌مدت هسته‌ای ایران و در حوادث جنبش سبز، چنین برنامه‌ی غرب‌گرایانه‌ی حداکثری‌ای را دنبال نکرده بود! وقت شکست‌های این برنامه‌ی حداکثری که حتی به صورت جدی مداخله‌ی نظامی آمریکا در سوریه را طلب می‌کرد، مشخص شد، ترکیه تاکتیک‌های خود را تغییر داد تا به یک بازنده‌ی تمام‌عیار تبدیل نشود و به مرور دستاوردهایی برای خود از خاک بحران سوریه، جمع کند. دولت‌های ایران و روسیه که قدرت‌شان در بحران سوریه لایتناهی نبود و آن‌ها نیز با محدودیت‌هایی مواجه بودند، همکاری تاکتیکی با آنکارا را پذیرفتند. با این حال، در کنار این همکاری‌های تاکتیکی، ترکیه طرح تهاجم امپریالیستی را کنار نگذاشت و به شیوه‌هایی دیگر این طرح را دنبال کرد. ترکیه از حمایت نیروهای نزدیک به خود در

سوریه دست برداشت و این نیروها هم‌اکنون نیز نیروهای همان تهاجم امپریالیستی اولیه هستند؛ ترکیه در ادلب بسیار بیش از پایتخت‌های عربی حاشیه‌ی خلیج فارس در میان شورشیان قدرت و بُرش دارد و اگر ریاض جزئی از طرح تهاجم امپریالیستی است، چرا آنکارا نباشد؟ ترکیه مخالف بازپس‌گیری کامل حلب، مخالف بازپس‌گیری غوطه‌ی شرقی و در آینده نیز مخالف بازپس‌گیری ادلب یا عفرین خواهد بود. ترکیه ممکن است به صورت لفظی از یکپارچگی سوریه حرف بزند، اما در عمل در راستای تکه پاره شدن این کشور گام برداشته است. آیا این‌ها مصداق‌های چرخش به سمت روسیه یا ایران هستند؟!

ترامپ تاکنون (اردیبهشت ۹۷) دو نروز را در کاخ (به بیان دقیق‌تر طویل‌ه‌ی) سفید، گذرانده است. در این دو نروز، وی هر بار پس از پایان تعطیلات، حمله‌ای موشکی به سوریه ترتیب داده است که اولی را مستقلاً و دومی را به معیت فرانسه و انگلیس در آوریل ۲۰۱۸ انجام داد. دولت فرانسه پس از حمله‌ی دوم، به دولت ترامپ «نصیحت» کرد که نیروهایش را از خاک ترکیه خارج نکند تا پاریس و واشنگتن با هم برای «بازگرداندن ثبات» به سوریه بجنگند. البته پیش از حمله، هم فرانسه و هم انگلیس تأکید کردند که صرفاً حمله‌ی محدود را در دستور کار قرار می‌دهند. در حمله‌ی اول که در آوریل ۲۰۱۷ صورت گرفت، متحدان آمریکا عمدتاً از حمله‌ی این کشور به پایگاه هوایی الشعیرات سوریه حمایت کردند اما برخی از آن‌ها علی‌الخصوص اروپایی‌ها، دل و دماغ این را نداشتند که همچون فرانسه‌ی سال ۲۰۱۳ از دولت آمریکا بخواهند تا آغازگر کارزار نظامی گسترده علیه دولت سوریه باشد. موگرینی مسئول سیاست خارجی اتحادیه‌ی اروپا، حمله‌ی ترامپ را «قابل درک» خواند اما در عین حال گفت که برای اتحادیه اروپا، «حل سیاسی» بحران سوریه ارجحیت دارد. در آن زمان تقریباً هیچ‌کدام از متحدان آمریکا علناً نگفتند که حاضرند همچون دولت آمریکا مستقیماً ارتش سوریه را در عملیاتی نظامی نشانه بگیرند، جز یک نفر و یک دولت: اردوغان و دولت ترکیه.

اردوغان تنها ساعاتی پیش از حمله‌ی موشکی آمریکا به سوریه گفت اگر آمریکا به سوریه حمله کند، ترکیه حاضر است سهم خود را ادا کرده و با آمریکا همراهی کند. ابراهیم کالین سخنگوی وی، بلافاصله پس از حمله‌ی آمریکا در سال ۲۰۱۷ گفت، آمریکا بلافاصله

باید به سمت سرنگونی «رژیم حاکم بر سوریه، ایجاد دولت انتقالی، ایجاد منطقه‌ی پرواز ممنوع و ایجاد مناطق امن»، حرکت کند. کسانی که از «چرخش ترکیه به شرق» خبر داده بودند، عملیات «سپر فرات» ارتش ترکیه را یکی از نشانه‌های این «چرخش» می‌دانستند؛ اما مقامات ترکیه‌ای مدتی بود که می‌گفتند این عملیات مقدمه‌ای بر ایجاد مناطق امن در سوریه (بخوانید تجزیه‌ی عملی این کشور) است و حالا سخنگوی اردوغان از آمریکا می‌خواست تا ایجاد چنین مناطقی را دستور کار قرار دهد (البته آمریکایی‌ها نیز «خنک» نبودند و مدت‌ها بود که در قالب شراکت با کردها دست به کار ساختن چنین مناطقی شده بودند).

به هر روی تنها ساعاتی پس از حمله‌ی موشکی نخست آمریکا به سوریه، اردوغان که به شامش خورده بود که یک‌جای کار می‌لنگد و ممکن است آمریکایی‌ها عملیات را به همین حمله محدود کنند، وارد میدان شد و گفت: آمریکا کار خوبی کرده است، اما این کافی نیست و حمله‌ی آمریکا باید آغازی بر یک تهاجم نظامی به دولت سوریه باشد و نه حمله‌ای که تنها برای یک‌بار صورت گرفته است. ساعاتی پیش از حمله‌ی دوم و مشترک آمریکا، فرانسه و انگلیس به سوریه نیز، ابراهیم کالین مجدداً دست به قلم شد و گفت که «راه‌حل» بحران سوریه، «ایجاد یک دولت دموکراتیک، بدون حضور رژیم بشار اسد» است و البته معنای صفت «دموکراتیک» مدنظر وی، در قالب خون و کثافت به جریان افتاده در سوریه، خود را مدت‌ها بود که نشان داده بود. ساعتی پس از حمله‌ی دوم نیز دولت ترکیه از آن حمایت کرد و از آن‌جا که بالاخره پی برده بود که توازن قوا به نحوی نیست که آمریکا حمله‌ی گسترده‌ی نظامی را در دستور کار قرار دهد، مثل دفعه‌ی پیش، برای آن التماس نکرد!

غرب در این سال‌های بحران سوریه، تهاجم امپریالیستی خود را در اشکال گوناگونی دنبال کرده است. طرح‌های امپریالیستی مختلفی با غلظت‌های مختلف در این سال‌ها معرفی و دنبال شده‌اند. ترکیه از سال ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۶، در قبال بحران سوریه همواره در افراطی‌ترین سرِ طیفِ طرح‌های امپریالیستی قرار داشت و مدافع کاربستِ افراطی‌ترین شیوه‌ها بود. هرگاه که محدودیت‌های قدرت آمریکا در توازن قوا، این اجازه را به آمریکا نداد تا به طرح‌های ترکیه روی خوش نشان دهد، یا آمریکا گمان می‌کرد که استراتژی امپریالیستی‌اش با

شیوه‌های بهتری نسبت به آنچه در ذهن تُرک‌های بورژوا است، می‌تواند دنبال شود، ترکیه لب به انتقادهای «تند» و «گزنده» از واشنگتن گشود. آیا این انتقادات که محتوای‌شان این بود که واشنگتن به حد کافی در قبال دولت اسد، «وحشی» عمل نکرده است، دلیلی بر چرخش ترکیه به سمت دولت‌های روسیه یا ایران بود؟!!

ترکیه مدت‌ها خواهان ایجاد منطقه‌ی پرواز ممنوع بر فراز سوریه بود. این کشور در سال ۲۰۱۳ نهایت سعی خود را کرد تا اواما با سوریه حمله کند اما چنین چیزی محقق نشد. در ادامه دولت ترکیه از اواما و سپس ترامپ خواست تا با کمک ارتش این کشور و گروه‌های تروریستی «میان‌روی» مورد حمایت آن، به رقه حمله و آن را ویران کنند. اما باز هم دولت آمریکا پیشنهاد ترکیه را نپذیرفت. دلایل رد برخی از این پیشنهادات به محدودیت‌های قدرت آمریکا در سوریه و برخی از آن‌ها به نظرگاه متفاوت این کشور در مورد شیوه‌ی «مدیریت جنگ سوریه» برمی‌گردد. اظهارات عده‌ای که می‌گویند «ترکیه به سمت شرق چرخش کرده»، در حقیقت به این معناست که ترکیه به دلیل غلظت بالای غرب‌گرایی خود، «شرق‌گرا» شده است! آنان می‌گویند ترکیه نتوانسته برای طرح‌های غرب‌گرایانه‌ی امپریالیستی خود، همراه پیدا کند و لذا تصمیم به «اتحاد» با روسیه و سازمان شانگهای<sup>۱</sup> گرفته است! این عده گمان می‌کنند که صحنه‌ی گرایش‌ات ژئوپلیتیک، صحنه‌ی یک بازی کامپیوتری است که به راحتی می‌توان با یک کلیک، تیم خود را عوض کرد و از این سر طیف به آن سر طیف رفت!

---

<sup>۱</sup> این نکته را فعلاً بسط نمی‌دهیم که این عده گمان می‌کنند که سازمان همکاری شانگهای در این لحظه از تاریخ (تا ماه مه ۲۰۱۸)، شکل قطعی، نهایی و موردنظر طراحان آن را پیدا کرده و به «ناتوی شرق» تبدیل شده است. این گمان کاملاً غلط است و در لحظه‌ی فعلی سازمان شانگهای، نه تنها «ناتوی جدیدی» نیست، بلکه با آن فاصله‌ی بسیار دارد و حتی عضویت در شانگهای نیز در **لحظه‌ی فعلی** به معنای ضدیت با غرب نیست. به عنوان مثال، هیچ‌کس در لحظه‌ی فعلی نمی‌تواند به واسطه‌ی عضویت هند در سازمان شانگهای بگوید که دولت هند، در مقابل آمریکا است، یا هند و پاکستان به واسطه‌ی عضویت در سازمان شانگهای متحد هم‌اند!

## داخل و خارج در جنگ «داخلی» سوریه

اکنون باید مشخص شده باشد که چرا گرداگرد داخلی در جنگ «داخلی» سوریه را علامت «» فرا گرفته است. دیالکتیکِ داخل و خارج در جنگ «داخلی» سوریه از همان آغاز باعث شد تا در این جنگ عناصر داخلی، منطقه‌ای و جهانی بدون بیرون کردن یکدیگر از صحنه، کلتی را تشکیل دهند که درک این کلت برای درک بحران سوریه از هر حیث حیاتی است. جنگ سوریه، نه آن چنان که بشار اسد و دولت سوریه مدعی است تنها از کله‌ی سیاستمداران کاخ سفید بیرون آمد و نه آن چنان که اوباما، اردوغان، ماکرون یا ترامپ می‌گفتند یا می‌گویند حاصل مبارزات درونی مردمی «دموکراسی‌خواه» است که بنا به سرکوب «وحشیانه‌ی» دولت اسد، خصلتی خارجی پیدا کرد. طرح تهاجم امپریالیستی آمریکا و بسط نفوذ این کشور در خاورمیانه مدت‌هاست که روی میز هیئت حاکمه‌ی آمریکا قرار داشته است و از آن طرف شرایط اجتماعی-تاریخی سوریه به نحوی بوده است که فضا را برای پیاده‌سازی این طرح در خاک سوریه آماده کرده است. با بالا گرفتن ناآرامی‌ها از ماه مارس ۲۰۱۱ در سوریه، امپریالیسم آمریکا تمام قوای خود و تمامی متحدین خود را به صحنه آورد تا طرح خود را جامه‌ی عمل بپوشاند. مخالفان داخلی دولت اسد، یکی پس از دیگری در این طرح قرار گرفتند و به سرباز پیاده‌ی آن تبدیل شدند. با این حال، آن‌ها همزمان برای پروژه‌هایی که مدت‌ها در ذهن‌شان بود و برای آن، تمام منابع داخلی و خارجی خود را بسیج می‌کردند نیز می‌جنگیدند. این نیروها در وضعیت عینی سوریه رشد کرده بوده‌اند و در پاسخ به آن وضعیت، پروژه‌های خود را طرح‌ریزی کرده بودند: گروهی بنا به شرایط خود و بنا به وضعیت‌اش در مقام کارگزار سرمایه، جامعه‌ی «مدرن» پوشیده بود و نزدیکی به آمریکا و اتحاد با آن را شیوه‌ی «طبیعی» «پیشرفت» می‌انگاشت؛ گروهی با تبدیل معضل طبقاتی به معضل فرهنگی، نفت بر آتش فرقه‌گرایی می‌ریخت و از آن برای خود سلاحی می‌ساخت تا در قالب زبانی «آسمانی»، پروژه‌ی زمینی خود را به پیش برد و جامعه‌ی سوریه را طوری بازپیکربندی کند که در آن جایگاهی مسلط داشته باشد؛ گروهی معضل طبقاتی را به معضلی «قومی» تبدیل می‌کرد و فرمول «جادویی» حل تمامی مشکلات را تشکیل منطقه‌ای بورژوازی و خودمختار در شمال سوریه می‌دانست؛ و همگی در

خاک سوریه که سرمایه‌داری و امپریالیسم از داخل و خارج زیر ضرب‌اش گرفته بود و تن‌حیف‌اش را ابژه‌ی استثمار و تجاوز ساخته بود، برای خود حامیانی در میان مردم سوریه می‌یافتند. دولت بشار اسد نیز، حتی بیشتر از این مخالفان از حامیانی برخوردار بوده و هست.

در حال حاضر، مولفه‌ی خارجی جنگ سوریه که در قالب مداخلات گروه‌ها و دولت‌های خارجی خود را نشان می‌دهد، نقش پررنگ‌تر و برجسته‌تری پیدا کرده است. این نقش برجسته‌تر و پررنگ‌تر نه با از صحنه بیرون راندن مولفه‌های داخلی، بلکه با اتکای بیشتر به آن‌ها و بهره‌برداری بیشتر از آن‌هاست که صورت می‌گیرد. چهره‌ی «خودگردانی» احزاب کُرد و «دموکرات» و «میان‌رو» بودن آن‌ها، هرچه بیشتر «آرمانی» تصویر می‌شود، حمایت‌ها از آن‌ها گسترده‌تر می‌گردد، گروه‌های «اسلام‌گرا» هرچه بیشتر در چیزی که اپوزیسیون «میان‌رو» خوانده می‌شود، ادغام شده و ائتلاف تشکیل می‌دهند و حتی جیش‌الاسلام و گروه‌های نزدیک به ترکیه هم دیگر «میان‌رو» خطاب می‌شوند، و از آن طرف، توسط اشکال متفاوتی از ناسیونالیسم، دولت بشار اسد، هرچه بیشتر با صفات و اسامی‌ای همچون «مترقی» و «ضدامپریالیستی»، «ضدصهیونیستی»، «پیشانی محور مقاومت» و غیره توصیف می‌گردد.

مداخلات ترکیه، عربستان سعودی، قطر، کشورهای اروپایی و آمریکا، با فراز و نشیب‌هایی همراه بوده، اما در کل عیان‌تر و گسترده‌تر از سال‌های ۲۰۱۱ و ۲۰۱۲ شده است و بر پیچیدگی تاکتیک‌های کشوری مثل ترکیه هم افزوده شده است؛ از دیگر سو، حمایت‌های متحدان دولت سوریه (ایران، حزب الله لبنان و روسیه) نیز رو به فزونی گذاشته و وتوی سال‌های نخستین روسیه به حملات هوایی این کشور به مواضع گروه‌های مخالفان و حمایت نظامی از دولت بشار اسد تبدیل شده است. نکته‌ی مهم در این مورد آن است که مداخلات از جانب دولت‌ها و جریان‌های بورژوازی از یک سنخ نبوده و نیستند؛ مداخلات آمریکا و متحدانش در یک **طرح تهاجمی تمام‌عیار** می‌گنجد و مداخلات روسیه، ایران و حزب الله جنبه‌ی **تدافعی و صیانت از خویشین** دارد. مداخله‌ی دولت‌های روسیه و ایران (و گروه حزب الله) نه تنها دفاع از منافع خود، بلکه در عین حال، در شرایط تهاجم گسترده امپریالیستی آمریکا، **دفاع از خود** است. فروپاشی قطعی سوریه، اگر صورت بپذیرد، مقدمه‌ی

تهاجم امپریالیستی هرچه گسترده‌تر به این دولت‌ها (و همچنین حزب الله لبنان) خواهد شد. از این جنبه، آن‌ها در حال **دفاع از موجودیت خود** هستند. هرگونه موضع‌گیری در مورد بحران سوریه، علاوه بر این که باید به تفاوت‌های اساسی آن با خیزش ملت‌هایی نظیر مصر و تونس توجه کند، می‌بایست **تفاوت‌های این مداخلات** را مدنظر قرار داد و **منطق این مداخلات** را، همان‌گونه که هستند، درک کند. این مداخلات، گرچه همگی در بستر کلان بورژوازی صورت می‌گیرند و پروژه‌ی کلان هر کدام نیز بورژوازی است، اما دارای منطق واحدی نیستند: اولی یک **تهاجم امپریالیستی** و دومی یک **دفاع از خویشتن** است.

### چه سیاستی در سوریه می‌توانست کمونیستی باشد؟

تحلیل مارکسیستی باید با نشان دادن هر جزء در جای خودش، واقعیت موجود را به عنوان «کلیتی غنی از روابط و تعینات بسیار» درک کند. ما در این مجال مختصر سعی کرده‌ایم این کلیت مملو از تعینات بسیار و روابط متقابل را در مسأله‌ی سوریه، به تصویر بکشیم. تحلیل مارکسیستی از این جهت اهمیت دارد که سنگ‌بنای سیاست کمونیستی را تشکیل می‌دهد و بدون چنین تحلیلی، امکان طرح‌ریزی چنان سیاستی وجود ندارد. «تحلیل انضمامی از وضعیت و شرایط انضمامی»، نقطه‌ی آغاز سیاست کمونیستی است. تحلیل انضمامی از وضعیت انضمامی به ما می‌گوید که سوار شدن «شبه‌نظامیان» مذکر یا مونث‌گرد بر تانک‌های ابرامز آمریکایی یا ارتباط برقرار کردن‌شان با هلی‌کوپترهای آپاچی نه تنها نمی‌تواند کوچک‌ترین نشانه‌ای از «حرکت به سمت سوسیالیسم» باشد، بلکه برعکس تبدیل شدن به سرباز پیاده‌ی یکی از وحشیانه‌ترین طرح‌های بورژوا-امپریالیستی است. تهاجم به سوریه، یک حلقه از طرح کلان تهاجم امپریالیستی آمریکا است که هدف اصلی آن، «تضمین بقای» آمریکا در نخستین حلقه‌ی کشورهای امپریالیستی است و از جنگ کره تا حمله به ویتنام تا جنگ اول خلیج فارس، تا حمله به یوگسلاوی، تا حمله به افغانستان و عراق، تا تحریم ایران، تا حمله به لیبی و بسیاری موارد دیگر را دربرمی‌گیرد. هر سیاستی که بخواهد خود را در این طرح کلان بگنجانند و سوار بر قطار در حال حرکت این طرح شود، از

ابتدا مردود و دست‌اش تا آرنج به خون بی‌شمار انسان بی‌گناه آغشته است. «دموکراسی خواهی‌ای» که در این طرح بگنجد؛ «حقوق بشری» که خود را در قالب این طرح سامان دهد؛ «عدالت‌طلبی‌ای» که خود را در بزرگراه این طرح قرار دهد؛ و هر آرمان شرافتمندانه‌ی دیگری که سیر و سلوک خود را در افق این طرح قرار دهد، خواسته یا ناخواسته، آسیاب تحولات اجتماعی را به کام این طرح کلان می‌گرداند و به شریک آن تبدیل می‌شود. سیاست کمونیستی نمی‌تواند بدون مرزبندی با این طرح تهاجم امپریالیستی، یک گام به جلو بردارد.

تحلیل مارکسیستی که کلمتی غنی از تعینات بسیار و روابط متقابل است، از مناظر دیگری نیز باید بتواند خصوصیات سیاست کمونیستی را تعیین کند. این سیاست نمی‌تواند چشم‌انداز مبارزاتی خود را بر «**ظهور سوسیالیسم**» از **دل اتحاد دولت‌های سوریه، روسیه و ایران** در مسأله‌ی سوریه قرار دهد. سرمایه‌داری سوریه و دولت بورژوازی آن، طی دهه‌ها شرایط عینی‌ای را به وجود آوردند که این طرح تهاجم امپریالیستی توانست در آن رشد کند و پا بگیرد و زین‌پس نیز این سرمایه‌داری و دولت‌اش، هیچ راه‌حل قطعی‌ای برای تغییر این شرایط عینی نخواهند داشت. برای دولت‌های ایران و سوریه نیز دقیقاً همین موضوع مصداق دارد. در روزهایی که این سطور نگارش می‌شود (ماه مه ۲۰۱۸)، دولت سرمایه‌داری در روسیه مشغول بحث بر سر این است که سن بازنشستگی را از ۵۵ سال به ۶۰ سال افزایش داده و هجوم گسترده‌تری را به شرایط زیست طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار فرودست ترتیب دهد. جنبش سوسیالیستی محصول مبارزه‌ی طبقاتی پراولتاریا با مسلح شدن به پروژه‌ی وحدت‌بخش سوسیالیستی است و البته این جنبش از نزاع‌های داخلی بورژوازی در مرزهای ملی و تخصصات بین دولت‌های سرمایه‌داری در مقیاس جهانی هم استفاده می‌کند. این خیال باطلی است که منطق مقابله‌ی بین دولت‌های سرمایه‌داری در مقیاس جهانی، پیدا شدن دولتی است که با پروژه‌ای دولتی یا توطئه‌ی چندتن از بورکرات‌های ارشد، سرمایه‌داری را در کشور خود «نابود» و به سمت «سوسیالیسم» حرکت می‌دهد. شوروی دهه‌ها در شرایط تخصص با دولت‌های غربی به حیات خود ادامه داد؛ بعد از این که پروژه‌ی استالینیسیم، پروژه‌ی سوسیالیستی بلشویسم را شکست داد، دولت شوروی نه تنها تحت

«منطق» تقابل با غرب به سمت سوسیالیسم پیش نرفت، بلکه هرچه بیشتر از پروژه‌ی سوسیالیستی فاصله گرفت و عاقبت نیز تحت تضادهای بنیان‌کن‌اش فروپاشید.

سوسیالیسم، دکمه‌ای بر روی میز «کار» رهبران جامعه‌ی بورژوازی نیست که با زدن آن، جامعه به یکباره و پس از سال‌ها تهاجم بورژوازی، سوسیالیستی شود؛ سوسیالیسم، نام کاربری و رمز عبوری نوشته در کاغذهای فوق‌محرمانه در دست سیاستمداران بورژوا نیست که هرگاه تحت فشار تحریم یا خطر جنگ از طرف یک حلقه‌ی قوی‌تر در زنجیره‌ی امپریالیستی قرار گیرند، آن را در صفحه‌ی کامپیوتر وارد کنند، خطرها را به «حداقل» برسانند و خود را و «جامعه» را نجات دهند؛ سوسیالیسم، طرحی همواره حاضر و آماده برای توطئه‌ی یک مشت بورکرات یا سرهنگ و ژنرال نیست که هرگاه جامعه‌ی سرمایه‌داری وارد بحران شود، آن‌ها با کودتای خود قدرت را در دست گیرند و با عملی ساختن این طرح حاضر و آماده جامعه را سوسیالیستی کنند. سوسیالیسم اعمال اراده‌ی **جمعی** طبقه‌ی کارگر است و تنها از طریق مبارزه‌ی طبقاتی پیگیر این طبقه، با مسلح شدن به پروژه‌ی انقلابی و رهایی‌بخش، حاصل می‌شود.

در خاک سوریه، اگر نیرویی سوسیالیستی وجود می‌داشت، چه سیاست کمونیستی‌ای را می‌توانست دنبال کند؟ به بیان درست‌تر، سیاست کمونیستی‌ای که می‌بایست توسط نیروهای طبقه‌ی کارگر در سوریه دنبال شود و نشد، چه بود؟ به اندازه‌ی کافی توضیح داده‌ایم که این سیاست نمی‌توانست در قالب اتحاد با آمریکا و گنجیدن در طرح تهاجم امپریالیستی، صورت‌بندی شود. از آن طرف، این سیاست نمی‌توانست خود را در قالب پذیرش رهبری سیاسی دولت بورژوازی بشار اسد و اتحاد استراتژیک با آن نیز، بیکربندی کند. نیروهای طبقه‌ی کارگر نمی‌توانند و نباید سیاست خود را بر مبنای پذیرش رهبری سیاسی بورژوازی مبتنی کنند چرا که معنای چنین چیزی پذیرش شکست از همان ابتدا است. در سوریه، جنبه‌ی جهانی تهاجم امپریالیستی، خصلت مسلط تحولات در این کشور را تشکیل می‌داد، و بنابراین، سیاست کمونیستی در مقابله با این خصلت مسلط، می‌بایست راه **ائتلاف تاکتیکی** با دولت بشار اسد و نیروهای هم‌پیمان آن را انتخاب کند. با این حال، این ائتلاف تاکتیکی به هیچ وجه نباید به **ادغام سازمانی** نیروهای طبقه‌ی

کارگر، در نیروی بورژوایی دولت اسد و هم‌پیمانان آن منجر می‌شد. اگر نیروی سوسیالیستی در سوریه وجود می‌داشت، می‌بایست ضمن **ائتلاف موقت و تاکتیکی** با دولت بشار اسد، از **اتحاد راهبردی و استراتژیک** با آن، دوری می‌کرد و تسلیم **افق بورژوایی** دولت اسد نمی‌شد.

به فرض این که نیروی سوسیالیستی در سوریه وجود می‌داشت، به بیان دقیق‌تر به فرض این که نیروهای طبقه‌ی کارگر در سوریه می‌خواستند خود را به پروژه‌ای سوسیالیستی مسلح کنند، باید ضمن ائتلاف تاکتیکی با دولت اسد در مقابل تهاجم امپریالیستی، در مناطقی که آزاد می‌کردند، **پروژه‌ی سوسیالیستی** خود را پیاده می‌ساختند: **شوراها** را به عنوان **اندام‌های حکومت طبقه‌ی کارگر** تشکیل می‌دادند؛ حکمرانی در مناطق آزاد شده از دست داعش، ارتش آزاد سوریه یا سایر نیروهای تهاجم امپریالیستی را بر اساس **اعمال اراده‌ی جمعی طبقه‌ی کارگر** و بنا به **قدرت ابتکار این طبقه** سامان می‌دادند؛ و نیروهای بورژوازی و رابطه‌ی سرمایه را در مناطق آزاد شده توسط خود، زیر ضرب می‌گرفتند؛ در یک کلام آنان می‌بایست **بدیل سوسیالیستی** خود را در مناطق تحت تصرف خود پیاده‌سازی می‌کردند. بدین ترتیب، آن‌ها در مناطق تصرف شده، با اعمال اراده‌ی جمعی طبقه‌ی کارگر و شریک ساختن اقشار فرودست در **بازتولید زندگی اجتماعی طبق بدیل جدید سوسیالیستی**، برای خود متحدان بیشتری به دست می‌آوردند و حتی در مناطق تحت تصرف دشمن و مناطق تحت تصرف موتلف تاکتیکی خود (یعنی دولت اسد)، نیروهای اجتماعی مساعد را به حامی خود تبدیل می‌کردند. احتمال داشت که پیاده‌سازی این بدیل اجتماعی در مناطق آزاد شده توسط نیروی سوسیالیستی مفروض، کاری کند که در خانه‌ی دشمن، مردم تحت ستم به این بدیل گرایش پیدا کنند. ممکن است گاهی عناصر و مولفه‌های خارجی چنان کلاف سردرگمی در یک جنگ «داخلی» ایجاد کنند، که تنها راه بُردن این جنگ، مسلح شدن به پروژه‌ای سوسیالیستی و **کسب حامی در زمین تحت تصرف دشمن** باشد. دولت بورژوایی هیچ‌گاه نمی‌تواند چنین پروژه‌ای «اختیار» کند و نیروهای طبقه‌ی کارگر اگر خود را به چنین پروژه‌ای مسلح نکنند، جنگ را خواهند باخت.

اگر نیرویی در کردستان سوریه وجود داشت، که می‌توانست با مقابله و دشمنی با طرح تهاجم امپریالیستی و در شرایط ائتلاف تاکتیکی با دولت اسد، در شمال سوریه بدیل سوسیالیستی مورد اشاره در سطور بالا را پیاده‌سازی و رهبری کند، قطعاً از حمایت کمونیست‌ها در سراسر دنیا برخوردار می‌شد (وظیفه‌ی هر کمونیستی بود که در چنین شرایط از این نیرو حمایت کند). در این صورت این نیرو با برقراری حکومت طبقه‌ی کارگر و فرودستان در شمال سوریه (با پیش نهادن این بدیل رهای‌بخش)، احتمالاً می‌توانست در حلب و سایر نقاط نیز مردم تحت ستم را به متحد خود تبدیل کرده و از دل آن مناطق، نیروهایی برای استقرار این بدیل شکل می‌گرفت.

آیا دولت اسد حاضر به ائتلاف تاکتیکی با این نیروی سوسیالیستی می‌شد؟ واضح است که اگر این این نیرو به اندازه‌ی کافی قدرت می‌داشت و می‌توانست مناطقی را از چنگ تهاجم امپریالیستی برهاند، حاضر به ائتلاف تاکتیکی می‌شد؛ دولت اسد در برخی نقاط همکاری تاکتیکی با کردهای متحد آمریکا را پذیرفت و در شرایطی که قدرت‌اش محدودیت داشت، مجبور بود که ائتلاف تاکتیکی با این نیروی سوسیالیستی که در مقابل طرح تهاجم امپریالیستی ایستاده بود را بپذیرد.

آیا دولت اسد تفنگ‌اش را به سمت این نیروی سوسیالیستی نشانه نمی‌گرفت؟ تردید نباید داشت که دیر یا زود چنین کاری می‌کرد. ضدیت و دشمنی با پروژه‌ی سوسیالیستی، در ذات هر دولت بورژوازی است. اگر این نیروی سوسیالیستی در خاک سوریه وجود می‌داشت، باید روز به روز بر **مولفه‌های قدرت** خود می‌افزود و خود را برای چنین تقابل اجتناب‌ناپذیری آماده می‌کرد. هر نیروی سوسیالیستی پیشاپیش می‌داند که احتمال دارد نیروهای متفاوت بورژوازی به رگبارش ببندند؛ هیچ سیاست کمونیستی‌ای نمی‌تواند احتمال گلوله‌باران شدن را رد کند؛ با این حال، این احتمال باعث نمی‌شود پروژه‌ی سوسیالیستی دنبال نشود و نبردی بر سر سوسیالیسم صورت نگیرد. ریسک، جزئی از سیاست کمونیستی (و به بیان دقیق‌تر هر سیاستی) است و ریسک‌گریزی در عالم سیاست امکان‌ناپذیر است. پیگیری سخت‌گیرانه، خستگی‌ناپذیر و توأم با وسواس بدیل سوسیالیستی، تنها راه قدرت‌افزایی یک نیروی سوسیالیستی در خاک سوریه بود، و اگر نیروهای طبقه‌ی کارگر در

سوریه خود را به پروژه‌ی سوسیالیستی مسلح می‌کردند، باید امیدوار می‌بودند که این پیگیری، در نزاع اجتناب‌ناپذیر و قطعی با دولت اسد نیز ضامن پیروزی‌شان خواهد بود.

اما حال که این نیروی سوسیالیستی در سوریه وجود ندارد، چه؟! حال که نیروهای طبقه‌ی کارگر و اقشار فرودست در سوریه، خود را به چنین سیاست کمونیستی‌ای مسلح نکرده‌اند، چه؟! در این صورت، کمونیست‌هایی که خارج از سوریه هستند، نمی‌توانند در مقام «غول چراغ جادو» ظاهر شوند، و با چند ورد، یک نیروی سوسیالیستی قوی در آن‌جا به وجود آورند. آیا در این حالت، که نیروهای طبقه‌ی کارگر در سوریه، تا حد وحدت حول پروژه‌ی سوسیالیستی متشکل نشده‌اند و گرایش‌ها موجود از عدم این تشکل‌یابی در آینده‌ی نزدیک هم خبر می‌دهد، کمونیست‌ها در سایر کشورهای دنیا، می‌توانند از دولت سوریه **حمایت سیاسی** کنند؟ واضح است که نمی‌توانند از این دولت، حمایت سیاسی کنند. حمایت سیاسی، به معنای **پذیرش رهبری سیاسی** یک حزب یا دولت است و کمونیست‌ها نمی‌توانند این نوع حمایت خود را تحت هیچ شرایطی، نثار یک حزب یا دولت بورژوازی کنند. به خاطر وجود جنگ، سیاست اجتماعی یک دولت بورژوازی دچار **تفاوت‌های اساسی** نمی‌شود، گرچه ممکن این سیاست به خاطر شرایط جنگی، با ابزارهای متفاوتی نسبت به زمان صلح دنبال شود؛ با این حال هیچ‌گاه تفاوت اساسی در **سیاست اجتماعی** دولت بورژوازی روی نخواهد داد. کمونیست‌ها نمی‌توانند چشم خود را به این حقیقت ببندند و از یک دولت بورژوازی، چه در صلح یا چه در جنگ، حمایت سیاسی کنند.

عدم حمایت سیاسی، به این معنا نیست که کمونیست‌ها، در چنین شرایطی، نسبت به نتیجه‌ی جنگ بی‌تفاوت‌اند. برعکس، آن‌ها با تحلیل خود، فجایی که در نتیجه‌ی اجرایی شدن طرح تهاجم امپریالیستی و فجایع بزرگ‌تری که در نتیجه‌ی پیروزی احتمالی این تهاجم به وجود آمده، می‌آید و خواهد آمد، را صبورانه توضیح می‌دهند و امیدوارند که اردوی تهاجم امپریالیستی در این جنگ شکست بخورد. آن‌ها حتی از اعطای کمک مالی و تجهیزاتی، اگر چنین کمکی از دست‌شان برآید، به دولتی که مورد هدف تهاجم امپریالیستی قرار گرفته (در این‌جا دولت سوریه)، دریغ نمی‌کنند، با این حال نمی‌توانند رهبری سیاسی

آن را بپذیرند و به **حمایت سیاسی** از آن پردازند. شکست تهاجم امپریالیستی، قدرت امپریالیستی را در کشور خود تضعیف می‌کند و توانایی آن را برای پیشبرد تهاجمات بیشتر در عرصه‌ی جهانی، محدود می‌سازد. کمونیست‌ها از این شکست خوشحال می‌شوند و امیدوارند تهاجم امپریالیستی آمریکا و متحدان‌اش در سوریه، شکستی سنگین و قطعی بخورد و سوریه به کشورها و مناطق کوچک‌تر تجزیه نشود. رسیدن تحلیل مارکسیستی به این موضع یک چیز است و **حمایت سیاسی** از دولت بشار اسد و دولت‌های متحد آن یک چیز دیگر.

تحلیل مارکسیستی این شیوه‌ی نخ‌نما را که به اصطلاح «چپ‌های» پروغرب، بخواهند حمایت سیاسی خود از حزب اتحاد دموکراتیک (پ ی د) و به اصطلاح «کنفدرالیسم دموکراتیک» آن را تحت عنوان «سیاست کمونیستی راستین» جا بزنند، افشاء می‌کند. به همین نحو، تحلیل مارکسیستی، «ناسیونالیسمی» که بی‌دلیل خود را «چپ» خطاب می‌کند، سیاست اجتماعی دولت‌های بورژوایی و نقش آن‌ها در ایجاد شرایط عینی بحران‌های سیاسی و اجتماعی بزرگ را نادیده می‌گیرد و مدعی است که «ضرورت منطقی» خطی که دولت اسد در آن قرار گرفته است، «سوسیالیسم» است را نیز افشاء می‌کند. کمونیست‌ها نمی‌توانند این سیاست‌های اجتماعی که طی دهه‌ها تهاجم مداوم به شرایط زیست طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار فرودست جامعه، شرایط عینی‌ای خلق کرده‌اند که یکی از محصولات آن، مستعد بودن برای پیگیری طرح‌های تهاجم امپریالیستی است، را نادیده بگیرند. دولت‌های بورژوایی، تحت متفاوت‌ترین شرایط اجتماعی، حتی زمانی که این شرایط رنگ و بوی رویارویی‌های نظامی به خود می‌گیرد نیز تفاوت اساسی در سیاست‌های اجتماعی خود ایجاد نمی‌کنند و نمی‌توانند هم بکنند.

تحلیل مارکسیستی، راه نیل به سوسیالیسم را مبارزه‌ی طبقاتی طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار فرودست حول پروژه‌ی وحدت‌بخش سوسیالیستی می‌داند و در این راه، قدرت طبقه‌ی کارگر باید دولت بورژوایی را در هم بشکند تا به چنین چیزی نیل آید. تاریخ تجدیدنظرطلبان و رفرمیست‌ها از یک سو، و تاریخ بلانکیست‌ها که معتقد به تصرف قدرت دولتی موجود از طریق توطئه‌ی یک گروه کوچک بودند، از دیگر سو، تاریخ ردّ این بینش عمیق و دقیق مارکسیستی بود که در نهایت هر دو نیز سر در آستان دولت بورژوایی نهادند و

به جای بت‌شکنی، راه بت‌سازی از قدرت دولت بورژوازی را انتخاب کردند. تحلیل مارکسیستی همچنان که در مقابل این پدیده‌ی خطرناک که ادعا دارد «از دل اتحاد کوبانی و واشنگتن، کمون پاریس بیرون می‌آید»، می‌ایستد و با آن مبارزه‌ی می‌کند، این حماقت خطرناک بورژوازی که «آینده‌ی دمشق تحت رهبری دولت اسد پس از جنگ، یا حتی آینده‌ی مسکوی پوتین، آینده‌ی سوسیالیستی است» را نیز افشاء می‌کند. اولی چنان به کوری افتاده که حتی جنایت کارانه بودن گزینه‌ی مورد حمایت خود را نمی‌بیند و در نهایت نیز زیر علم یک جریان سراپا بورژوازی سینه می‌زند؛ و دومی چنان دچار بلاهت و در عین حال اسیر توهمات باطل شده که نمی‌بیند، دولت‌های روسیه و سوریه مدت‌هاست گزینه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری و سرکوب جنبش‌های طبقه‌ی کارگر را «انتخاب» کرده‌اند و با اعمال روزمره‌ی خود نیز حتی اصرار دارند به خنگ‌ترین و راجان تاریخ، اثبات کنند که از فرق سر تا نوک انگشتان پا، بورژوازی هستند؛ این دومی نیز در نهایت به عمله‌ی یک جریان بورژوازی دیگر، «ناسیونالیسم بورژوازی» تبدیل می‌شود. اولی در یک سر طیف جریانات بورژوازی در جهان می‌ایستد و دومی، کران مقابل را در همین طیف اختیار می‌کند تا بدین ترتیب هر دو جار بزنند که علی‌رغم تفاوت‌هایشان، طبل‌های توخالی یک **راه کلان بورژوازی** هستند. در مقابل، «تحلیل انضمامی از وضعیت و شرایط انضمامی»، که همان تحلیل مارکسیستی است، تفاوت تهاجم امپریالیستی-بورژوازی در شرایط کنونی و دفاع بورژوازی در مقابل این تهاجم را در نظر می‌گیرد، و تهاجم امپریالیستی را با تمام توان محکوم می‌کند، اما اسیر این **راه کلان بورژوازی**، که این دو **کران‌های مقابل‌اش** هستند، نمی‌شود. تحلیل مارکسیستی، با انضمامی کردن تحلیل خود، واقعیت را همچون «کلیتی غنی از روابط و تعیینات بسیار» درک می‌کند و تفاوت‌ها را در نظر می‌گیرد، اما تفاوت‌ها را در جای درست‌شان می‌نشانند، و به هر دو یادآوری می‌کند که شما نه «بدیل اول و دوم»، نه «راه اول و دوم»، بلکه کران‌های متفاوت یک **نظام کلان اجتماعی واحد**، نظام اجتماعی بورژوازی، هستید.



[aknon1357.blogspot](http://aknon1357.blogspot)

مجله تحلیلی اکنون